

# قرآن مبین

## جلد اول

یاسر محدث مجتہدی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره‌های: علق، مدثر، مسد، تکویر، اعلی، لیل، فجر، ضحی، انشراح، عصر، عادیات،

کوثر، تکاثر، ماعون، کافرون، فیل، فلق، ناس، توحید.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این مجموعه نوشتار، شرحی بر قرآن مبین است. چرایی نگارش به این روش و ساختار نیازمند مقدمه‌ای مبسوط است؛ که انشاءالله در آینده نوشته خواهد شد. مدّت‌های زیادی در تلاش برای فهم کلام خداوند متعال بودم، که منتج به نوشته‌هایی هم گردید، اما وقتی به فضلش به این ساختار رسیدم، همه را یکسره رها کردم؛ امید که عمری باشد و این کار به خاتمه برسد.

شرح بر اساس شأن نزول پیش می‌رود، البته که خود ترتیب نزول اختلافی است، اما تلاش کرده‌ام بر اساس مشهور در ترتیب پیش بروم. پیشنهادم این است که بر همین اساس خوانده شود، چرا که اولاً مطالب زیادی در سور پیشین مطرح شده است، و ثانیاً نظم بهتری ایجاد می‌کند. و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت و إليه أنیب؛ بسم الله الرحمن الرحيم.

خرداد ۱۴۰۲

ذی‌القعدة ۱۴۴۴ (میلاد مبارک امام رضا علیه‌السلام)

(زمان شروع به مکتوب کردن دست‌نوشته‌ها)

## سوره علق

آیه ۱:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

إِسْم:

مقایس: سمو: أصل يدلّ على العلوّ

التحقيق: هو ما كان مرتفعاً فوق شيء آخر محيطاً به، وهذه اللّغة كما ترى مأخوذة من الآرامية و السريانية و العبرية، و تعرّبت بهيئة السماء و الإسم، فالهمزة في الإسم للوصل زيدت على المادّة، المأخوذ منها بعد حذف الياء منها، ((شما))، فأصل كلمة الإسم هو شما، لا الإسم و لا السمو.

دو ریشه برای إسم گفته شده است؛ سمة به معنای علامت و نشانه؛ و سمو به معنای رفعت و علو. مرحوم مصطفوی ریشه‌ی دیگری برای إسم قائل است: شما که از آرامی، سریانی و عبری گرفته شده و معرّب شده است. به معنای علو همراه با احاطه.

استعمال عرفی که لغت هم آن را تأیید می‌کند نشانه و علامت است، یعنی نشانه‌ی مسمی است، و غیر آن، ولی مندرک در آن.

الله:

مفردات: عبد و قيل هو من أله أى تحيّر.

التحقيق: بمعنى العبادة، و الفرق بين المادّتين أنّ العبادة قد أخذ فيها قيد الخضوع و الإله أخذ فيه قيد التحيّر. و ظهر ايضاً أنّ كلمة الله أصلها من أله يألّه، بقرينة اللّغة العبريّة و لعدم الحاجة فيها الى التكلّف و لكون كلمة اله شائعة استعمالها فى هذا المعنى ثمّ دخلت عليها الألف و اللّام ثمّ صارت علماً بالغلبة، و بكثرة الاستعمال فيه تعالى فليل لا إله إلاّ الله. فالإله بمعنى العبادة و التحيّر، غلب استعماله فى ما يعبد و يتوجّه اليه و يخضع لديه.

دو ریشه برای الله ذکر شده است، برخی ریشه را أله به کسر لام گرفته‌اند، و معنا کرده‌اند معبود؛ برخی دیگر ریشه را أله به فتح لام گرفته‌اند، و معنا کرده‌اند تحيّر. الله نیز بنا بر تحقيق از همين أله اخذ شده است نه از وله؛ سپس الف و لام بر سر اله آمده، و علم بالغلبه در خداوند متعال شده است.

جامع معنا معبودى است که انسان را به تحيّر و مى‌دارد، چرا که عقول از شناخت او عاجز و متحيّرند.

رحم:

مقاييس: يدلّ على الرّقة و العطف و الرّأفة.

الإشتقاق: رحمان فعلاّن من الرحمة، و رحيم فعيل منها.

التحقيق: ... الفرق بين الصيغة الرحمن و الرحيم هو اختلاف و زنهما و ما يختصّ بكلّ من الهيئتين، فإنّ الفعيل يدلّ على اللزوم و يبنى للدلالة على الثبوت، كالحميد و العزيز و ... . و فعلاّن يدلّ على ملى و حرارة و وفور مادياً و معنوياً.

هر دو به يك معنا که همان رأفت، عطوفت، رقت و مهربانى است مى‌باشد. تفاوت صيغ در شرح توضيح داده خواهد شد.

إقرأ:

گویا شدن، معانی نازل بر قلب را بیان کردن

بإسم متعلق به إقرأ می‌باشد. معادل معنایی بسم الله است؛ الی الله، لله و مع الله.

رب:

مقایس: إصلاح الشئ و القيام علیه.

مفردات: إنشاء الشئ حالاً فحالاً إلى حد التمام.

التحقیق: سوق الشئ إلى جهة الكمال و رفع النواقص بالتخلية و التحلیة، و هذه الحقیقة الأصلية يعبر عنها فی مورد بالإصلاح، و فی مورد آخر بالإنعام و فی الآخر بالمدير. و أما المالكية و المصاحبة و السيادة و ... من لوازم الأصل و من آثاره.

اصلاح دائمی شئ (مقایس)، راهبری شئ در همه حالات تا رساندن به حد کمال (مفردات)، راهبری و رساندن شئ یا موجود تا سر حد کمال با رفع نواقص، و ایجاد کمالات مختص آن.

۵ آیهی ابتدایی سورهی علق به اتفاق مفسرین، اولین آیاتی است که بر پیامبر در غار حراء نازل شده است. این آیات در حدود ۴۰ سالگی پیامبر، پس از چندین سال کناره‌گیری و خلوت نازل شد.

آیهی اول (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) را معمولاً در سورهی حمد شرح می‌کنند، اما به نظر می‌رسد شرح این آیه در این جا اولی باشد؛ چرا که درک معنای آن به فحوای سور کمک خواهد کرد، به علاوه مبنای این نوشتار، شرح بر اساس ترتیب نزول است؛ بنابراین در ابتدا بر خلاف مشهور بسم الله را بیان کرده و بعد به آیات سوره می‌پردازیم.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله مطابق قواعد نحوی نیاز به متعلق دارد، در این متعلق احتمالات مختلفی داده شده است. بهترین احتمال ابتدا به معنای آغاز کردن است؛ که مطابق روایت مشهور پیامبر اکرم نیز می باشد: کل امر ذي بال لم يذكر فيه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فهو أبتَر.

برخی از مفسرین قائل به تفاوت متعلق باء در سور مختلف هستند، به این معنا که با استفاده از مفهوم سور می توان متعلق را پیدا کرد.

به نظر حقیر این آیه معنای جامعی دارد که إلی الله، لله و مع الله است. انسان در هر امری به سوی او، برای او و در نتیجه همراه با اوست. همان معنای هو معکم اینما کنتم است که از سوی انسان باور و درک می شود. معنای ذکر شده جامع متعلقات گفته شده می باشد.

بسم الله در قرآن کریم بیش از هر آیه دیگری تکرار شده است، و افتتاح همه ی سور غیر از سوره ی توبه با این آیه است، در عین حال اولین آیه ای است که بر پیامبر نازل شده است؛ بنابراین معنایی جامع و فراگیر دارد، هم بیان مقصد است و هم بیان راه؛ و در عین حال خداوند متعال را هم توصیف می کند. می توان گفت خلاصه ی قرآن کریم است.

تا این جا معنای آیه چنین شد: به نام خدایی که معبود والای من است. از عظمت و اوجش در عجز و حیرتم. به نام او، برای او و همراه با او.

سپس دو صفت برای خداوند بیان می شود: رحمان و رحیم.

ریشه ی هر دو رحم است، و معنای هر دو یکی است؛ تفاوت صیغ، لحاظ معنایی متفاوتی را ایجاد کرده است. رحمان صیغی مبالغه بر وزن فعلان است، که دلالت بر کثرت و وفور دارد. رحیم صفت مشبیه بر وزن فعیل است، که دلالت



بر ثبوت و بقاء دارد. به جهت این تفاوت، مشهور است که رحمان دلالت بر رحمت کثیر بر مؤمن و کافر و همه‌ی هستی دارد، و رحیم رحمت خاصه بر مؤمنین است.

بعضی از آیات را نقل کنیم؛

رحمن:

سوره طه آیه ۵: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى

سوره مریم آیه ۷۵: قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا

سوره اسراء آیه ۱۱۰: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا

رحیم:

سوره احزاب آیه ۴۳: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا

سوره توبه آیه ۱۱۷: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِن بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ

این آیات و مشابه آنها تأییدی بر قائلین به تفاوت عام و خاص بودن رحمت است. به نظر حقیر چنین می‌آید که این قول تخصیص معنای رحمت در رحمان و رحیم است؛ در حالی که آیات مخالف این قول هم در قرآن هست، مانند:

سوره بقره آیه ۱۴۳: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ.

آنچه دقیق‌تر و در عین حال جامع است، این است که رحمت خداوند متعال دو خصوصیت اساسی دارد: اول فراگیر و کثیر است، یعنی برای همه است و همه‌ی لحظه‌های زندگیشان را در بر می‌گیرد؛ و دوم باقی است یعنی هیچ‌گاه قطع نمی‌شود. تفاوت صیغ و آمدن دوبار در یک آیه، به این خاطر است که دو ویژگی در رحمت الهی پررنگ شود. روشن است وقتی انسانی باورش الهی شد، و با خداوند متعال رابطه‌ی واقعی پیدا کرد، درکش از مهربانی و رحمت او عمیق‌تر است، اما این یک مصداق برای رحمت است، نه این‌که رحیم مختصاً به مؤمنین باشد. ما با این کار معنای عام رحمت را به یک مورد تخصیص زده‌ایم.

مطلب دیگر این‌که آمدن دو بار رحمت در آیه لطافتی شیرین دارد؛ وقتی رحمت الهی دائمی و فراگیر بود، غضب در پیش نیست، یعنی انسان در کنف رحمت الهی است، به عبارت دیگر مواجهه‌ی انسان با رحمت خداوند است. در جوشن کبیر فراز ۱۹ آمده است: یا من وسعت کلّ شیء رحمته، یا من سبقت رحمته غضبه. یا در دعای ماه رجب آمده است: یا من أرجوه لکلّ خیر، و آمن سخطه عند کلّ شرّ... (همه‌ی این دعا بیان رحمت الهی است) وقتی در پرتکرارترین آیه‌ی قرآن دوبار یک صفت با یک معنی از میان این همه اسماء و اوصاف الهی بیان می‌شود، به روشنی بیان می‌کند که خداوند مهربان، دارای عطوفت و شفقت است، آن هم نه آن‌چه از مهربانی در اذهان ما است، بلکه هر چه دیده‌ایم و شنیده‌ایم قطره‌ای از یم محبت او هم نیست، خب تکلیف انسان یک‌سره معلوم می‌شود. این آیه آن قدر مهم است که راه سیر انسان را کامل مشخص می‌کند، و مسیر تربیت خداوند را هم نسبت به انسان بیان می‌نماید.

معنای آیه را کامل‌تر کنیم:

به نام خدا که همه‌ی هستی‌ام برای او، و با اوست؛ معبود والایی که از عظمتش حیرانم، مهربانی و شفقتش همه‌ی موجودات را فراگرفته است. چنان‌که هیچ موجودی لحظه‌ای از کنف محبت او خارج نمی‌شود. پس من با خدایی که مظهر مهربانی، شفقت و رأفت است مواجهم، حال من مقابلش خضوع و خاکساری است.

مطلب دیگر این که گفته شد با اسم الله، و نه بالله؛ اسم آورده شد. عرض شد که اسم مندرک در مسمی است، و بدون آن پوچ و بی معنا است، شما نمی‌توانید اسم اشیاء را مانند درخت، بدون معنا لحاظ کنید، آن چنان در هم تنیده و یک‌پارچه‌اند که به محض شنیده شدن اسم، معنایش همراهش می‌آید. در مورد خداوند متعال ما یک ابهام و گنگی ابتدایی داریم، چرا که او با هر موجودی که تاکنون مشاهده یا درک کرده‌ایم متفاوت است. می‌دانیم هست اما غیر از این درک کلی هستی گویا هیچ نمی‌دانیم. مواجهه‌ی ابتدایی انسان با خداوند بسیار عجیب و همراه با تحیر است. در این حال است که ما با اسم او آغاز می‌کنیم، اسمش که همان الله است. گویا این‌جا درک نمی‌کنیم که اسم و مسمی مندرک در هم هستند. می‌خواهیم از یک‌جا شروع کنیم، از این‌جا اسماء الهی آغاز شده و انسان با آن آشنا می‌شود؛ دو اسم در همین آیه بیان می‌شود، و به تدریج در قرآن کریم اسامی دیگری از خداوند متعال معرفی می‌شود. به تدریج انسان از حال ابهام خارج می‌شود. از این‌جا پس راه را با معرفت یا محبت می‌تواند سیر کند. اما در ابتدا باید از جایی آغاز کند.

در آیه‌ی اول سوره هم اسم رب آمده است، این باز مؤیدی است بر این‌که انسان در ابتدای امر گویا با خداوند انس ندارد، و غریب است. وقتی این راه طی شد و انس حاصل آمد کمال التوحید نفی الصفات عنه صدق پیدا می‌کند. به این روایت توجه بفرمایید:

التوحید , جلد ۱ , صفحه ۱۴۲ : عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: اسْمُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللَّهَ فَأَمَّا مَا عَبَّرَتِ الْأَلْسُنُ عَنْهُ أَوْ عَمِلَتِ الْأَيْدِي فِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ غَايَةٌ مِنْ غَايَاهُ وَالْغَايَةُ غَيْرُ الْغَايَةِ وَالْغَايَةُ مَوْصُوفَةٌ وَ كُلُّ مَوْصُوفٍ مَصْنُوعٌ وَ صَانِعُ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ بِحَدِّ مَسْمَى لَمْ يَتَكُونَ فَتَعْرِفُ كَيْنُونَتَهُ بِصَنْعِ غَيْرِهِ وَ لَمْ يَتَنَاهَ إِلَى غَايَةٍ إِلَّا كَانَتْ غَيْرَهُ لَا يَدُلُّ مَنْ فَهِمَ هَذَا الْحُكْمَ أَبَدًا وَ هُوَ التَّوْحِيدُ الْخَالِصُ فَاعْتَقِدُوهُ وَ صدَّقُوهُ وَ تفهَّمُوهُ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَ الْمِثَالَ وَ الصُّورَةَ غَيْرُهُ وَ إِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ فَكَيْفَ يُوَحَّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفْهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ وَ اللَّهُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ لَا مِنْ شَيْءٍ يُسَمَّى بِأَسْمَائِهِ فَهُوَ غَيْرُ أَسْمَائِهِ وَ الْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ وَ الْمَوْصُوفُ غَيْرُ الْوَاصِفِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُؤْمِنُ بِمَا لَا يَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا يُدْرِكُ مَخْلُوقٌ شَيْئًا إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تُدْرِكُ مَعْرِفَةُ اللَّهِ إِلَّا بِاللَّهِ وَ اللَّهُ خَلُوعٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلُوعًا مِنْهُ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا كَانَ كَمَا أَرَادَ بِأَمْرِهِ مِنْ غَيْرِ نُطْقٍ لَا مَلْجَأَ لِعِبَادِهِ مِمَّا قَضَى وَ لَا حُجَّةَ لَهُمْ فِيمَا ارْتَضَى لَمْ يَقْدِرُوا عَلَى عَمَلٍ وَ لَا

مُعَالَجَةِ مِمَّا أَحْدَثَ فِي أُبْدَانِهِمُ الْمُخْلُوقَةَ إِلَّا بِرَبِّهِمْ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَتَّقَى عَلَى عَمَلٍ لَمْ يُرِدْهُ اللَّهُ عِزًّا وَجَلًّا فَقَدْ زَعَمَ أَنَّ إِرَادَتَهُ تَغْلِبُ إِرَادَةَ اللَّهِ - تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

فرازهایی بسیار فوق العاده‌ای دارد، نقل کردیم تا این فراز اسمُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ را مورد استناد قرار دهیم. خود الله هم اسم است، و در نتیجه مخلوق است. وقتی انسان با او آشنا شد، و معرفت پیدا کرد از اسماء جدا خواهد شد. دقت در این روایت به درک معنای بسم الله کمک شایانی خواهد کرد.

در خصوص مطلب فوق در لسان عرفا مطالب بسیاری هست که این نوشتار را مجال آن نمی‌باشد.

## اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

گویا پیامبر ۴۰ سال ساکت بودند، و با نزول وحی اجازه‌ی سخن گفتن پیدا کردند، آنچه بر قلبشان نازل می‌شد را از این پس بیان می‌کنند، به عبارت دیگر به آن گویا شدند.

در حقیقت وحی بحث‌های بسیاری شده است، بعید نیست که معارف، یا به عبارت دقیق‌تر، معانی بر قلب مبارکشان نازل می‌شده است، و نفس حضرت آن معانی که روح الفاظ است را در قالب لفظ می‌ریخته‌اند، و به زبان می‌آوردند. (دقت بفرمایید)

از این مطلب می‌توان استفاده‌ی لطیفی کرد: انسان هم وقتی می‌تواند قرآن بخواند که همین حال را در مراتب پایین‌تر پیدا کند؛ وقتی الفاظ را می‌خواند خود را در مجرا و محلّ نزول معنا بیابد، و دوباره عبارات را بخواند. اگر چنین نباشد فقط روخوانی قرآن است، و قرآن نمی‌خواند. چگونه می‌تواند هدی للناس باشد، هدایت‌گری قرآن، هدایت با وعظ و خطابه نیست، بلکه در بطن و حقیقت هادی انسان است، و در عین حال برای همه‌ی مردم هادی است. هرکس مدّتی در این مسیر تلاش کند، مسیر فهم حقیقی را تجربه خواهد کرد، و باعث می‌شود از مصداق آیه‌ی لا یمسّه إلّا المطهرون خارج گردد. حجاب از رخ قرآن فرو خواهد افتاد، و انس حاصل می‌شود. اگر چنین نباشد انسان باید سال‌ها سیر و سلوک کند، تا پاک گردد، دیگر کی قرآن بخواند!

(مطلبی که عرض شد به نظر حقیر برهانی و مؤید به تجربه‌های مکرر است، توضیح بیشتر مفسده‌هایی به همراه دارد، برای همین به همین حدّ کفایت شد، و به تدریج جلوه‌های دیگری از آن بیان خواهد شد.)

گفته شد با اسم ربّک، معنای این آیه، شبیه معنای بسم الله است. با این تفاوت که متعلّق جار و مجرور که اِقرأ است، در کلام آمده است. معنای هر دو عبارت چنان که عرض شد این است: هر کار و فعلی من جمله قرائت باید اِلی الله، الله و مع الله باشد.

اولین صفتی که برای خداوند بیان می‌شود ربّ است؛ صفت دوم خالقیت است. قرآن ربّ را خالق معرفی می‌نماید. خالق انسان ربّ او نیز هست. انسان در تمامی ساحت‌های زندگی‌اش تحت ربوبیت الهی است. در معنای لغوی عرض شد که ربوبیت راهبری هر موجود در همه‌ی حالات تا رساندن به سر حدّ کمال با رفع نواقص، و ایجاد کمالات مختصّ آن است. خداوند متعال انسان، و همه‌ی موجودات را خلق کرد، و رها نکرد، و تا نهایت کمال‌شات راهبری می‌کند.

آیه ۲:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ

علق:

التحقیق: هو تعلق بشیء بحیث لا یكون للمتعلق یقوم فی نفسه، كتعلق العلق بالحلق، فإن العلق بذاته یقتضی تعلقاً و تمسكاً بشیء حتی یتقوم و یطمئن.

ریشه‌ی علق تعلق داشتن به صورتی یا وجهی است، که بدون متعلق قوام نداشته باشد.

در آیه حالتی بین نطفه و مضغه است؛ نه نطفه است که خون بسته شده باشد، و نه مضغه که بالفعل نطفه باشد. بلکه حالی معلق بین این دو است؛ اولین مرتبه‌ی تکون انسان است، ابتدای خروج از جماد (نطفه) که هنوز به فعلیت مضغه نرسیده است.

آیه‌ی دوم تحقق هر دو صفت ربوبیت و خالقیت است. انسان را از خون به ظاهر جامدی آفرید، سپس طوراً بعد طور تحت ربوبیتش سیر داد تا انسانی کامل شد. سیر انسان از علقه تا کامل شدن، از عجائب هستی است؛ خداوند متعال آن را به عنوان یکی از مظاهر ربوبیت در آیات ابتدایی نازل شده بیان می‌فرماید.

آیه ۳:

اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ

کرم:

مصباح: نفس و عزّ

مقایس: شرف فی الشیء نفسه أو شرف فی الخلق من الأخلاق.

التحقیق: یقابل الهوان، و الذلّة هو هوان بالأذلال من هو أعلى منه بخلاف الهوان، فیعتبر فی العزّة مفهوم الإستعلاء و التّفوّق بخلاف الإکرام.

معنای مصباح دقیق و زیبا است، نفیس و عزیز.

صفت سومی که برای خداوند در این آیات بیان می‌شود اکرم است. اوج کرامت بخشش بدون استحقاق و انتظار است. به بیان مولانا: من نکردم خلق تا سودی کنم، بلک تا بر بندگان جودی کنم؛ بدون استحقاق و انتظار بخشیدن کار خداوند است، اگر اندکی در خود نظر کنیم خواهیم دید که این صفت در ما اصلاً نیست. در هر بخششی حتماً انتظاری داریم، و معمولاً از ابتدا بدون دلیلی در طرف مقابل، این کار را انجام نمی‌دهیم. پس از مدت‌ها تمرین و تمرین تازه متوجّه می‌شویم که برای تشفّی خاطر خود می‌بخشیم!

ترتّب صفات مذکوره در این سه آیه قابل تأمل است: ابتدا ربوبیت، سپس خالقیت و در انتها کرامت. انسان اگر با خدای حقیقی که دارای این اسماء و صفات عالی است مواجه شود، مسیر رشدش بسیار متفاوت خواهد بود.



آیات ۴ و ۵:

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

روشن است انسانی که از مادر متولد می‌شود هیچ نمی‌داند، و هیچ بلد نیست. نوزاد انسان در این نابلدی شاهکاری بین موجودات است. واقعاً هیچ کاری بلد نیست! باید بیاموزد و رشد کند تا بتواند کارهای ابتدایی برای حیاتش را مستقل انجام دهد؛ و دوباره بیاموزد و معرفت کسب کند تا امکان رشدش فراهم شود. چه کسی متکفل آموزش او است؟ در ظاهر همه، و در باطن خداوند متعال. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. این علم از طریق اسباب در عالم جاری است، از مهم‌ترین اسباب علم قلم و کتابت است. بآء در بالقلم سببیت است. به سبب قلم، علم در میان انسان‌ها رواج پیدا می‌کند.

## فرضیه‌ی امّی بودن پیامبر اکرم

مطلبی فرعی که شایسته است ذیل آیات سوره‌ی علق بیان شود، بررسی امّی بودن پیامبر اکرم است، که در این مجال بالاخص به آن اشاره می‌کنیم.

مشهور بین شیعه و اهل سنت امّی بودن پیامبر، به معنای بی‌سوادی ایشان است. از این آیات برای تأیید مراد خود استفاده می‌کنند، به جهت اقرار با اسم ربّک. روایت مشهوری از عایشه منقول است که این فهم عمومی درباره‌ی امّی بودن را دچار خدشه می‌کند.

در ابتدای روایت وقتی حضرت جبرائیل بر پیامبر وارد می‌شود، می‌گوید: اقرأ، حضرت می‌فرماید: ما أنا بقارئ؟ جبرائیل حضرت را می‌فشارد (در آغوش می‌گیرد)، دوباره می‌گوید: بخوان، باز هم حضرت نمی‌تواند؛ برای بار سوم حضرت آیات را قرائت می‌کند. عبارت ما أنا بقارئ موهم این است که حضرت سواد نداشته‌اند. در حالی که جبرائیل از حضرت خواسته است آیات را تکرار کنند، تکرار گفتار جبرائیل که سواد لازم ندارد! آیات مکتوب نبوده است که پیامبر بخواهد از رو بخواند! بنابراین تکرار جبرائیل معنای دیگری دارد و ربطی به بی‌سوادی ندارد. اندکی دقت روشن می‌نماید که ثقالت وحی مانع از خواندن پیامبر شده است، جبرائیل پیامبر را در آغوش می‌کشد تا این ثقالت برداشته شود، نه این که سواددار شود. این از تأیید اول.

تأیید و قرینه‌ی دوم رواج سواد در شبه جزیره‌ی عربستان است، در آن دوران اکثر مردم سواد داشته‌اند، و بسیاری ادیب و شاعر بودند، فارغ از محتوای اشعار، قوالب شعری بسیار فاخر بوده است. چگونه حضرت در آن دوران سواد نداشته‌اند؟!

قرینه‌ی سوم تجارت چند ساله‌ی پیامبر برای حضرت خدیجه است. ایشان مسئول امور تجاری حضرت خدیجه بوده‌اند، سواد از لوازم تجارت است. چگونه حضرت بی‌سواد بوده‌اند؟!

حقیقیر بر این عقیده‌ام که مهم‌ترین دلیل این باور، تکیه بر اعجاز قرآن است، به این معنا که خود پیامبر قائل قرآن نیستند. این باور بسیار عجیب است، آخر کدام سواد می‌تواند قرآن بیاورد؟ این همه اعجاز در صنایع و معنا کار سواد نیست، تحدی قرآن به همه‌ی انسان‌ها خود مؤیدی بر این است که سواد نمی‌تواند به قرآن آوردن ربطی داشته باشد. تأیید دیگر این که پیامبر قرآن را هیچ‌گاه از دست‌نوشته‌ای نخواندند، همواره در زمان نزول وحی برای مردم تلاوت می‌کردند؛ قریحه‌ی شاعرانه نیازی به نگارش ندارد تا سواد بخواهد!

قائلین به بی‌سوادی پیامبر به دو آیه‌ای که در قرآن هست نیز استناد می‌کنند.

۱. سوره اعراف آیه ۱۵۷ و ۱۵۸: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

امی را درس نخوانده معنا می‌کنند. در حالی که دو احتمال دیگر نیز در امی وجود دارد: اول مراد ام القری باشد، که به جهت اهل مکه بودن پیامبر اطلاق می‌شده است. مکه ام القری است. ام القری در لسان قرآن استعمال هم شده است:

سوره انعام آیه ۹۲: وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقٌ لِّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ.

روایتی در ذیل این کریمه سوره‌ی اعراف نقل شده است، که به صراحت تمام بی‌سوادی بودن را نفی، و ام القری را تأیید می‌کند.

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصُّوفِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْبَاقِرَ (عليه السلام) فَقُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَ سَمِيَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه وآله) الْأُمِّيُّ؟ فَقَالَ: مَا يَقُولُ النَّاسُ؟ قُلْتُ: يَزْعُمُونَ أَنَّهُ إِنَّمَا سَمِيَ الْأُمِّيُّ لِأَنَّهُ لَمْ يُحْسِنِ أَنْ يَكْتُبَ. فَقَالَ (عليه السلام): كَذَبُوا عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ، أَنِّي ذَلِكَ وَاللَّهِ يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ

آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ؛ فَكَيْفَ كَانَ يُعَلِّمُهُمْ مَا لَا يُحْسِنُ؟ وَ اللَّهُ لَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) يقرأ و يكتبُ بِاثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ أَوْ قَالَ: بِثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ لِسَاناً وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الْأُمِّيَّ لِأَنَّهُ كَانَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَ مَكَّةُ مِنْ أُمَّهَاتِ الْقُرَى وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا. (تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ٥، ص ٣٤٤ .)

دومین احتمال معنای اصلی امی است. معنا در التحقیق چنین است:

من ليس له من الفضل و العلم و التربية و النظر إلا بمقدار ما يؤخذ بالطبيعة من الأم.

در مورد پیامبر وقتی استعمال شده است یعنی علوم و معارف ایشان از غیر به دست نیامده است، بلکه ایشان تحت تربیت انحصاری خداوند متعال می باشد. (دقت بفرمایید) بنابراین مکتب نرفته و درس نخوانده اخص از امی در لغت است. احتمال دوم به نظر بنده اولی از احتمال ام القرى می باشد.

٢. سوره عنكبوت، آیه ٤٨: «وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ

می گویند چون پیامبر قبل از نزول وحی اهل خواندن و نوشتن نبودند، پس سواد نداشتند!

این کریمه خیلی روشن بیان می کند که پیامبر قبل از وحی سابقه ی خواندن و نوشتن در میان مردم نداشتند، دلیل آن را به وضوح بیان می کند: إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ. مبدا که اهل باطل تشکیک کنند. شایعه نکنند که قرآن را خودش ساخته است، یا از میان کتب قدما جمع آوری کرده است. سابقه نداشتن با بی سواد بودن متفاوت است. دلیل ایشان اخص از مدعا است.

مرحوم علامه نیز همین احتمال را ترجیح می دهند، دقت بفرمایید:

و ظاهر التعبير في قوله: «وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا» إلخ، نفي العادة أي لم يكن من عادتك أن تتلو و تخط كما يدل عليه قوله في موضع آخر: «فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ»: يونس: ١٦.

و قيل المراد به نفي القدرة أي ما كنت تقدر أن تتلو و تخط من قبله و الوجه الأول أنسب بالنسبة إلى سياق الحجة و قد أقامها لتثبيت حقية القرآن و نزوله من عنده.

در نتیجه اطلاق درس نخوانده به حضرت با این استدلال‌های مذکور نمی‌تواند درست باشد. آنچه می‌توان گفت فقط این است که ایشان سابقه‌ی خواندن و نوشتن در میان مردم قبل از نزول وحی نداشتند. دقت کنیم که بی‌سوادى فضیلت نیست، که در پی اثبات آن برای پیامبر اکرم باشیم، به علاوه که باعث شده است معنای دقیق و زیبای امی را که وصف مبارکی برای ایشان است با یک معنای سخیف بیان کنیم.

روایت مذکور در ابتدای بحث را به صورت کامل نقل می‌کنم، این روایت مطالب بسیار زیبایی نیز دارد، به خصوص به زیبایی رابطه‌ی پیامبر با حضرت خدیجه را بیان می‌کند.

عن عائشة أم المؤمنين رضي الله عنها قالت أول ما بُدئ به رسول الله صلى الله عليه وسلم من الوحي الرؤيا الصادقة في النوم؛ فكان لا يرى رؤيا إلا جاءت مثل فلق الصبح، فكان يأتي حراءً فيتحنث فيه وهو التعبد الليالي ذوات العدد ويتزود لذلك، ثم يرجع إلى خديجة فتزوده لمثلها، حتى فجته الحق وهو في غار حراء، فجاءه الملك فيه، فقال: اقرأ، فقال له النبي صلى الله عليه وسلم ما أنا بقارئ، فأخذني فغطني حتى بلغ مني الجهد، ثم أرسلني فقال: اقرأ، فقلت: ما أنا بقارئ، فأخذني فغطني الثانية حتى بلغ مني الجهد، ثم أرسلني فقال: اقرأ، فقلت: ما أنا بقارئ، فأخذني الثالثة حتى بلغ مني الجهد، ثم أرسلني فقال: {اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الإنسان من علق، اقرأ وربك الأكرم، الذي علم بالقلم، علم الإنسان ما لم يعلم}. فرجع بها ترجف بواديه وفؤاده، حتى دخل على خديجة، فقال: زملوني زملوني، فزملوه حتى ذهب عنه الروع، فقال: يا خديجة، ما لي؟ وأخبرها الخبر، وقال: قد خشيت على نفسي، فقالت خديجة رضي الله تعالى عنها له: كلاً، أبشر، فوالله لا يخزيك الله أبداً؛ إنك لتصل الرحم، وتصدق الحديث، وتحمل الكل، وتقري الضيف، وتعين على نوائب الحق، ثم انطلقت به خديجة حتى أتت به ورقة بن نوفل بن أسد بن عبد العزى بن قصي، وهو ابن عم خديجة؛ أخو أبيها، وكان امرأ تنصر في الجاهلية، وكان يكتب الكتاب العربي، فيكتب بالعربية من الإنجيل ما شاء الله أن يكتب، وكان شيخاً كبيراً قد عمي، فقالت له خديجة: أي ابن عم، اسمع من ابن أخيك، فقال ورقة: ابن أخي، ماذا ترى؟ فأخبره النبي صلى الله عليه وسلم ما رأى، فقال ورقة: هذا الناموس الذي أنزل على موسى، يا ليتني فيها جذعا، أكون حياً حين يخرجك قومك، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أومخرجي هم؟ فقال ورقة: نعم؛ لم يأت رجل قط بمثل ما جئت به إلا عودي، وإن يدركني يومك أنصرك نصرًا مؤزرًا، ثم لم ينشب ورقة أن توفي. وفتّر الوحي.

آیات ۱ تا ۵ سوره‌ی علق چنان‌که عرض شد اولین آیاتی است که بر پیامبر نازل شد؛ مابقی آیات سوره در ترتب نزول ظاهراً پس از سوره‌ی بلد نازل شده است. محتوای آیات هم به روشنی تفاوت زمانی را نشان می‌دهد. ما برای یک‌پارچگی سُور، ادامه‌ی آیات را بیان کرده و شرح می‌نماییم. اما باید دقت کرد که در خوانش منطبق بر شأن نزول، این آیات پس از سوره‌ی بلد که سی و چهارمین سوره است خوانده شود.

آیات ۶ تا ۸:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ۖ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ۗ ۸

حاشا، انسان بسیار طغیان می‌کند. چرا که خود را بی‌نیاز می‌پندارد. حال آن‌که بازگشت به سوی پروردگار تو است.

طغی:

مقایس: هو مجاوزة الحدّ فی العصیان و طغی السبیل اذا جاء بماء کثیر لما طغی الماء یرید خروجه عن مقدار، و طغی البحر: هاجت امواجه.

التحقیق: هو الارتفاع و التجاوز عن حدّ المتعارف مادياً أو معنوياً.

تجاوز از حدّ متعارف است، به همین جهت گفته شده است: طغی الماء، یا طغی البحر؛ وقتی امواج به ارتفاع بالاتر از حدّ عادی می‌رسد.

همان‌طور که عرض شد این آیات ارتباط معنایی به آیات قبلی ندارد، و می‌توان اطمینان داشت که در دو بازه‌ی زمانی مختلف نازل شده است. بنابراین تلاش برای ارتباط معنایی بین آیات بی‌فایده است.

انسان از حدود خودش تجاوز می‌کند. در مقابل واژه طغیان لغت سرکشی را قرار داده‌اند؛ اما به این جهت که خودِ واژه‌ی طغیان در فارسی نیز استعمال می‌گردد، شاید افاده‌ی معنای بهتری بکند. طغیان تجاوز از حدّ است. برای همین طغی الماء استعمال می‌شود. چرا انسان طغیان می‌کند؟ علّت در آیه‌ی بعدی بیان می‌گردد: أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى؛ خود را از همه بی‌نیاز می‌بیند. از خدا و غیر خدا توهم استغناء پیدا می‌کند. می‌پندارد خودش مالک همه‌ی امور زندگیش است؛ توهم

بی‌نیازی، نتیجه‌اش طغیان است. این حال که در انسان نشست، همه چیز را برای خودش می‌خواهد، چرا که مظهر خودخواهی می‌گردد. بنابراین هر روز طغیانش نیز بیشتر می‌گردد.

علت بیان شده در کریمه بسیار مهم و قابل تأمل برای همه‌ی ما است. این آیات درباره‌ی کفّار مشرک نیست! دقت بفرمایید درباره‌ی همه‌ی انسان‌ها است. به بیان ادبا الف و لام الانسان جنس است، و مرادش جنس انسان است. ممکن است این استغناء همه‌ی ساحات زندگی ما را دربرنگرفته باشد؛ و فقط زمان‌هایی خود را نشان دهد، اما اگر برای درمانش چاره نکنیم همه‌ی زندگیمان را خواهد گرفت.

راهی برای نجات از این مهلکه در آیه‌ی بعدی بیان می‌شود: **إِنَّ إِلِيَّ رُجْعِي**؛ نهایت همه‌ی موجودات خداوند متعال است. این باور که مسیر انسان به خداوند خواهد انجامید، ریشه‌ی استغنا را در انسان خشک می‌کند.

الائمه (عليهم السلام) - **أَنْ فُقِرَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ قَبْلَ أَغْنِيَانِهِمْ بِسَبْعِينَ خَرِيفًا وَأَمَّا الْغَنِيُّ فَإِنَّهُ مُطْعَى لِقَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ**، **أَنْ رَأَهُ اسْتَغْنَى**.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۲۳۲، **إرشادالقلوب**، ج ۱، ص ۱۵۹

ائمه (عليهم السلام) - فقیران مؤمنین هفتاد سال زودتر از ثروتمندان وارد بهشت می‌شوند و اما ثروتمند سرکشی می‌کند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ**، **أَنْ رَأَهُ اسْتَغْنَى**.



آیات ۹ تا انتهای سوره:

أرأيت الذي ينهى ۹ عبداً إذا صلى ۱۰. أرأيت إن كان على الهدى ۱۱ أو أمر بالتقوى ۱۲ أرأيت إن كذب وتولى ۱۳ ألم يعلم بأن الله يرى ۱۴ كلاً لمن لم يئته لئسفاً بالناصية ۱۵ ناصية كاذبة خاطئة ۱۶ فليدع ناديه ۱۷ سندع الزبانية ۱۸ كلاً لا تطعه و اسجد و اقترب ۱۹

آن که کسی را نهی می کرد دیدی؟ بنده ای را که نماز می خواند! چه بینی! اگر او هدایت یافته باشد. یا این که دعوت به تقوا کند. آن که تکذیب کرد و روی برگرداند را دیدی؟ مگر نمی داند که خداوند همواره او را می بیند. چنین نیست! اگر دست بر ندارد، ناصیه ای او را سخت خواهیم گرفت. ناصیه ای هر تکذیب کننده ای خطایشه ای را. حال هر که را می خواهد صدا کند! ما نیز مأموران جهنم را صدا خواهیم کرد. آن چه او می پندارد نیست، به او توجه نکن، سجده کن و تقرب بجو.

أرأيت الذي ينهى، عبداً إذا صلى؛ مطابق روایات مراد از عبد پیامبر اکرم است. این تطبیق با توجه به آیه ای آخر سوره که خطاب به پیامبر می باشد، تأیید می گردد. ظاهراً کسی که پیامبر را از نماز نهی کرد، و ایشان را آزار داد، بر طبق روایات ابو جهل است. نماز خواندن پیامبر در این سوره خود نشان می دهد که این آیات در ادامه آیات ابتدایی سوره ای علق نازل نشده است. البته لزومی هم ندارد که پس از تشریح عمومی نماز نازل شده باشد، چرا که نقل هایی از نماز خواندن پیامبر پیش از تشریح عمومی وجود دارد.

یک روایت در تطبیقی که عرض شد نقل می گردد:

الرّسول (صلى الله عليه و آله) - حَدِيثُهُ وَ أَبُو هُرَيْرَةَ جَاءَ أَبُو جَهْلٍ إِلَى النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله) وَ هُوَ يُصَلِّي لِيَطَأَ عَلَى رَقَبَتِهِ فَجَعَلَ يَنْكُصُ عَلَى عَقْبِيهِ فَقِيلَ لَهُ مَا لَكَ قَالَ إِنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ حُنْدَقاً مِنْ نَارٍ مَهُولاً وَ رَأَيْتُ مَلَائِكَةَ ذَوِي أُجْنَحَةٍ فَقَالَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) لَوْ دَنَا مِنِّي لَأَخْتَطَفْتُهُ الْمَلَائِكَةُ عَضُوءاً عَضُوءاً فَنَزَلَ أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى الْآيَاتِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۲۳۲ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۶۰

پیامبر (صلی الله علیه و آله) - حذیفه و ابوهریره گویند: ابوجهل به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد درحالی که آن حضرت در نماز بود و میخواست ضربهای بر گردن آن حضرت وارد کند، اما او به سمت عقب برمی گشت. از او پرسیدند: «تو را چه شده است». گفت: «بین من و او خندق هولناک از آتش بود و فرشتگانی بالدار را دیدم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر به من نزدیک میشد فرشتگان بند بند وجودش را گرفته و قطع میکردند». پس از این ماجرا آیه: **أَرَأَيْتَ الَّذِي يُنْهَىٰ... نازل شد.**

**أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ ، أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَىٰ؛** این کریمه تصریح آشکاری بر هدایت پیامبر اکرم است. ایشان هم هدایت شده بودند، و هم دیگران را به تقوای الهی دعوت می کردند.

**أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ، أَمْ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ؛** آن که پیامبر را آزار داد، اهل تکذیب است، و از حقایق روی برمی گرداند. او نمی داند که همواره در محضر خدا است و خداوند او را می بیند؟! این جمله استفهام انکاری است. اگر باور داشت، باور و اعمالش چنین نبود. این کریمه برای همه‌ی شنوندگان راه گشاست.

**كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَه لِنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ ، نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ، فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ ، سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ؛** سفع گرفتن شدید است. ناصیه پیشانی و موی جلوی پیشانی است. انجام این شخص و مانند آن در این آیات بیان می گردد. او با سختی و گرفته شدن موی پیشانی اش در دوزخ جای خواهد گرفت؛ در حالی که هیچ راه فراری ندارد. همه‌ی یارانی که گمان می کرد روزی به فریادش خواهند رسید، آن جا هیچ کاره اند؛ و تنها مواجهه اش با مأمورین دوزخ خواهد بود.

كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ؛ خطاب پایانی سوره به پیامبر اکرم است. این سوره با ایشان آغاز و با ایشان پایان می‌پذیرد. خداوند متعال به محبوبش می‌گوید به حرف‌های این شخص توجه نکن. نماز خود را بخوان و به من نزدیک شو. سجده در این آیه به احتمال زیاد دلالت بر نماز دارد. چرا که سجده اوج بندگی و نماز می‌باشد.

عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْوَشَاءِ قَالَ سَمِعْتُ الرَّضَا (عليه السلام) يَقُولُ أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَهُوَ سَاجِدٌ وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.

الكافی، ج ۳، ص ۲۶۴ / من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۹

وَشَاءٌ گوید: شنیدم امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: نزدیکترین حالت بنده به خدا هنگامی است که او در سجده است و این کلام خداوند عزوجل است که فرمود: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.

عَوَالِي اللَّغَالِي، رُوِيَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ سَجَدَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه وآله) فَقَالَ: فِي سُجُودِهِ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمَعَا فَاتِكَ مِنْ عِقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۲۳۶ مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۳۲۱

در احادیث روایت شده که وقتی آیه وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سجده افتاد و در سجده میگفت: «به خاطر گرفتار نیامدن به خشم تو، به رضای تو پناه می‌آورم و از اینکه عقوبت تو دامن گیرم شود، به بخشش تو، و از خودت به خودت پناه می‌آورم. آن چنان که تو خود را ستوده‌های هستی، من نمیتوانم چنان ستایشی از تو به جای آورم».



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سوره مدثر

آیات ۱ تا ۷:

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۱، قُمْ فَأَنْذِرْ ۲، وَرَبِّكَ فَكْبِّرْ ۳، وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ۴، وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ۵، وَلَا تَمَنَّ أَنْ تَمُنَّ تَسْتَكْثِرُ ۶، وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ۷

ای جامه بر خود پیچیده. برخیز و هشدار ده. و پروردگارت را بزرگ شمار. و خود را پاک گردان. و مضطرب مباش. به مشکلاتی که پیش خواهد آمد توجه مکن، که آن‌گاه در وجودت بزرگ خواهند شد. و برای پروردگارت صبر پیشه کن.

## واژگان

دثر:

مصباح: ما يتدثر به الانسان و هو ما يلقيه عليه من كساء أو غيره فوق اشعار.  
التحقيق: هو التضاعف مع الاحاطة، فالدثار هو ما تضعف فوق اللباس محيطاً به.

چیزی که روی لباس می‌پوشند و خود را با آن حفظ می‌کنند.

رجز:

مقایس: اصل يدلّ علی اضطراب

التحقيق: هو الشدة المضيقه بتحوّل و تقلّب.

ریشه‌ی لغت اضطراب است چنان‌که در مقایس و مفردات آمده است. برخی کتب مانند صحاح قدر مثل رجس معنا کرده‌اند؛ و تهذیب عمل الّذی یودّی الی العذاب معنا کرده است.

سوره‌ی مدثر در فهرست ترتیب نزول در رتبه‌ی چهارم قرار دارد، اما بنا بر تحقیق به نظر می‌رسد ده آیه‌ی ابتدایی سوره‌ی مدثر پس از سوره‌ی علق نازل شده باشد. (در ادامه معلوم خواهد شد که ۷ آیه‌ی ابتدایی سیاق معنایی واحدی دارد) پس از نزول آیات ابتدایی سوره‌ی علق فترتی در وحی رخ می‌دهد، در مدّت زمان این فترت چند قول است: ۱۵ روز، ۴۰ روز، و دو سال و نیم؛ که ۴۰ روز مشهورتر است.

در ۴۰ سالگی وحی برای اولین بار بر وجود مبارک پیامبر نازل می‌شود، و بلافاصله قطع می‌شود. اشتیاق قلبی پیامبر بر ادامه‌ی وحی، و بیم این‌که وحی به کلی قطع شده باشد، حال عجیبی را برای ایشان رقم زد. توجه به این حالات در فهم آیات سوره‌ی مدثر بسیار حائز اهمیت است.

آیات ابتدایی سوره خطاب به پیامبر است، گویا حال انقطاع وحی سبب رقت قلب پیامبر اکرم شده بود، این آیات برای آرامش پیامبر نازل شد. خداوند به محبوبش می‌فرماید: برخیز و بلند شو، ما با تو کارها داریم. می‌فرماید ای که جامه بر خود پیچیده‌ای، برخیز و شروع کن.

در ابتدا می‌فرماید: رَبِّتْ رَا تَكْبِيرُ گوی، خدایت را والا بدان. چنان‌که نقل شده است: الله اكبر من أن يوصف. متن کامل روایت چنین است:

الكافي عن الإمام الصادق عليه السلام : قال رجلُ عندهُ : اللهُ أَكْبَرُ، فقالَ : اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ ؟ فقالَ : مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ، فقالَ أبو عبدِ اللهِ عليه السلامُ : حَدِّثْهُ، فقالَ الرَّجُلُ : كَيْفَ أَقُولُ ؟ قالَ : قُلْ : اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ.  
(الكافي ۸/۱۱۷/۱)

مرحوم علامه در اکبر من أن يوصف عبارتی دارند که جای تأمل فراوان دارد:

فهو تعالى أكبر من كل وصف نصفه به حتى من هذا الوصف، و هذا هو المناسب للتوحيد الإسلامي الذي يفوق ما نجد من معنى التوحيد في سائر الشرائع السماوية.

در آیه ۴ می‌فرماید: وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

معنای ابتدایی پاکیزه کردن لباس به جهت رفت و آمدهای زیاد حضرت به کوه‌های اطراف مکه است. در ترتب معانی تا اصلاح اعمال، صفات و درون، و تا اوج معانی عرفانی نیز می‌توان پیش رفت.

وَ الرَّجْزَ فَاهْجُرْ.

معانی که برای این آیه بیان کرده‌اند چنین است: معاصی، عذاب، بت‌ها، موجبات عذاب، رجس (آلودگی) و ... . متأسفانه هیچ کدام از این معانی مطابق لغت نیست، به علاوه که درباره‌ی پیامبر فاقد معنا است، و به ناچار باید توجیحات عجیب و غریبی بیاورند. چنان که عرض شد رجز در لغت به معنای اضطراب است. با توجه به شأن نزول آیات به نظر می‌رسد اضطراب سرّ معنای خوبی برای آیه باشد، که اولاً با فحوای کلی سوره تطابق دارد، و ثانیاً نیازی به توجیحات بیهوده نیست.

مرحوم مصطفوی در کتاب خوب التحقیق، ذیل لغت رجز بیانی دارند که نقلش در این جا مناسب است:

أى المضيقه المتحصلة فى الصدر من التقيّدات المعمولة و الرسوم المتدواله و صفات قلبية كالهّم و الغمّ و الاضطراب و التحير فى إجراء ما يعرف، و العمل بما يعلم و الاستقامة فيما يؤمر به، و الانقطاع عمّا للنّاس و فيهم. و من العجب تفسير بعضهم الرجز بالشرك و الصنم مع عدم التناسب بين المادّة، و هذا التفسير موضوعاً و حكماً.



وَلَا تَمَنَّوْا تَسْتَكْتَرُوا، وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرُوا.

مرحوم علامه در المیزان بیان زیبایی ذیل این کریمه دارند:

لا تمنن امتثالک لهذه الأوامر و قیامک بالإنذار و تکبیرک ربک و تطهیرک ثیابک و هجرک الرجز حال کونک تری ذلک کثیرا و تعجبه- فإما أنت عبد لا تملك من نفسك شيئا إلا ما ملكك الله و أقدرک علیه و هو المالك لما ملکک و القادر علی ما علیه أقدرک فله الأمر و علیک الامتثال.

متأسفانه اکثر تفاسیر معانی را بیان کرده‌اند که در شأن پیامبر اکرم نیست. بخشی را مرحوم علامه بیان کردند، ما هم مطلبی را اضافه می‌کنیم: مراد این است که حضرت از حال فقر در همه‌ی ساحات حیات مبارکشان جدا نشوند؛ بنابراین معنا این است که این همه رنج و مشکلاتی که به تو رسیده، و خواهد رسید را بزرگ مشمار، و به آنها توجه نکن؛ و برای ربّ صبر پیشه کن. توجه به آنها، آن را زیاد و تحملش را سخت می‌کند. به بیان خواجه:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

هفت آیه‌ی ابتدایی در واقع بیان عاشقانه‌ای میان خداوند متعال و محبوبش پیامبر اکرم است. حال اضطراب از ثقلت وحی، فاصله‌ی میان نزول سوره‌ی علق و سوره‌ی مدثر، و وظیفه‌ی سنگینی که پیش روی ایشان خواهد بود، موجب نزول این آیات است. خداوند متعال با این چند آیه در اوج لطافت و زیبایی نبی‌اش را آرام می‌کند.

با توضیحات عرض شده معلوم گشت که توجه نکردن به حال پیامبر در زمان نزول این آیات، نقص بزرگی در ترجمه و شرح به همراه خواهد داشت. پیش‌زمینه‌های ذهنی نیز عامل مهم دیگری در اشتباه فهمیدن مراد آیات است.

گاهی از بعضی بزرگان تفاسیری دیده می‌شود که باعث تعجب است، پیامبر محبوب خدا است، رابطه‌ی عاشقانه‌ای میان محب و محبوب برقرار است. آیات بسیاری در قرآن کریم، بیان این رابطه‌ی باشکوه است. گویا ما نشسته‌ایم و تماشاگر این همه شکوه و لطافت هستیم. اگر در این مطلب دقت نکنیم باب فهم قرآن را بر خود می‌بندیم. لطفاً دقت بفرمایید.

آیات ۸ تا ۱۰:

فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ ۸، فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ ۹، عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ ۱۰.

پس آن‌گاه که در صور دمیده شود. آن روز، روزی سخت است. بر کافران آسان نخواهد بود.

این آیات بنا بر قول مشهور با ۷ آیه‌ی قبلی سوره نازل شده است. اما توجه به مضمون این آیات مشخص می‌کند که در سیاق معنایی آیات ۱۱ به بعد سوره‌ی مدثر است. به همین جهت ما از مشهور تبعیت نکرده، و این ۳ آیه را در ترتب نزول همراه آیات قبل نمی‌دانیم.

همان‌طور که در سوره‌ی علق بیان کردیم، آیات ۱ تا ۷ این سوره در جایگاه دوم شأن نزول قرار دارند؛ و مابقی آیات پس از سوره‌ی بلد و آیات ۵ به بعد سوره‌ی علق نازل شده است. برای یک پارچگی سُور، ادامه‌ی آیات سوره‌ی مدثر نیز مانند سوره‌ی علق در این جا بیان و شرح می‌گردد.

دمیده شدن در ناقور، مانند نفخ در صور کنایه‌ای از برپاشدن قیامت، و زنده‌شدن مردگان است. آن روز بر کسانی که حقایق را پوشاندند، و خودپرست بودند بسیار دشوار است. چرا که آن‌جا فقط حقیقت حاکم است، و اعتبارات عالم ماده یک‌سره برچیده می‌شود.

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ۱۱ وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا ۱۲ وَبَنِينَ شُهُودًا ۱۳ وَمَهْدتُ لَهُ نُهَيْدًا ۱۴ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ ۱۵ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا ۱۶ سَأَرْهِقُهُ صَعُودًا ۱۷ إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ۱۸ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ۱۹ ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ۲۰ ثُمَّ نَظَرَ ۲۱ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ۲۲ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ ۲۳ فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَهٌ سَحِرٌ يُؤْتِرُ ۲۴ إِنَّ هَذَا إِلَهٌ قَوْلُ الْبَشَرِ ۲۵ سَأُصَلِّيهِ سَقْرًا ۲۶ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ ۲۷ لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ ۲۸ لَوْحَةٌ لِلْبَشَرِ ۲۹ عَلَيْهَا تِسْعَةٌ عَشْرَ ۳۰ وَمَا جَعَلْنَا النَّارَ إِلَّا مَلَأَكِةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيْمَانًا وَلَا يِرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ ۳۱

مرا با او که به تنهایی خلقش کردم واگذارید. اموال بسیاری به او دادم. و فرزندان که همواره در خدمتش هستند. و هر چه برای آسایش نیاز داشت برایش فراهم کردم. اما باز طمع بیشتر دارد. هرگز، او با نشانه‌های ما دشمن است. به زودی به دشواری خواهد افتاد. او اندیشید و برنامه‌ریزی کرد. مرگ بر او! چگونه نقشه می‌کشد. و باز هم مرگ بر او! سپس اندیشید. اخم کرد و چهره در هم کشید. پشت کرد و تکبر ورزید. در نهایت گفت: این قرآن سحری است که به او آموخته‌اند. و جز سخن انسان نمی‌تواند باشد. به زودی او را در سقر وارد خواهیم کرد. و تو نمی‌دانی سقر چیست! نه زنده می‌گذارد، و نه رها می‌کند. حتی پوستش را خواهد سوزاند. نوزده نگهبان بر او گمارده می‌شوند. مراقبان آتش را فقط از فرشتگان قرار داده‌ایم، شمار آن‌ها امتحانی برای کافران است، باشد که اهل کتاب (با آمدن تعداد آن‌ها در قرآن) به حقانیت قرآن یقین پیدا کنند، و ایمان مؤمنان نیز افزون گردد، و اهل کتاب و مؤمنان دیگر شکی نداشته باشند، اما بیمار دلان و کافران بگویند: خدا از بیان این مثل چه می‌خواسته است؟! بلی، خدا است که گمراه می‌کند و هدایت می‌نماید، شمار لشکریان خدا را فقط خود خداوند می‌داند، همه‌ی این‌ها فقط برای اندرز مردم است.

سقر:

مقایس: يدلّ على إحراق أو تلويح بنار، يقال سقرته الشمس، اذا لوحتة.

التحقيق: هو الحرارة الشديدة بحيث يوجب تغييراً في لون أو صفة.

این آیات شأن نزولی دارد که در روایات به آن اشاره شده است. روایتی که جامع‌ترین روایت در این خصوص است را نقل می‌کنیم. شرح این آیات بدون توجه به شأن نزول دشوار است. چرا که به روشنی درباره‌ی شخص معینی سخن می‌گوید. البته چنان‌که بارها عرض شد مخاطب آیات خود ما هستیم، شأن نزول بهانه است، و مخاطب قرآن همه‌ی انسان‌ها می‌باشند.

علی‌بن‌ابراهیم (رحمة الله علیه) - قَوْلُهُ: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا فَإِنَّهَا نَزَلَتْ فِي الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةَ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا مُجْرَبًا مِنْ دُهَاهِ الْعَرَبِ وَكَانَ مِنَ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) يَقْعُدُ فِي الْحَجْرِ وَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ فَاجْتَمَعَتْ قُرَيْشٌ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةَ فَقَالُوا يَا أَبَا عَبْدِ شَمْسٍ مَا هَذَا الَّذِي يَقُولُ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه و آله) شِعْرٌ أَمْ كِهَانَةٌ أَمْ خَطْبٌ فَقَالَ دَعُونِي أَسْمَعُ كَلَامَهُ فِدْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ (صلى الله عليه و آله) أَنْشِدْنِي مِنْ شِعْرِكَ. قَالَ: مَا هُوَ شِعْرٌ وَ لَكِنَّهُ كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ الْمَلَائِكَةُ وَ أَنْبِيَآؤُهُ (عليهم السلام) وَ رُسُلُهُ فَقَالَ اتْلُ عَلَيَّ مِنْهُ شَيْئًا. فَقَرَأَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) حَمَّ السَّجْدَةِ فَلَمَّا بَلَغَ قَوْلَهُ: فَإِنْ أَعْرَضُوا يَا مُحَمَّدُ (صلى الله عليه و آله) قُرَيْشٌ {ف} قُلْ لَهُمْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ قَالَ: فَأَقْشَعَرَ الْوَلِيدُ وَ قَامَتْ كُلُّ شَعْرَةٍ فِي رَأْسِهِ وَ لَحِيَّتِهِ وَ مَرَّ إِلَى بَيْتِهِ وَ لَمْ يَرْجِعْ إِلَى قُرَيْشٍ مِنْ ذَلِكَ فَمَشَوْا إِلَى أَبِي جَهْلٍ فَقَالُوا يَا أَبَا الْحَكَمِ إِنَّ أَبَا عَبْدِ شَمْسٍ صَبَأَ إِلَى دِينَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله) وَ أَمَا تَرَاهُ لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْنَا فَعَدَا أَبُو جَهْلٍ إِلَى الْوَلِيدِ. فَقَالَ: لَهُ يَا عَمَّ نَكَّسْتَ رُءُوسَنَا وَ فَضَحْتَنَا وَ أَشَمَّتْ بِنَا عَدُوَّنَا وَ صَبَوْتَ إِلَى دِينَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله) قَالَ مَا صَبَوْتُ إِلَى دِينِهِ وَ لَكِنِّي سَمِعْتُ كَلَامًا صَعْبًا تَقْشَعُرُ مِنْهُ الْجُلُودُ فَقَالَ لَهُ: أَبُو جَهْلٍ أَحْطَبُ هِيَ. قَالَ: لَا إِنَّ الْخَطْبَ كَلَامٌ مُتَّصِلٌ وَ هَذَا كَلَامٌ مَنْشُورٌ وَ لَا يُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضًا. قَالَ: فَشِعْرٌ هُوَ قَالَ لَا أَمَا إِنِّي قَدْ سَمِعْتُ أَشْعَارَ الْعَرَبِ بَسِيطَهَا وَ مَدِيدَهَا وَ رَمَلَهَا وَ رَجَزَهَا وَ مَا هُوَ بِشِعْرٍ قَالُوا فَمَا هُوَ قَالَ دَعْنِي أَفَكَّرُ فِيهِ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْعَدْوِ قَالُوا لَهُ يَا أَبَا عَبْدِ شَمْسٍ مَا تَقُولُ فِيمَا قُلْنَا قَالَ: قُولُوا هُوَ سِحْرٌ فَإِنَّهُ أَخَذَ بِقُلُوبِ النَّاسِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ فِي ذَلِكَ ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ

وَحِيداً وَإِنَّمَا سُمِّيَ وَحِيداً لِأَنَّهُ قَالَ لِقُرَيْشٍ أَنَا أَتَوَحَّدُ بِكِسْوَةِ الْبَيْتِ سَنَّهُ وَ عَلَيَكُمْ فِي جَمَاعَتِكُمْ سَنَّهُ وَ كَانَ لَهُ مَالٌ كَثِيرٌ وَ حَدَائِقٌ وَ كَانَ لَهُ عَشْرُ بَنِينَ بِمَكَّةَ وَ كَانَ لَهُ عَشْرُ عَبِيدٍ عِنْدَ كُلِّ عَبْدٍ أَلْفٌ دِينَارٍ يَتَجَرُّ بِهَا وَ تِلْكَ الْقِنطَارُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَ يُقَالُ إِنَّ الْقِنطَارَ جِلْدٌ ثَوْرٍ مَمْلُوءٌ ذَهَباً فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ذُرْنِي وَ مَنْ حَلَقْتُ وَحِيداً.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۱۶۶ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۲۴۴

علی بن ابراهیم (رحمة الله عليه) - ذُرْنِي وَ مَنْ حَلَقْتُ وَحِيداً در خصوص ولید بن مغیره نازل شده است که پیرمرد سالخورده و با تجربه ای بود و از مردان زیرک و باهوش عرب بود و از جمله کسانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مسخره می کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اتاقی می نشست و قرآن را تلاوت می نمود. قریشی ها نزد ولید بن مغیره گرد آمدند و گفتند: «ای اباعبدشمس! این چیزی که محمد (صلی الله علیه و آله) می گوید، چیست؛ شعر است یا پیش گویی است و یا خطبه است؟» گفت: «اجازه دهید من سخنان وی را گوش دهم». به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد و گفت: «از شعرهای خویش برای من بخوان». حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این سخنان شعر نیست؛ بلکه کلام و سخن خداوند است که آن را برای فرشتگان و پیامبران برگزید». گفت: «مقداری از آن سخنان را بر من تلاوت کن». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوره ی حم السجدة را بر وی خواند و آنگاه که به این آیه رسید: اگر آن ها روی گردان شوند. (فصلت/۱۳) که منظور قریش است؛ بگو: من شما را از صاعقه ای همانند صاعقه عاد و ثمود می ترسانم! (فصلت/۱۳) ولید از وحشت لرزید و مو بر اندام وی راست شد و به منزل خویش رفت و در این زمینه، سخنی با قریشی ها نگفت و به سراغ آنان نرفت. پس قریشی ها نزد ابوجهل رفتند. و گفتند: «ای اباحکم! ابا عبدشمس به دین محمد (صلی الله علیه و آله) گرایش پیدا کرده است. به نظر تو دیگر نزد ما نمی آید؟» ابوجهل نزد ولید رفت و به او گفت: «ای عمو! ما را سرشکسته کردی و آبروی ما را بر باد دادی و زبان دشمنان ما را بر سر ما دراز کردی و به دین محمد (صلی الله علیه و آله) گرایش پیدا کردی!» پاسخ داد: «به دین محمد (صلی الله علیه و آله) گرایش پیدا نکردهام، ولی سخنانی از وی شنیدم که تکان دهنده بود و مرا به لرزه انداخت». ابوجهل به وی گفت: «آیا سخنان وی از نوع خطبه بود؟» گفت: «خیر، خطبه، کلامی متصل و مرتبط است، و این سخنان به نثر است و هیچ ارتباطی با

یکدیگر ندارد». گفت: «پس کلام وی شعر بود»؟ گفت: «خیر، من انواع شعرهای عرب از بحر بسیط و مدید و رمل و رجز را شنیده‌ام، ولی کلام وی شعر نبود». ابوجهل گفت: «پس کلام وی چه بود»؟ گفت: «اجازه بده فکر کنم. فردای آن روز به او گفتند: ای ابا عبدشمس! درباره‌ی آنچه به تو گفتیم، نظرت چیست»؟ گفت: «بگویید سخنان او سحر و جادو است که دل انسان‌ها را شیفته‌ی خویش می‌کند. پس خداوند عزوجل این آیه را نازل کرد: ذُرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا، به این دلیل [ولیدبن مغیره] وحید نامیده شد که به قریش گفت: من به تنهایی به مدّت یک سال پوشش کعبه را به عهده میگیرم و شما و همراهانتان نیز به مدّت یک سال به عهده بگیرید. وی دارای ثروت فراوانی بود و باغ‌هایی داشت و ده فرزند پسر داشت و ده بنده که هرکدام از بندگانش دارای هزار دینار بود که با آن تجارت می‌کرد؛ او در آن زمان، سرمایه‌داری بی‌چون و چرا بود. پس خداوند عزوجل این آیات را نازل کرد: ذُرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا.

## شرح آیات:

همان‌طور که در روایت فوق بیان شده است، و در نقل‌های تاریخی اهل سنت نیز آمده است؛ این آیات درباره‌ی ولیدبن مغیره است. او بزرگ و معتمد قریش بود؛ و مال و مکتب بسیاری داشت. تا جایی که هزینه‌های کعبه را یک سال او قبول می‌کرد، و سال بعدی را مابقی بزرگان قریش برعهده می‌گرفتند. بزرگان قریش برای راه‌کار رهایی از تأثیر قرآن نزد او رفتند. او پس از تأمل بسیار پیشنهادی به قریش داد. گفت بگویند قرآن سحر است، و برای همین نمی‌فهمید که چگونه در شما اثر می‌گذارد. این آیات درباره‌ی او نازل گردید.

معنای آیات کاملاً روشن است. خداوند متعال این داستان را به طور کامل شرح می‌دهد. به نظر حقیر علت بیان این داستان با جزئیات، به جهت آیه‌ی ۱۵ است: **ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ**. ولید همه چیز داشت، مال بسیار، فرزندان در خدمت، احترام نزد مردم، ریاست قوم و ...، اما بیشتر می‌خواست، طمع بسیاری داشت. دنیا که نهایت ندارد، هر چه پیش بروی باز هم ادامه دارد. این همان شحّ نفس است. در سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۹ آمد: **وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**. حرص و همه‌چیز را برای خود خواستن دلیل هلاکت انسان است. داستان ولید برای همه‌ی مخاطبان بیان شده است. باید با خود اندیشه کنیم، این صفت در ما نیست؟! کدامان به آنچه خداوند به ما داده است راضی هستیم؟ کدام ما بر شحّ و حرصِ نفسمان افسار زده‌ایم؟!

مطلب دیگر این‌که او صاحب عقل و اندیشه بود، اما این ذکاوت را در مسیر دنیا به کار می‌بست. همه‌ی قریش از تأثیر قرآن به هراس افتاده بودند؛ و راهی برای جلوگیری از نفوذ آن پیدا نمی‌کردند. چاره را فقط این دیدند که دست به دامن ولید شوند. این اتفاق نشان می‌دهد که او صاحب عقل بوده است. در آیات هم بیان می‌شود که: **إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ**. بسیار



اندیشید، و برنامه‌ریزی کرد، تا در نهایت راه‌کارش را ارائه داد. بلی انسان می‌تواند باهوش و ذکاوت بسیار باشد، اما هیچ بهره‌ای از حقایق و معنویت نبرده باشد.

مطلب بعدی این‌که فرصت آسایش و مکنت برای انسان همیشگی نیست. مدتی به ولید فرصت داده شد، فرصتش که تمام شد، در مسیر سقوط قرار گرفت؛ بیان شد: *سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا*. انسان تحت تربیت الهی است، خدا هیچ کدام از بندگانش را رها نمی‌کند. دادن و گرفتنش در مسیر تربیت‌شان است.

آیه ۳۱ درباره‌ی نوزده مأموری است که بر جهنم گماره شده‌اند، بیان عدد این نگهبانان دو باور و دو دسته ایجاد کرده‌است، که قرآن از آن خبر می‌دهد. دسته‌ی اول شامل دو گروه‌اند: اهل کتاب و مؤمنان. در کتب پیشینیان به عدد ۱۹ اشاره شده بود. تکرار آن در قرآن موجب می‌گردید که حقانیت قرآن برای ایشان اثبات گردد؛ البته اگر اهل انصاف باشند. مؤمنان نیز با باورمندی اهل کتاب به قرآن، ایمانشان افزون می‌گردد. دسته‌ی دوم نیز دو گروه‌اند: منافقان (بیماردلان) و کافران، آن‌ها که همیشه در هر مطلبی شک و شبهه ایجاد می‌کنند، این عدد ساده هم برایشان امتحانی می‌گردد، که از عهده‌اش بر نخواهند آمد.

آیات ۳۲ تا ۳۷:

كَلَّا وَالْقَمَرَ ۳۲ وَاللَّيْلَ إِذْ أَدْبَرَ ۳۳ وَالصُّبْحَ إِذَا أَسْفَرَ ۳۴ إِنَّهَا لِإِحْدَى الْكُبْرَى ۳۵ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ ۳۶ لَمِنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ ۳۷

هرگز چنین نیست! قسم به ماه. و سوگند به شب آن گاه که پشت می کند و می رود. و قسم به صبح آن گاه که سفره اش را پهن کند. که آن از بزرگترین آیات است. اندرزی برای همه ی انسان ها است. برای هر کس که بخواهد پیش افتد، یا پس ماند.

این آیات دربردارنده ی سه قسم است، وقتی در آیات قرآن قسم آورده می شود، جواب قسم دارای اهمیت معرفتی است. قسم به ماه، شب و روز خورده می شود. شب وقتی بساطش را برمی چیند و می رود، و صبح وقتی سفره اش را پهن می کند و آغاز می کند. إِنَّهَا لِإِحْدَى الْكُبْرَى جواب قسم است. مرجع ضمیر در اینها معنای آیات را مشخص خواهد کرد. از دو قرینه می توانیم برای تعیین مرجع ضمیر کمک بگیریم. اول کَلَّا که در آیه ی ۳۲ آمده است. کَلَّا ردع ما سبق است. باید موضوعی در آیات گذشته آمده باشد که در این آیات ردّ شود. در آیات قبل موضوع اصلی قرآن بود. در ابتدا برای جلوگیری از تأثیر آیات شبهه ی سحر بودن آن را القاء کردند؛ و سپس موضوع تعداد نگهبانان دوزخ در قرآن بیان شد. بنابراین کَلَّا معنایش با توجه به آیات گذشته دفع پندارهای موهومی ایشان درباره ی قرآن است. قرینه ی دوم آیه ی ۳۶ است: نَذِيرًا لِلْبَشَرِ؛ روشن است این وصف متبادر در قرآن کریم است. بنابراین مرجع ضمیر از نظر حقیر قرآن کریم می باشد. قرآن در این کریمه یکی از بزرگترین آیات الهی شمرده شده است.

انسان یا با قرآن مانوس می شود، و از پندهای آن عبرت می گیرد، که أَنْ يَتَقَدَّمَ است، و یا پند قرآن را جدی نمی گیرد که يَتَأَخَّرَ است.

دو تطبیق زیبا در آیهی إِنَّهَا لِإِحْدَى الْكُبْرَى:

الباقر (علیه السلام) - إِنَّهَا لِإِحْدَى الْكُبْرَى نَذِيراً لِلْبَشَرِ قَالَ يَعْنِي فَاطِمَةَ (سلام الله علیها).

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۱۸۴ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۳۱

الباقر (علیه السلام) - وَقَوْلُهُ إِنَّهَا لِإِحْدَى الْكُبْرَى نَذِيراً لِلْبَشَرِ يَعْنِي مُحَمَّدًا (صلی الله علیه و آله).

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۱۸۴ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۶۴

آیات ۳۸ تا انتهای سوره:

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ۳۸ اِلَّا اَصْحَابَ الْيَمِينِ ۳۹ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ ۴۰ عَنِ الْمَجْرِمِينَ ۴۱ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ۴۲ قَالُوا لَمْ  
نَكُنْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ۴۳ وَ لَمْ نَكُنْ نَطْعِمُ الْمِسْكِينَ ۴۴ وَ كُنَّا نَحْوُضُ مَعَ الْخَائِضِينَ ۴۵ وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ۴۶ حَتَّى اَتَانَا الْيَقِينُ ۴۷  
فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ ۴۸ فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ ۴۹ كَانَتْهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ ۵۰ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ۵۱ بَلْ يُرِيدُ كُلُّ  
اِمْرِئٍ مِنْهُمْ اَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنشَرَّةً ۵۲ كَلَّا بَلْ لَا يَخَافُونَ الْاٰخِرَةَ ۵۳ كَلَّا اِنَّهُ تَذْكِرَةٌ ۵۴ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ ۵۵ وَ مَا يَذْكُرُونَ اِلَّا اَنْ  
يَشَاءَ اللّٰهُ هُوَ اَهْلُ التَّقْوٰى وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ ۵۶

هر کس در گرو اعمال خویش است. مگر اصحاب یمین. آن‌ها در بهشت از حال مجرمین می‌پرسند. چه کردید که جهنمی شدید؟ می‌گویند: از نمازگزاران نبودیم. و هیچ‌گاه مساکین را اطعام نکردیم (به مساکین رسیدگی نمی‌کردیم). و همواره با اهل باطل معاشرت داشتیم. و روز قیامت را باور نداشتیم. تا مرگ به سراغمان آمد. شفاعت شفاعت‌کنندگان برای آن‌ها فایده‌ای ندارد. آن‌ها را چه شده که از این همه پند روی‌گردانند؟ گویا گورخرانی رمیده‌اند! که از شیری گریخته‌اند. هر کدام از آن‌ها انتظار دارد کتابی مختص به خود برایش فرستاده شود! هرگز چنین نیست، آن‌ها از آخرت نمی‌ترسند. قرآن برای عبرت کافی است. هر که دنبال عبرت گرفتن از قرآن باشد. و هیچ کس عبرت نخواهد گرفت مگر این‌که خداوند اراده کند، ایشان اهل تقوی و مغفرت هستند.

خوض:

مقاييس: يدلّ على توسّط شيء و دخول.

التحقيق: هو الانغماس فى شيء فيه فساد، و يعبر عنه بالفارسيّة بكلمة: فرو رفتن. و الشرّ و الفساد من لوازم مفهوم الخوض، و هذا المعنى مرتبة شديدة من الورود و الدّخول، و الغمس مخصوص بالماء.

حمر:

مقاييس: اصل واحد عندى و هو الذى يعرف بالحمرّة، و قد يجوز أن يجعل اصلين: أحدهما هذا، و الآخر جنس من الدّواب. فالحمار معروف.

نفر:

مقاييس: يدلّ على تجاف و تباعد، منه نفر الدّابة و غيره نفاراً. و ذلك تجافيه و تباعده عن مكانه و مقرّه.

قسور:

مقاييس: يدلّ على قهر و غلبة بشدّة.

التحقيق: الأسد من أتمّ مصاديق اللفظ، لكونه غالباً قاهراً مسلطاً على جميع الحيوانات. و على هذا ينصرف اللفظ إليه.

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ، اِلَّا اَصْحَابَ الْيَمِيْنِ؛ ما كسبت فقط اعمال نيست، هر آن چيزي است كه انسان كسب كرده است. در گذشته عرض شد كه باور و عقیده اصل است، و اعمال نشانه‌ی آن می‌باشد. بنابراین مجموع باور و عمل آن چيزی است كه انسان كسب می‌كند. اَلَا استثناء متصل است. مراد این است كه اصحاب یمین در گرو اعمالشان نیستند. اصحاب یمین متوسطین از مؤمنان هستند. آن‌ها برای خدا كار می‌کنند؛ بنابراین دلیلی ندارد تا در گرو اعمالشان باشند، و گرفتار باورها و کرده‌های غیر الهی‌شان باشند. در نتیجه این آیه درباره‌ی اصحاب شمال یا همان مجرمان است. دَقَّتْ در تقسیمي كه در سوره‌ی واقعه آمده است معنای این آیات را روشن تر خواهد كرد. وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (آیات ۱۰ و ۱۱). در این میان گروهی هستند كه اصلاً محاسبه ندارند. اینان نَفْس‌هایشان الهی شده است. اصحاب یمین برای خدا كار می‌کنند، اَمَّا سَابِقُونَ به تأیید حدیث قرب نوافل خود را در معبودشان فانی کرده‌اند. در سوره‌ی صافات آیات ۱۲۷ و ۱۲۸ آمد: فَكَذَّبُوهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ، اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلِصِينَ.

فِي جَنّٰتٍ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ الْمَجْرِمِينَ، مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؛ اصحاب یمین در بهشت از گروه مجرمان سؤال می‌کنند: چه شد كه در سقر گرفتار شدید؟! سقر صفتی برای دوزخ است. بیان آتش بسیار سوزانی است كه حال مجرمان را دگرگون می‌كند. برای اهل خدا حال دوزخیان بسیار عجیب و غیر قابل باور است. با خود و آن‌ها گفت‌وگو می‌کنند چرا سفره‌ی رحمت و مهر خداوند را رها كردید، و در این عذاب خود را گرفتار كردید! پاسخ دوزخیان بسیار مهمّ است؛ از این جهت كه علل اصلی جهنمی شدن را بیان می‌کنند.

قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ، وَ لَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمِسْكِينَ، وَ كُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ، وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ، حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ، فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ؛

اول این که از نمازگزاران نبودیم؛ نه این که نماز نمی خواندیم، نماز بطنی دارد که یاد خدا است. در سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۵ آمد: اَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ. از نمازگزاران بودن یعنی متوجه خدا بودن. این کریمه به روشنی دلالت بر این دارد که این آیات در مراحل بعد از تشریح نماز نازل شده است.

دوم این که به مساکین رسیدگی نمی کردیم؛ اطعام مسکین فقط سیر کردن شکم گرسنه نیست. بلکه توجه و رسیدگی به حال فقراء است. یکی از مصادیق بارز آن اطعام است. جهنمی شدن به خاطر عدم رسیدگی هشدار ی بسیار جدی برای انسان است.

سوم این که با غافلین از خدا انس داشتیم. واژه ی دقیقی آمده است: خوض، به معنای فرورفتن و غرق شدن است. یعنی آن قدر با اهل غفلت معاشرت کردیم و انس گرفتیم که گویا در آن ها غرق شدیم! بر اهل دقت مخفی نیست که هیچ چیز در عالم بیش از معاشرت بر حال انسان اثر ندارد. معاشرت با اهل خدا انسان را الهی می کند، و در مقابل معاشرت با اهل غفلت انسان را از زمره ی غافلین خواهد کرد. دلیل این که عموماً انسان متوجه این حال نمی شود، فوری نبودن آن است. معاشرت به مرور روی انسان اثر می گذارد، دیر اثر می کند اما چنان اثری می کند که دیگر به سادگی از میان نخواهد رفت. سعدی علیه الرحمة با زبانی بسیار ساده این مفهوم را تصویر سازی کرده است:

گلی خوش بوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشک ی یا عبیری

که از بوی دل آویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال هم‌نشین در من اثر کرد  
وگر نه من همان خاکم که هستم

چهارم این‌که قیامت را باور نداشتیم. باور تنها به عالم ماده از مهم‌ترین دلایل الهی نشدن انسان است. روشن است که وقوف باور به عالم ماده بزرگ‌ترین سدّ انسان در مسیر الهی است.

در نهایت با مرگ همه‌ی بافته‌های کفّار از میان می‌رود. می‌فهمند که حقیقت عالم چیز دیگری بود، و عمری در خیالات به سر می‌بردند.

باور که نباشد شفاعت هم کارساز نخواهد بود، وقتی به شفیعان باور نداری، چگونه شامل شفاعت گردی؟! بنابراین نفع نداشتن شفاعت، به جهت عدم باور مجرمین است، نه این‌که شفاعت برایشان فایده نداشته باشد.

روایتی زیبا درباره‌ی شفاعت نقل کنیم:

عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا (عليه السلام) قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي (عليه السلام) عَنْ أَبِيهِ (عليه السلام) عَنْ آبَائِهِ (عليهم السلام) عَنْ عَلِيٍّ (عليه السلام) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) أَرْبَعَةٌ أَنَا الشَّفِيعُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ أَتَوْنِي بِذُنُوبِ أَهْلِ الْأَرْضِ مُعِينُ أَهْلِ بَيْتِي وَ الْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ عِنْدَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ الدَّافِعُ عَنْهُمْ بِيَدِهِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۱۹۲ الخصال، ج ۱، ص ۱۹۶

پیامبر (صلی الله علیه و آله) - چهار کس را روز قیامت خودم شفاعت خواهم نمود؛ هرچند با بار گناه مردم روی زمین به نزد من آیند: یاور خاندانم را و آن را که نیازمندی آنان را هنگامی که راه چاره بر آنان بسته باشد برطرف سازد و کسی را که آنان را به دل و زبان دوست داشته باشد و کسی را که با دست خویش از آنان دفاع نماید.



فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ، كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ؛ ایشان را چه شده که از این همه پندی که برای آنان وجود دارد روی گردانند؟! از بارزترین واعظان خود قرآن کریم است. تشبیهی که در این آیات شده است بسیار عجیب است. حُمُرٌ جمع حمار است، با توجه به واژه‌ی مُسْتَنْفِرَةٌ که در آیه آمده است، معنا کرده‌اند خران وحشی؛ که همان گورخر است. قسوره شیر است. آن قدر اعراض دارند که گویا گورخرانیند که از شیر وحشی رمیده‌اند! نمی‌خواهند حتی جمله‌ای از معارف را بشنوند! خدا به فریاد همه‌ی ما برسد.

عَنْ جَابِرٍ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ ... كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ قَالَ: يَعْنِي كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ وَحْشٍ فَرَّتْ مِنَ الْأَسَدِ حِينَ رَأَتْهُ وَكَذَلِكَ الْمُرْجِيَّةُ إِذَا سَمِعَتْ بِفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ (عليهم السلام) نَفَرَتْ عَنِ الْحَقِّ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۱۹۴ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۲۵

جابر (رحمة الله عليه) از امام باقر (عليه السلام) درباره‌ی آیه: ... كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ نقل می‌کند که فرمود: «یعنی آن‌ها مانند الاغ‌های وحشی هستند (گوره‌خر) که از دیدن شیر فرار کنند) دشمنان آل محمد (عليهم السلام) همین‌طور هستند؛ وقتی یکی از فضایل آل محمد (عليهم السلام) را می‌شنوند از حق فرار می‌کنند.

روایت بعدی از امهات روایات است، که خود رساله‌ای مستقل در شرح می‌خواهد.

عَنْ ابْنِ طَبِيَّانَ عَنِ الصَّادِقِ (عليه السلام) قَالَ إِنَّ أَوْلَى الْأَبْيَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ فَإِنَّ حُبَّ اللَّهِ إِذَا وَرِثَهُ الْقَلْبُ وَاسْتَضَاءَ بِهِ أُسْرِعَ إِلَيْهِ اللَّطْفُ فَإِذَا نَزَلَ اللَّطْفُ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ وَإِذَا تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ فَإِذَا نَزَلَ مَنَزَلَةُ الْفِطْنَةِ عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ فَإِذَا عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ عَرَفَ الْأَطْبَاقَ السَّبْعَةَ فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنَزِلَةَ صَارَ يَتَقَلَّبُ فِي فِكْرٍ بِلُطْفٍ وَحِكْمَةٍ وَبَيَانٍ فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنَزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَمَحَبَّتَهُ فِي خَالِقِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ الْمَنَزِلَةُ الْكُبْرَى فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ وَوَرِثَ الْحِكْمَةَ بَغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الْحُكْمَاءُ وَوَرِثَ الْعِلْمَ بَغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الْعُلَمَاءُ وَوَرِثَ الصِّدْقَ بَغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الصِّدِّيقُونَ إِنَّ الْحُكْمَاءَ وَرِثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرِثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ وَإِنَّ الصِّدِّيقِينَ وَرِثُوا الصِّدْقَ بِالْحَشْوَعِ وَطُولِ

الْعِبَادَةُ فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ الْمَسِيرَةِ إِمَّا أَنْ يَسْأَلَ وَإِمَّا أَنْ يُرْفَعَ وَأَكْثَرُهُمُ الَّذِي يَسْأَلُ وَلَا يُرْفَعُ إِذَا لَمْ يَرَعِ حَقَّ اللَّهِ وَ لَمْ يَعْمَلْ بِمَا أَمَرَ بِهِ فَهَذِهِ صِفَةٌ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ لَمْ يُحِبِّهِ حَقَّ مَحَبَّتِهِ فَلَا يَغْرُنَكَ صَلَاتُهُمْ وَ صِيَامُهُمْ وَ رَوَايَاتُهُمْ وَ عُلُومُهُمْ فَإِنَّهُمْ حُرٌّ مُسْتَنْفَرٌ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۱۹۴ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵

امام صادق (علیه السلام) - اولوالالباب کسانی هستند که با تفکر و اندیشه کار کردند تا آنجا که محبت خداوند را ارث بردند، هرگاه محبت خداوند به قلب برسد و از آن روشنایی بگیرد لطف خداوند زودتر به آن می‌رسد. هنگامی که لطف در قلب فرود آمد مرکز فواید خواهد شد، و هنگامی که محل فواید گردید قلب از حکمت سخن می‌گوید، و هرگاه از روی حکمت سخن گفت دارای هوش و ذکاوت می‌گردد، هنگامی که هوش و فراست پیدا کرد با قدرت عمل می‌کند و هرگاه با قدرت کار کرد آسمان‌ها را می‌شناسد. هنگامی که به این مقام رسید در فکر و اندیشه و حکمت و بیان فرو می‌رود، وقتی که این چنین شد خواهش‌ها و دوستی‌های او به خدا ارتباط پیدا می‌کند، و هرگاه چنین مقامی پیدا کرد به جایگاه بزرگ می‌رسد و خداوند را در قلب خود می‌نگرد. در اینجا حکمت را به ارث می‌برد ولی نه آن‌طور که حکیمان آن را به ارث می‌برند، و علم را وارث می‌شوند اما به آن‌گونه که عالمان وارث می‌گردند، و صدق را ارث می‌برد نه آن‌طور که صدیقان ارث می‌برند. حکماء حکمت را به سکوت ارث بردند و علماء علم را به دست آوردند، صدیقان با خشوع صدق را فراگرفتند و با عبادت آن را به دست آوردند هرکس آن‌ها را به این وسیله فرا گیرد یا پایین می‌رود و یا بالا قرار می‌گیرد ولی بیشتر آن‌ها پایین قرار می‌گیرند و بالا نمی‌روند. زیرا آن‌ها حق خداوند را مراعات نکردند و اوامر او را انجام ندادند، این‌ها صفت کسانی است که خداوند را به خوبی نشناختند و او را آن‌طور که شایسته است دوست نداشتند، اکنون از نماز و روزه آن‌ها گول نخورید و از روایات و علوم آن‌ها مغرور نگردید فَإِنَّهُمْ حُرٌّ مُسْتَنْفَرٌ.

بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنشَرَةً، كُلًّا بَلْ لَا يَخَافُونَ الْآخِرَةَ، كُلًّا إِنَّهُ تَدَكِّرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ، وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ؛

خودخواهی آن‌ها تا حدی بود که هر کدام انتظار داشتند قرآنی اختصاصی برایشان نازل شود. این قدر تکبر داشتند که نمی‌توانستند ببینند دیگری امتیازی نسبت به خودشان داشته باشد. روشن است نزول وحی قلبی الهی می‌خواهد. مگر هر انسانی می‌تواند حامل وحی الهی باشد.

کلاً در آیه بعد نفی موهومات آن‌ها است. دوباره تأکید می‌شود که این‌ها به آخرت ایمان نداشتند. همان طور که در آیه ۴۶ آمد: وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ و باز تکرار می‌شود که قرآن برای پند و عبرت است؛ امّا برای کسی که دنبال مسیر خدا، و اندرز الهی باشد. و کسی می‌تواند از قرآن استفاده کند که خدا اراده کرده باشد. اهل استفاده‌ی از قرآن اهل تقوی و مغفرت هستند. یعنی کسانی‌اند که همواره یاد خدا هستند، و آمرزیده می‌باشند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره مسد

واژگان

تبّ:

صاح: هو الخسران و الهلاك

التحقيق: هو الخسران الممتدّ المنتهى الى الهلاك

خسرانی که به هلاکت منتهی گردد.

لهب:

مقایس: هو ارتفاع لسان النار

التحقيق: هو ظهور الهيجان و تجلیه في أثر شدة الغليان

هنگامی که چیزی بر اثر غلیان درونی به اوج برسد، در این جا مراد زبانه کشیدن آتش است که خاموش نگردد.

## حمّاله الحطب:

مقایس: هو الوقود، كناية عن النمیمة

التحقیق: هو ما يتوقّد، أى تحمّل ما يتوقّد إمّا ظاهراً كالشوك و الحسك و غیرهما، أو معنی كالأعمال غیر المرضیة الّتی هی حطب جهنّم و توجب احتراق صاحبها بتوقّدها.

هر چیزی که خود بسوزد مانند هیزم، در لغت هیزم کشی برای آتشِ خود است، می‌تواند کنایه از سخن‌چینی نیز باشد. نکته‌ی اساسی سوزانیدن خود شخص به واسطه فعل خودش است.

جید:

التحقیق: القدام من العنق و هو ما فوق الصّدر

در فارسی همان گردن است.

حبل من مسد:

مقایس: حبل يدلّ علی امتداد الشیء.

مسد: لیف یتخذ من جريد النّخل.

التحقیق: الحبل شیء طویل ممتدّ یتوسّل إلیه.

ریسمان بافته شده از لیف خرما

## آیات:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ، مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ، سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ، وَأَمْرًا تُهْمَا لَةَ الْحَطْبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.

## شأن نزول

آنچه مشهور بین مفسرین است دشمنی طولانی مدّت ابولهب با پیامبر اکرم است که مصادیق فراوانی در تفاسیر برای این دشمنی نقل شده است. این دشمنی نفرین دستان ابولهب را توجیه نمی‌کند؛ می‌توانست گفته شود تَبَّتْ أَبِي لَهَبٍ. شأن نزول دیگری که در مجامع شیعه و سنی نقل شده است به اختصار چنین است: ابولهب به بت عزّی علاقه‌ی بسیاری داشت؛ و نمی‌توانست از آن دست بکشد. در یک زمان توأمان از بت عزّی و پیامبر جانب‌داری کرد، و امیدش این بود که یکی از این دو باعث برخورداری‌اش گردد. این نفرین در واقع تباه شدن امیدهای ابولهب بود. این نقل تا حدّی می‌تواند موجه نفرین دستان باشد، چرا که از پیامبر و بت محبوبش انتظار تمتع مادی داشت.

به مقاله‌ای از آری ربین با عنوان دستان ابولهب و غزال کعبه برخوردیم؛ که نقلی تاریخی از ابن حبیب در منمق آورده است. آری ربین می‌گوید مدّت زیادی در این سوره و نفرین دستان ابولهب تأمل می‌کرده است، و شأن نزول‌های مرسوم او را راضی نمی‌کرده است. این نقل در هیچ کدام از تفاسیر شیعه و سنی بیان نشده است. خلاصه‌ی این نقل تاریخی را که به غزال کعبه معروف است بیان می‌کنم:

ابولهب در دوران جاهلیت با رفقاییش هر از چندی در خانه‌ی مقیس بن عدی جمع می‌شدند. او دو کنیز آوازه‌خوان داشت که مهمانان را سرگرم می‌کردند. روزی آن‌ها بی‌پول شدند، و نتوانستند شراب تهیه کنند؛ ابولهب پیشنهاد داد غزال طلایی را بدزدند که قبلاً پدرش عبدالمطلب به کعبه اهداء کرده بود. ظاهراً عبدالمطلب این غزال را هنگام حفر مجدد

چاه زمزم از دورن زمین یافته بود. آن‌ها غزال را دزدیدند، تگّه تگّه‌اش کردند، و بین خود تقسیم کردند. بخشی را به دختران آوازه‌خوان دادند، و مابقی را شراب خریدند. دسته‌ای از بنی‌هاشم که متعلق به حلف المطیبون بودند دزدان را دستگیر کردند. مجازات مرسوم قطع یکی از دستان بود، دستان عدّه‌ای را قطع کردند، و عدّه‌ای با پرداخت فدیة رها شدند. ابولهب با توجّه به جایگاهش از این مجازات گریخت.

این نقل تاریخی فارغ از اشتباهات احتمالی که ممکن است در آن باشد، تناسب معنایی خوبی با نفرین دستان ابولهب دارد.

## شرح آیات

مشهور در ترتیب نزول این است که سوره‌ی مسد سومین یا ششمین سوره‌ی نازل است. با توجّه به مضامین سوره به نظر می‌رسد این سوره در ابتدای بعثت نازل نشده باشد. چرا که زمانی نبوده است تا آزار و اذیت‌های ابولهب و زنش به پیامبر برسد. به همین جهت برخی قائلند نزول این سوره پس از سوره‌ی شعراء که انذار عشیره در آن مطرح شده است می‌باشد.

ابولهب عموی تنی پیامبر اکرم، و زنش ام‌جمیل خواهر ابوسفیان بود. او بسیار ثروتمند و پر نفوذ بود، و از هیچ‌گونه اذیت و آزاری به برادرزاده‌ی خود دریغ نمی‌کرد.

معانی سوره‌ی مسد کاملاً روشن است، فقط لغات پیچیده‌ای برای ما در فارسی دارد که توضیح داده شد. برای تفهیم بیشتر ترجمه‌ی حدودی آیات را بیان می‌کنیم.



دستان ابولهب نابود باد. انجامش به هلاکت رسید.

اموال و هرچه داشت به کارش نیامد.

به زودی در آتشی فروزان در خواهد آمد.

و زنش در آتشی که خود افروخته است گرفتار است.

به گردنش ریسمانی آویخته است.

اذیت و آزار برخی از نزدیکان پیامبر و هسایگان نشان‌دهنده‌ی تعصبات جاهلانیه‌ی عمیق آن‌ها است. آن‌ها به هیچ وجه حاضر نبودند مفاهیم والایی که پیامبر می‌فرمود را بشنوند. برخورد بزرگوارانه‌ی پیامبر با آن‌ها فوق‌العاده عجیب و باور نکردنی است. بزرگواری‌های ایشان با دشمنانشان جریان رحمت الهی بر خلق است. کوچک‌ترین تندی از ایشان در زمان تبلیغ الهی، و حتی در زمان استقرار حکومت نقل نشده است.

نکته‌ی دقیقی که در آیه‌ی ۴ است آمدن *حَمَالَةَ الحُطْبِ* است. مفسرین معانی گوناگونی برای آن نقل کرده‌اند؛ مانند هیزم، هیزم کش، سخن چین، غیب کردن و ... ریشه‌ی لغت آتشی است که انسان خود با اعمال و صفاتش به پا می‌کند، و خود هم در آن می‌سوزد. این آتش در واقع همان آتش خودخواهی است؛ و تمامی موارد بیان شده مصادیق آن است. به گردنش ریسمانی است، این ریسمان همان تعلق به خود و دنیایی است که خودش ساخته است. به گردن است یعنی افسارش را دست خودخواهیش سپرده است. و تعقل را یک‌سره رها کرده است. تعابیری مانند ریسمانی از آتش و ... باز بیان مصداق است.

نکته‌ی اساسی این است که آیات صرفاً بیان‌گر جهنم نیست. بلکه جهنم همان خودیتی است که آتشش خودش را گرفتار می‌کند، و گاهی آن‌قدر شدید می‌شود که رهایی از آن به سادگی نیست.

مرحوم مصطفوی عباراتی را در التحقیق دارند که خواندنش در پایان خالی از لطف نیست:

و هذا الحبل فی قبال الآیة: و اعتصموا بحبل الله جميعاً.

و التعبير بكون الحبل فی العنق اشارة الى ربط العنق و محدودیته و شدة بحبل من ليف و امثاله ضعيفة فی غاية الضعف، فی قبال التعلق و الاعتصام بحبل الله الّذی لا انفصام له. و حقيقة هذا الحبل هو التعلق بالدنیا الّتی هی متحوّلة زائلة لا اعتماد بها بوجه، و هذا ینتهی الى الکفر بالحقّ. و لا یخفی أنّ التعلق بهذا الحبل الضعیف هو الموجب لأیّ خلاف و عصیان و انحراف و هو الخطب المتوقّد، و قد ورد أن حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة.



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سوره تکویر

آیه ۱:

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ

کور:

مقایس: کور العمامة، دورها

التحقیق: ادارة شیء فی محیط محدود معین

دوران شیء در یک محیط محدود و مشخص، پیچاندن عمامه بر سر را به همین جهت کور العمامه می گویند.

سوره‌ی تکویر پلی است میان مطالب سور علق و مدثر، و سورى که پس از این سوره نازل می‌شود: اعلی، لیل و فجر. بخش ابتدایی سوره‌ی تکویر آیات ۱ تا ۱۴ است، که بیان‌گر روز قیامت می‌باشد. در این آیات حوادث عجیب و بعضاً هولناکی از نگاه ما بیان می‌شود. ما با این حوادث هیچ آشنایی و پیشینه‌ی ذهنی نداریم، به همین جهت برای ما غیر قابل باور است.

مراد از کور در آیه خروج خورشید از مدار نظم و تابش است. وقتی از مسیر خود خارج گردد خواصی که بر آن مترتب بود نیز از بین خواهد رفت. مانند روشنایی، جاذبه‌ی منظومه‌ی شمسی و ... (امروزه اثبات کرده‌اند که خورشید ثابت

نیست و مابقی سیارات به دور او بچرخند، بلکه کل منظومه‌ی شمسی دور کهکشان در حال حرکت است، و کهکشان راه شیری نیز در حال حرکت است)

آیه ۲:

وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ

کدر:

مقایس: يدلّ علی خلاف الصّفو

التحقیق: هو ما یقابل الخلوّ و الصّفا فی الشّیء مادّیاً أو معنویاً و الانکدار فی کلّ شیء بحسبه و یجمعها الخروج عن الجریان الطبیعی و الحالة الخالصة للشّیء.

انکدار در ستارگان، به حسب تصویرسازی این آیات باید معنا شود. مراد عارض شدن اختلال در حرکات و نظم است، که منجر به تغییر اساسی ستارگان می‌شود، مانند خاموشی و افول.

افول ستارگان روی دیگر إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ است. خوشید خود از ستارگان است. البته دَقَّت کنیم که مراد ستاره‌ی اصطلاحی در علم نجوم نیست، بلکه سیارات نیز همان ستارگان در لسان عرفی هستند. آنچه در آسمان دیده می‌شد دیگر به نحو گذشته دیده نخواهد شد، و ستارگان خاموش می‌گردند.

آیه ۳:

وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ

سیر:

مقایس: يدلّ علی مضیّ و جریان

مراد حرکت کوه‌هاست که ناشی از انهدام آن‌هاست، چنان‌که در آیه ۵ سوره‌ی قارعه آمده است: وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ. کوه‌ها مانند پشم زده شده از هم گسیخته می‌شوند. حرکت مذکور در آیه همان انهدام و متلاشی شدن است. این سه آیه نشان می‌دهد که دنیا آن‌گونه که در نظر ما است از بین خواهد رفت. چنان‌که در آیه ۴۸ سوره ابراهیم آمده است: يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

آیه ۴:

وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ

عشار:

دو ریشه ممکن است داشته باشد:

۱. العشار جمع عشاء باشد. مرحوم علامه در المیزان این ریشه را بیان کرده‌اند: كالنفاس جمع نفساء، و هي الناقة الحامل التي أتت عليها عشرة أشهر فتسمى عشرا، حتى تضع حملها و ربما سميت عشرا بعد الوضع أيضاً، و هي من أنفس المال عند العرب.

شتر ماده‌ی حامله‌ای که ده ماه از حملش گذشته، و در آستانه‌ی وضع است. پس از وضع هم به او عشاء گفته می‌شود. این شتر در آن زمان نزد عرب از نفیس‌ترین اموال بوده است.

۲. التحقيق: ریشه عشر است. هو المصاحبة في الإختلاط، و بلحاظ رفع التشابه بينها و بين مشتقات تدلّ على العدد، و أمّا ما يدلّ على العدد فهو منقول من اللّغة العبريّة.

مصاحبت در هم‌نشینی است. (دلالت بر عدد یا از این معنا گرفته شده است، یا از لغت عبری وارد عربی شده است)

معنای کریمه با توجّه به ریشه‌ی اول رها کردن اموال ارزشمند است، به عنوان مثال به مالی که در آن زمان برای اعراب ارزش بسیاری داشته است اشاره شده است. شتر مادّه‌ای که حامله، و اواخر وضع حملش باشد.

با توجّه به ریشه‌ی دوم رها کردن خویشی و آشنایی است.

هر دوی این معانی به جهت هول عظیمی است که از حوادث آن روز حاصل می‌شود.

آیه ۵:

وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ

وحش:

التحقيق: هو التوحّش و البعد عن الأنس.

دوری از انس که به توحّش برسد.

حشر:

التحقيق: هو البعث و السّوق و الجمع، ففيه قيود ثلاثة و هذه القيود هي الفارقة بينها و بين البعث و النّشر و الجمع و السوق و غيرها.

برانگیختگی که نتیجه‌اش جمع شدن باشد.

دو معنا برای آیه می‌توان بیان کرد:

اول حیوانات وحشی که عادتاً با هم جمع نمی‌شوند، از هول آن روز در یک جا جمع می‌شوند. این که برخی گفته‌اند منظور روز قیامت و صحرای محشر است، به نظر درست نمی‌آید. حوادثی که در این آیات آمده است اشاره به هول روز قیامت دارد، و تا محشر فاصله دارد. مراد این است که از هول آن روز حیوانات وحشی که عادتاً کنار هم قرار نمی‌گیرند، با هم جمع می‌شوند. با این بیانی که عرض شد نیازی به توجیهاات بیان شده نیست. ایشان ابتدا آیه را به محشور شدن حیوانات معنا می‌کنند، بعد این شبهه حاصل می‌شود که مگر حیوانات تکلیف دارند که بخواهند محشور شوند، و سخن به درازا می‌کشد.

دوم عدّه‌ای از انسان‌ها که از حقیقت انسانیت دور شده‌اند، در یک جا جمع می‌شوند.

معنای اول به نظر درست‌تر می‌آید.

آیه ۶:

وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ

سجّر:

مفردات: تهیج النار

التحقیق: هو الهیجان و فیضان من شدة الإمتلاء و هذا المعنى یختلف بإختلاف الموارد، ففى البحر بوجود التموج الشدید و الهیجان و فى النار بالإنتهاب الشدید و الاشتعال و فى الرقیق و المصاحب بهیجان المحبّة و المودّة. و الجامع بینها هو الخروج عن الحدّ فى الإمتلاء.



هیجان و فیضان از شدت امتلاء، در هر مورد بر حسب خودش معنا می‌شود، نسبت به دریا موج شدید، نسبت به آتش اشتعال شدید؛ وجه مشترک معنا خروج از حد و حال عادی است به واسطه امتلاء. معنایی که مقایسه و دیگر کتب بیان کرده‌اند مصداق معنای مذکور است.

بنابراین معنای آیه ناآرامی شدید دریاها می‌باشد. وجه شباهتی بین شعله کشیدن آتش و موج شدید می‌باشد. اما معنایی که برخی کرده‌اند مبنی بر این که دریاها آتش می‌گیرند فاقد وجهت است.

آیه ۷:

وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ

لغات آیه روشن است.

چند معنا برای این آیه شده است: خوبان به خوبان و بدان به بدان ملحق می‌شوند؛ بدن دوباره صاحب روح می‌شود؛ مرحوم علامه در المیزان می‌فرمایند:

أما نفوس السعداء فینسأء الجنة قال تعالى: «لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ»: النساء: ۵۷، و قال: «وَزَوْجَانَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ»: الدخان: ۵۴ و أما نفوس الأشقياء فبقرناء الشياطين قال تعالى: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ»: الصافات: ۲۲ و قال: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»: الزخرف: ۳۶.

به نظر حقیر چنین می‌آید که آیه اعم از تفسیرهای بیان شده است. مراد این است که هر نفسی با مانند خودش قرین می‌شود. چنان که گفته‌اند: السنخية دليل (علة) الإنضمام.

آیات ۸ و ۹:

وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

وَأُد:

مقایس: کلمه تدلّ علی إئصال شیء بشیء، و الموءودة من هذا لأنها تدفن حیة، فهی تثقل بالتراب الذی یعلوها.

مراد از موءوده دختران تازه به دنیا آمده‌ای بودند که زنده به گور می‌شدند. تعبیر موءوده فوق العاده دقیق است. همان‌طور که در لغت آمده است، دفن این دختران برای خاک ثقیل است. گویا پذیرش این ابدان برای خاک دشوار است. این رسم سبّعانه و جاهلانیهی اعراب در آن دوران بود؛ که به خاطر دوری از عارِ دختردار شدن انجام می‌دادند. چنان‌که در آیهی ۵۸ و ۵۹ سوره نحل آمده است:

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَلَيْسَ كُفْرًا بِمَا وَعَدُوا أَن يَنْزِلُوا بِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ  
الترابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ.

فی الجملة در آن روز از این دختران زنده به گور شده سؤال خواهد شد، که به کدامین گناه کشته شدند؟!!

آیه ۱۰:

وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ

صحف:

مقایس: يدلّ على إنبساطه في شيء و سعة، يقال ان الصحيفة وجه الأرض و الصحيفة بشرة وجه الأرض. و من الباب: الصحيفة و هي التي يكتب فيها.

نشر:

مقایس: يدلّ على فتح شيء و تشعبه.

باز شدن و فتح در مقابل طیّ و پیچیده شدن است. در گذشته نامه‌ها طومار وار جمع می‌شده است، که به آن طیّ السّجل می‌گویند. نشر مقابل طیّ است.

معنا روشن است، وقتی که نامه‌ها گشوده می‌شود. مراد این است که اعمال هر کس آشکار می‌شود.

آیه ۱۱:

وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ

کشط:

مقایس:

تدلّ علی تنحیة الشیء و کشفه، یقال کشف الجلد عن الذبیحة.

لسان العرب: کشف الغطاء عن الشیء.

التحقیق: تنحیة شیء و کشفه عمّا أحاط به.

کشف و آشکار شدن، بعد از اینکه در احاطه و غطاء بوده است.

این کریمه را در کنار دو آیه‌ی دیگر می‌توان معنا کرد:

سوره‌ی زمر، آیه ۶۷: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

سوره‌ی فرقان، آیه ۲۵: وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا.

در سوره‌ی زمر طومار آسمان‌ها پیچیده می‌شود، یعنی چنان‌که در گذشته نامه‌ها را بعد از خواندن می‌پیچاندند و جمع می‌کردند، آسمان‌ها هم از حال فعلیشان تغییر می‌کنند، و دیگر آن‌چه می‌بینیم نخواهند بود.

در سوره‌ی فرقان گشوده شدن آسمان است. تناسب معنایی آیه‌ی ۱۱ با سوره فرقان بیشتر است.

آمدن لغت کشط لطافتی دارد، آسمان برای انسان‌ها پیچیده و دست نیافتنی است، این همه پیشرفت علمی هنوز قطره‌ای از آن‌چه در آسمان‌ها اتفاق می‌افتد نمی‌باشد. بنابراین گویا در غطاء و پرده است، و در آن روز گشوده می‌شود. البته باید

دانست که تمامی این اتفاقات ذیل این کریمه قرار می‌گیرد:

يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

آیه ۱۲:

وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ

سعر:

مقایس: يدلّ على اشتعال و ارتفاعه من ذلك السّعير.

التحقيق: شدة حرارة مع الالتهاب و السّعير هو الشديد حرارة و الملتهب.

شدّت حرارت همراه با التهاب که منجر به اشتعال شدید گردد.

معنا روشن است: وقتی آتش جهنّم شعله‌ور گردد.

آیه ۱۳:

وَإِذَا الْجَنَّةُ أُرْلِفَتْ

زلف:

مقایس: يدلّ على اندفاع و تقدّم فى قرب الى شىء.

التحقيق: هو مرتبة عالية مع القرب و بهذا الاعتبار قد يطلق على المنزلة المتقدّمة بلحاظ علوّها مع القرب.

قُرب در حالی که علوّ نیز در او لحاظ شده باشد.

تعبیر لطیفی است، گویا بهشت برای اهلس نزدیک می‌شود، آغوشش را برای پذیرفتن ساکنانش می‌گشاید.

آیه ۱۴:

عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ

لغات آیه روشن است. این آیه جواب ۱۳ آیه‌ی قبلی و إذاهایی است که در آیات ماقبل آمده است. در آن روز است که انسان هر آنچه هست را حاضر می‌بیند. اعمال ساحتی از وجود او است. همان‌طور که اعمال خود را حاضر می‌بیند، صفاتش را می‌بیند؛ و خود را آن‌گونه که هست می‌بیند، نه آن‌گونه که می‌پنداشت. دقت کنیم که مراد دیدن اعمال یا صفات خارج از خود نیست. بلکه دیدن خود واقعی است، که صفات و اعمال زیرمجموعه‌اش می‌باشد.

این کریمه از لحاظ معنایی به کریمه‌ی ۳۰ سوره آل عمران شبیه است:

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ .

چنان‌که بیان شد ۱۴ آیه‌ی ابتدایی سوره‌ی تکویر یک سیر معنایی را بیان می‌نماید. حال که معنای آیات بیان گردید، مذاقه‌ی بیشتری در این آیات کنیم.

ظهور این آیات در قیامت کبری است. اما دقت در معانی آیات روشن می‌نماید که معارف عمیقی در حال فعلی انسان نیز در این آیات وجود دارد، و صرفاً اخبار از غیب نیست. برجیده شدن ظواهر دنیا مانند نور خورشید، افول ستارگان، حرکت کوه‌ها، طغیان دریاها، گشوده شدن آسمان‌ها و ... همگی مهم‌ترین حوادث آفاقی است که در پیرامون ما است. اگر دقت کنیم ممکن نیست هم‌اکنون نیز همین‌طور باشد؟ همین الان وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ باشد؛ انسان دائماً بین بهشت و جهنم است، دائماً صحیفه‌ی اعمالش گشوده و نزدش حاضر است. وقتی انسان به درک این معارف برسد عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ. وقتی خودش را نزد خداوند متعال دید، نسخه‌ی عالم پیچیده می‌شود. و درک عظمت خالق همه‌ی وجودش را فرا می‌گیرد. بنابراین این آیات قیامت انفسی نیز می‌باشد. این مطالب در محلّ خود به طور مفصّل بیان و برهانی گردیده است. اگر پذیرش آن برایتان دشوار بود رهاش کنید، به فضل خدا به مرور برایتان روشن‌تر خواهد شد.

چند نکته‌ی کلی که در حین خواندن این آیات فهمیده شد: (ارتباط مستقیم ظاهری با آیات فوق ندارد)

۱. سوره ابتدایی نازل که جنبه‌ی معرفتی دارند، حاوی تمامی معارف ادیان پیشین، و در عین حال اوج اسلام می‌باشد. گویا در ابتدای نزول قرآن همه‌ی معارف با الفاظی کوتاه ولی بسیار دقیق بیان شده است. غفلت ما از سوره کوتاه قرآن باعث از دست دادن معارف بسیاری از قرآن شده است.

۲. ابزار انسان اگر در مواجهه با قرآن ذهن باشد یک‌سره مغلوب خواهد شد. ابتدا با آموخته‌هایی از زبان عرب، تاریخ، و شأن نزول می‌توان معانی ظاهری را درک کرد؛ بعد باید خود را در محضر خدا ببیند، و قلبش را از غیر خالی کند، و

خود را مخاطب آیات نازل بدانند، نه خواننده‌ی آیاتی که بر پیامبر اکرم نازل شده است. در این حال است که خود را در معرض نزول معارف قرار می‌دهد، گویا و حقاً که قابل الهام الهی می‌گردد. بعد دوباره الفاظ آیات را خواهد خواند، و این بار گویای به آیات خواهد شد، نه با ذهن و زبان، بلکه با قلب. این مطلب را که از الطاف او است خوب دریاب.

۳. انسان عموماً در مواجهه با آیات، خصوصاً هنگامی که پرده‌ی فهم اندکی بالا رود، سراغ آموخته‌ها و شواهد عرفانی و سلوکی می‌رود، و آیات را با آن‌ها معنا می‌کند، و گاهی بر آن‌ها حمل نیز می‌نماید. معنا کردن عالی با سافل باعث می‌شود معارف عالی از دست انسان برود. هیچ متن و شاهده‌ی خارج از قرآن نمی‌تواند به فهم قرآن کمک کند. قرآن فقط با خودش معنا می‌شود؛ و فقط از خودش می‌توان برای فهمیدنش کمک گرفت. گاهی مطلبی عمیق روزی انسان می‌شود، و برای تأیید آن به دنبال شواهدی از متون و حالات عرفا می‌رود، در حالی که اصل مطلب گم می‌شود. هبه‌ی الهی را با ذهنیات و آموخته‌ها معاوضه می‌کنیم، در حالی که آن‌چه انسان با ممارست می‌آموزد با فضل و الهام خداوند قابل قیاس نیست. مثالی بزینم: ابن عربی در جاهای بسیاری از کتبش می‌گوید یک آیه چنان مرا گرفت که روزها با آن مشغول بودم. خب معلوم است که گرفتار خود آیه شده است. آیات پرده‌شان کنار می‌رود، و دائماً عمق بیشتری پیدا می‌کنند، این همان بطن داشتن قرآن است. اگر لحظه‌ای انسان غافل شود، آیه روی برمی‌گرداند و ستر می‌کند. پس اگر فضل خدا شامل انسان شد، و پرده‌ای از فهم قرآن کنار رفت، هیچ‌گاه آن را با پایین‌تر از خودش معاوضه نکند، غرق آن موهبت شود، و بگذارد تا بر قلبش بنشیند. آن‌قدر پیش می‌رود که گاهی یک آیه خود انسان را از خودش می‌گیرد. آن وقت معرفت دائمی می‌شود. و دیگر هیچ‌گاه از وجود انسان جدا نخواهد شد. این مطلب را نیز خوب دریاب، که دیرباب است، اما ارزش بسیاری دارد، چرا که موهبت خداوند مهربان است.



آیات ۱۵ و ۱۶:

فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنَّسِ، الْجَوَارِ الْكُنَّسِ

خنس:

مقایس: يدلّ علی إستخفاء و تسترّ

تهذیب: قال اکثر أهل التفسیر إنّها النجوم و خنوسها أنّها تغیب و تکنس: تغیب أيضاً كما یدخل الضبیّ فی کناسة و الخنّس جمع خانس تستر كما تکنس الظباء. مخفی شدن و دوباره آشکار شدن

جری:

جمع جاریة، جری السیر السریع مستعار من جری الماء.

کنس:

مقایس: اصلان: أحدهما يدلّ علی سفر شیء عن وجه شیء، و هو کشفه. و الاصل الآخر يدلّ علی إستخفاء. صحاح: الطبیّ یدخل کناسه.

اختفاء چنان که آهو در کناس (مخفیگاه) خود از بیم حیوانات وحشی مخفی می‌گردد.

چنان‌که در ابتدای سوره بیان شد، ۱۴ آیه‌ی اول یک سیر معنا را دنبال می‌کنند، و از آیه‌ی ۱۵ مطلب دیگری بیان می‌شود. سه قسم در آیات ۱۵ تا ۱۸ بیان می‌شود. مراد این دو آیه ستارگانی است که شب در آسمان دیده می‌شوند، گاهی در حال حرکت دیده می‌شوند، و گاهی نیز در هنگام طلوع خورشید مخفی می‌گردند. در علم نجوم مباحثی در خصوص نجوم متحرّیه مطرح است که ممکن است اشاره به آن باشد.

امروزه که نجوم پیشرفت بیشتری کرده است، معلوم گشته که نوع حرکت سیارات منظومه‌ی شمسی دایره‌وار و ثابت نمی‌باشد، بلکه گاه به خورشید نزدیک می‌شوند و گاه از آن دور می‌شوند، و همه‌ی منظومه‌ی شمسی در حال حرکت در کهکشان راه‌شیری است. و خود کهکشان نیز در حال حرکت است. این همه عجائب در جوار الکنس آمده است.

آیه ۱۷:

وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَّسَ

عسّس:

مفردات: أقبل و أدبر و ذلك في مبدأ الليل و انتهاء.

التحقيق: هو حركة و عمل في إستتار الى أن يصل إلى مطلوب و ينكشف له الظلام.

اقبال و ادبار است چنان‌که در آغاز شب و انتهایش رخ می‌دهد.

معنی روشن است. قسم به شب وقتی می‌آید و می‌رود.

آیه ۱۸:

وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ

نفس گرفتن صبح یعنی راندن تاریکی شب، و غلبه‌ی تدریجی نور بر تاریکی.

گویا در هنگام ظلمت شب، موجودات نفس بریده بودند، و با آغاز صبح دوباره جان می‌گیرند.

آیه ۱۹:

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ

آیه ۱۹ جواب سه قسمی است که در آیات قبل آمد. قرآن فرستاده‌ی رسولی با کرامت است. در تعیین مصداق رسول کریم دو نظر گفته شده است. برخی پیامبر و برخی جبرائیل می‌دانند. به نظر می‌رسد مراد جبرائیل باشد. به جهت دو آیه‌ی بعدی که می‌فرماید: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٌ ثُمَّ أَمِينٌ؛ این صفات: دارای قوت، مکانت در عرش، اطاعت شده‌ی توسط فرشتگان و امین در رساندن وحی، جملگی صفات جبرائیل است.

آیات ۲۰ و ۲۱:

ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٌ ثُمَّ أَمِينٍ.

مکن:

التحقیق: هو استقرار مع قدرة، و من آثاره العظمة و الارتفاع و السلطنة و القدرة و ... .  
استقراری است که همراه با قدرت باشد، عظمت و سلطنت و غیره از آثار آن است.

دارای قوت است؛ نزد صاحب عرش مقامی والا دارد؛ دیگر فرشتگان فرمان‌بردار اویند؛ و در رساندن وحی و خطابات الهی امین است.

آیه ۲۲:

وَمَا صَاحِبِكُمْ بِجُنُونٍ

و پیامبر که مصاحب به معنای همنشین و همراه است دیوانه نیست. ممکن بود عده‌ای حالات پیامبر و وحی را با تهمت‌هایی مانند جنون قرین بدانند، قرآن اشاره می‌کند آن‌که گویای وحی است همنشین شما بوده است، و شما او را به خوبی به صفات عالیه می‌شناسید. کسی از قوم دیگری به سویتان نیامده است تا بخواهد پیام الهی را برای شما بازگو کند، که بخواهید او را به تهمت‌هایی متّصف کنید. بلکه این شخص همواره در میان شما بوده است، و شما او را به خوبی می‌شناسید.

آیات ۲۳ تا ۲۵:

وَلَقَدْ رَأَهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ، وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ، وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ.

ضنّ:

مقایس: يدلّ علی بخل بشیء

التحقیق: هو الامساک عما یكون نفیساً فی نظره و له اهمیة عنده.

الفروق: الفرق بین البخل و الضنّ: ان الضنّ اصله أن یكون بالعواری و البخل بالهبات.

بخل و امساک از هر چیزی است که نزد صاحبش نفیس و با اهمیّت باشد.

رجم:

مقایس: هی الرمی بالحجارة ثمّ یستعار ذلك من ذلك الرّجام و هی الحجارة.

التحقيق: هو الرمی الى شخص او موضوع معين بشیء سواء كان ذلك الشیء من حجارة أو غيرها فی الجمادات أو كلاماً أو أمراً معنوياً.

ریشهی لغت راندن و پرتاب کردن است، خواه در امور مادی باشد و خواه در امور معنوی، در پرتاب با سنگ خصوصاً استعمال بسیار شده است، و به صورت استعاری در خود سنگ نیز مستعمل است.

ضمیر فاعل در راه به پیامبر اکرم باز می‌گردد، و ضمیر مفعول به جبرائیل. معنا چنین می‌شود: پیامبر جبرائیل را در افقی روشن دیده‌است.

در ضمیر هو در آیهی وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ، دو نظر هست. برخی مرجع ضمیر را پیامبر می‌دانند، و برخی جبرائیل. معنای آیه چنین است: او در رساندن غیب (وحی و خطابات الهی) کم و کاستی ندارد، کوتاهی و بخل ندارد. با توجه به فضای کلی آیات و آیهی قبل که مستقیماً دربارهی جبرائیل است، به نظر می‌آید این آیه هم دربارهی ایشان باشد. و قرآن کلام شیطان رانده شده نیست. این آیه هم دفع دخل مقدری است، عده‌ای نپندارند که وحی القاء شیاطین است. چرا که شیاطین به وحی دسترسی ندارند.

حال که معنای آیات ۱۵ تا ۲۵ روشن گردید، مذاق‌هی بیشتری در این آیات داشته باشیم.

ابتدای سوره با حوادثی عظیم آغاز می‌شود، و سپس قسم‌هایی خورده می‌شود، تا آیه‌ی ۱۹: **إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ** بیان گردد. نزول قرآن نیاز به این همه مقدمات دارد. پس از این‌که به ستارگان قسم خورده می‌شود، دو قسم می‌آید که حائز اهمیت فراوان است: **وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ، وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ**، شب رهسپار می‌شود و صبح نفس و حیات می‌گیرد، یعنی تاریکی و ظلمت با نور که هستی بخش است از میان می‌رود. قسم با جواب قسم باید تناسب معنایی داشته باشد؛ این مطلب کلیدی است که در فهم آیات کمک بسیاری می‌کند. بنابراین آنچه ظلمت را می‌برد و نور را در هستی می‌پراکند، وجود مبارک پیامبر اکرم است، کلام الهی از عالی‌ترین ساحت وجود (عقل اول، نور محمدیه،...) در عوالم تنزل پیدا کرده و توسط جبرائیل به وجود مبارک جسمانی حضرت ختمی مرتبت افاضه می‌شود. نتیجه‌اش می‌شود: **إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ**. و در آیات بعدی می‌شود: **إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ**.

مرحوم مصطفوی نیز تعبیر زیبایی ذیل این آیات دارند که نقل می‌شود:

و أمّا فی عالم النفوس: تنطبق علی نفوس سائرہ الی النور و ہم فی مراحل ظلمانیة و منازل فیہا محجوبة، یسیرون الی اللہ ببطء و تأنّ و انقباض، الی أن یدرکوا آثاراً من انکشاف الظلام و یتحصّل لهم اشتیاق الی الوصول الی النور، ثم یدرکوا النور و انفلق الصبح و تنفّس، فیحصل لهم الإنشراح. و فی هذا المقام یحصل لهم فهم: انّہ لقول رسول کریم. فإِنَّ الارتباط بالوحی و معرفة الرسول و إطاعته: تتوقّف علی معرفة الرّب و حصول النورانیة فی القلب: فإنّک إن لم تعرفنی نفسک لم أعرف رسولک.

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ، إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ، لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ، وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

از آیه ۲۶ دوباره لحن سوره تغییر می‌کند و سفارش‌هایی را بیان می‌نماید. گویا لسان سوره‌ی تکویر دوبار عوض می‌شود، ابتدا با قیامت شروع می‌شود، سپس درباره‌ی قرآن و جبرائیل سخن گفته می‌شود، و در پایان سوره سفارش‌هایی مرتبط با فضایی کلی سوره بیان می‌شود.

آیه ۲۶ استفهام توییخی است. مراد این است که کجا می‌خواهید بروید؟ جز حقّ چاره‌ای ندارید! لا یمکن الفرار من حکومتک، هر جا باشید و هر کجا که بروید باید دوباره به خودش باز گردید.

این کریمه در ادامه‌ی آیات قبلی است که می‌فرمود: این آیات فرستاده‌ی جبرائیل است، که امین است، پیامبر مصاحب شما است، و مجنون نیست، جبرائیل بخیل نسبت به کلام الهی نیست، و قرآن القاء شیطان هم نمی‌باشد؛ با این همه چگونه حقّ را رها می‌کنید؟ یا دنبال تشکیک در آن هستید؟

نتیجه‌ی این توییخ آیه‌ی بعدی است: إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ؛ قرآن ذکرِی برای همه‌ی جهانیان است. هدایت‌گری قرآن برای همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی اعصار است. توجّه به ذکرٌ للعالمین بسیار مهمّ است، این که ذکر آمد و نه لغت دیگری لطافت خاصی به همراه دارد. چنان که عرض شد استفاده‌ی از قرآن وقتی است که انسان خود را مخاطب آیات ببیند، گویا همان لحظه در حال نزول بر او است، و خود را در محضر حقّ متعال ببیند. مگر نه استفاده‌ی از قرآن نخواهد داشت.

لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ، ذکر بودن قرآن یک شرط دارد، قرآن برای انسان‌هایی ذکر است که می‌خواهند سالم زندگی کنند؛ و با تعقل مسیر زندگیشان را در پیش گیرند. برای شرط نمی‌فرماید: ایمان، اخلاص، اعمال و ... بلکه می‌فرماید آن یستقیم؛ اگر نیاز به آن‌ها بود که دیگر نیازی به قرآن برای هدایت نبود، تنها یک چیز می‌خواهد: زندگی عاقلانه‌ی سالم. زندگی همراه با تعقل و استدامه و ثبات در این مسیر. اگر در این مطلب دقت کنیم معارف زیادی به دست خواهد آمد.

وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ، و در نهایت جمع‌بندی بیان می‌شود، اگر اراده کردید و چنین زندگی را در پیش گرفتید، بدانید که خواست خدا بوده است. همه فقیر نزد اویم، هیچ استقلالی در هیچ زمینه‌ای نداریم، او اراده می‌کند و انسان حرکت می‌کند، او خواسته است که انسان زندگی معنوی را اختیار کرده است. او انسان را پیش می‌برد تا انتها. و إلى الله المصير.

مداقه‌ای در آیات آخر سوره‌ی تکویر:

دو مقدمه در این سوره بیان شده است: ۱. عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ، ۲. إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ؛ اولاً انسان به حال خود آگاه می‌گردد، ثانیاً به شنیدن کلام خداوند متعال مبارک می‌شود؛ نتیجه این می‌شود که هدایت خواهد شد. وقتی آگاه به حال خود شد، درک خواهد کرد که: إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ. این قرآن برای چه کسی ذکر است؟ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ. برای کسی که خدا را انتخاب کند، یعنی از میان همه او را برگزیند، و پای انتخابش بایستد. همان آیه ۶ سوره‌ی حمد است: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. و آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی جن: وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا. انتخاب و پایمردی. آن وقت است که زندگی‌اش الهی می‌شود. وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ؛ شاء انسان همان یشاء خداوند متعال است. یک اراده است، نه این که اراده‌ی انسان ذیل اراده و در طول اراده‌ی الهی باشد. دَقَّتْ بفرمایید. در نتیجه راه یکی شد: انتخاب خدا و پای این انتخاب ایستادن، این تنها راه نجات است، اگر سلوک این معنا را بدهد صحیح است، و اگر معانی دیگری بر آن تحمیل می‌کنند فاقد اصالت است. گویا این همان احراق است که ابتدا و انتهای راه است. تأمل بفرمایید.



١. ابن عباس (رحمة الله عليه) - إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ أَيْ ذُهِبَ ضَوْوُهَا وَ نُورُهَا فَأُظْلِمَتْ وَ اَضْمَحَلَّتْ. (تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ١٧، ص ٣٩٨ - بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ١٣٩)

٢. علي بن ابراهيم (رحمة الله عليه) - وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ قَالَ تَسِيرُ كَمَا قَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ. (تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ١٧، ص ٤٠٠ - بحار الأنوار، ج ٧، ص ١٠٧ / القمي، ج ٢، ص ٤٠٧ / نور الثقلين / البرهان)

٣. الباقر (عليه السلام) - وَ فِي رِوَايَةِ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ قَالَ أَمَّا أَهْلُ الْجَنَّةِ فَرُوجُوا الْخَيْرَاتِ الْحِسَانَ وَ أَمَّا أَهْلُ النَّارِ فَمَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ شَيْطَانٌ يَعْنِي قُرِنَتْ نُفُوسُ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ بِالشَّيَاطِينِ فَهُمْ قُرِنَاؤُهُمْ. (تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ١٧، ص ٤٠٢ - بحار الأنوار، ج ٧، ص ١٠٧ / بحار الأنوار، ج ٨، ص ٣١٣ / القمي، ج ٢، ص ٤٠٧ / نور الثقلين / البرهان)

٤. ابن عباس (رحمة الله عليه) - وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ يَعْنِي الْجَارِيَةَ الْمَدْفُونَةَ حَيًّا وَ كَانَتْ الْمَرْأَةُ إِذَا حَانَ وَقْتُ وِلَادَتِهَا حَفَرَتْ حُفْرَةً وَ قَعَدَتْ عَلَى رَأْسِهَا فَإِنْ وُلِدَتْ بِنْتًا رَمَتْ بِهَا فِي الْحُفْرَةِ وَ إِنْ وُلِدَتْ غُلَامًا حَبَسَتْهُ. (تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ١٧، ص ٤٠٢ - بحر العرفان، ج ١٦، ص ٣١٣)

٥. أمير المؤمنين (عليه السلام) - وَ اللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ أَيْ إِذَا أَدْبَرَ بِظُلَامِهِ. (تفسير اهل البيت عليهم السلام ج ١٧، ص ٤١٠ - بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ١٣٩ / نور الثقلين)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سوره اعلى

سورهی اعلى یکی از ۶ سوره‌ای است که مشهور به مسَبَّحات است. سور حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن ۵ سورهی دیگر مسَبَّحات هستند. معنای تسبیح نیاز به دقتی دارد که درآیهی اول بیان خواهد شد.

روایاتی در فضیلت سوره اعلى

۱. عَنْ أَبِي حُمَيْصَةَ عَنْ عَلِيٍّ (عليه السلام) قَالَ: صَلَّيْتُ خَلْفَهُ عِشْرِينَ لَيْلَةً فَلَيْسَ يَقْرَأُ إِلَّا سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى وَ قَالَ لَوْ يَعْلَمُونَ مَا فِيهَا لَقَرَأَهَا الرَّجُلُ كُلُّ يَوْمٍ عِشْرِينَ مَرَّةً وَ أَنَّ مَنْ قَرَأَهَا فَكَأَنَّمَا قَرَأَ صُحُفَ مُوسَى وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى. (تفسیر اهل بیت علیهم السلام جلد ۱۸، صفحه ۴۴)

۲. عَنْ عَلِيٍّ (عليه السلام) قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) يُحِبُّ هَذِهِ السُّورَةَ سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. (تفسیر اهل بیت علیهم السلام جلد ۱۸، صفحه ۴۴)

۳. الصَّادِق (عليه السلام) - مَنْ قَرَأَ سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى فِي فَرِيضَةٍ أَوْ نَافِلَةٍ قَبِلَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ادْخُلَ الْجَنَّةَ مِنْ أَيِّ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ شِئْتَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. (تفسیر اهل بیت علیهم السلام، جلد ۱۸، صفحه ۴۴)

۴. الصَّادِق (عليه السلام) - الْوَاجِبُ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ إِذَا كَانَ لَنَا شَيْعَةً أَنْ يَقْرَأَ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ بِالْجُمُعَةِ وَ سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. (تفسیر اهل بیت علیهم السلام، جلد ۱۸، صفحه ۴۴)

آیه ۱:

سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى

سبّیح:

مقایس: اصلاّن، احدهما جنس من العبادة، فالاول السبحة و هي الصلاة و يختصّ بذلك ما كان نفلًا من غير فرض. و الآخر جنس من السعی. و من الباب التسبیح و هو تنزیه الله جلّ ثناؤه من كلّ سوء و التنزیه التبعیّد و العرب تقول سبّحان من کذا أى ما أبعدّه.

اساس البلاغة: صلاة، و السبحة النافلة، و من المجاز النجوم تسبیح فی الفلک، و فلان یسبّح النهار کلّه فی طلب المعاش. و سبّحان من فلان: تعجّب منه، قال الاعشى: أقول لما جاءنی فخره، سبّحان من علقمة الفاخر. نهاية: التنزیه و التقدیس و التبرئة من النقائص.

صباح: التنزیه

لسان: سبّیح بالنهر

معنای سبّیح از کتب لغت نقل شد، اشتراک اکثر این کتب تنزیه است. به نظر می‌رسد این معانی منقوله، مرتکز ذهنی همه‌ی لغویون بوده است. اما این لغت پیش از اسلام در چه معنایی استعمال می‌شده است؟ در هیچ کدام از کتب اشاره‌ای به آن نشده است، و در این خصوص ساکت است. کتابی مانند مقایس که معمولاً ریشه‌ی لغت قدیم را بررسی می‌کند، نیز نافله معنا کرده است. سبّیح پیش از اسلام، و رواج استعمال در خداوند متعال حتماً معنایی داشته است. به نظر حقیر معنای سبّیح ما أبعد است. تعجّب که در بعضی از کتب لغت آمده است نیز مجازاً از همین معنا استفاده شده است. حتّی نافله را نیز می‌توان مستفاد از همین معنا دانست؛ چرا که از واجب جدا و دور است. وقتی درباره‌ی خداوند متعال استفاده می‌شود معنا روشن است؛ او از همه‌ی تصوّرات و باورهای شما بعد شأنی دارد. خداوند در عین حال که صفات ساختگی اذهان انسان‌ها را ندارد، صفات دیگری دارد که در لسان دین بیان شده است.

بحثی که بالاخص خوب است این‌جا مطرح گردد این است که ندانستن معانی دقیق لغات، راه را برای درک معنای آیات می‌بندد. فقه‌اللغه برای درک معانی قرآن بسیار ضروری است. دیگر این‌که برای بسیاری از لغات عربی نمی‌توان یک معادل فارسی قرار داد، گاه لازم است معادل فارسی در یک و گاهی چند جمله قرار داده شود. این مطلب تکلیف ترجمه‌ی تحت‌اللفظی قرآن را روشن می‌کند. زبان عربی کامل و گاه پیچیده است، در نتیجه به سادگی نمی‌توان معادلی جامع و مانع برای لغات عربی پیدا کرد. در نتیجه فهم ظاهری قرآن کریم نیازمند دانش حداقلی ادبیات عرب است. حقیر دانش‌های دیگر را شرطی بر فهم قرآن نمی‌دانم، چرا که مانع هدایت‌گری عمومی قرآن است؛ اما لزوم ادبیات را نمی‌توان انکار کرد. در سور و آیات کوتاه این امر بیشتر خود را نشان می‌دهد. قریب به محال است که با ترجمه‌ی تحت‌اللفظی بتوان معنای آیات را درک کرد. متأسفانه بسیاری از ترجمه‌های موجود که در تطبیق لغات فارسی نیز اشتباهات فاحشی دارند؛ ظاهراً عده‌ای فقط خواسته‌اند نامشان در میان مترجمین قرآن آمده باشد! توجه بفرمایید که مراد احاطه‌ی به زبان عربی نیست، خود اعراب نیز عموماً چنین احاطه‌ای ندارند، بلکه مراد درک معانی بدون نیاز دائمی به ترجمه‌های قرآن است. راه آن انس با عبارات قرآن، و قواعد و لغات ادبیات عرب برای حدود یک سال است، به تدریج انسان متوجه می‌شود که معانی ظاهری قرآن برای او روشن‌تر شده‌است. برای این منظور نیازی به خوانش آکادمیک ادبیات عرب هم نمی‌باشد. به شرح سوره بازگردیم.

سبح یعنی خداوند از موهومات ذهنی شما پاک و مبراً است، و صفاتش مختصّ خود او است. به پیامبر اکرم امر به تسبیح اسم ربّ می‌کند. در شرح سوره‌ی علق بیان شد که چرا اسم ربّ آمده است. در سوره‌ی علق و این سوره آمد ربّک، و گفته نشد ربّ؛ در این کاف لطافتی است که اهل ذوق آن را درمی‌یابند. اشاره‌وار این‌که گویا عاشقانه‌ای بین خداوند و محبوبش است.

اعلی یعنی خداوند والا و بلند مرتبه است، چنان‌که در ذکر مستحبّ سجده‌ی نماز است: سبحان ربّی الاعلی و بحمده. او از هر تصوّری برتر است، و همه‌ی تصوّرات مقهور او است. این آیه کلید فهم درست آیات بعدی سوره‌ی اعلی است.

مرحوم صدرا در تفسيرش بر قرآن كريم، ذيل اين كريمه مى فرمايد:

يفسرّ الاعلى فى هذه الآية بمعنى الارتفاع عن درجة الامكان و العلوّ عمّا يصل إليه العقول و الأذهان بقوة الدليل و البرهان، لا

بمعنى العلوّ فى المكان و الإستواء على العرش حقيقة.

آیات ۲ و ۳:

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ، وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ

سوی:

مقایس: اصل يدلّ علی استقامة و اعتدال بين شيئين.

التحقيق: هو التوسط مع الاعتدال.

هر چیز در جایگاه خودش قرار گیرد، همان معنای اعتدال است. اتمام و اکمال است.

قدر:

مقایس: يدلّ علی مبلغ الشئ و كنهه و نهايته، و القدر قضاء الله تعالى الاشياء علی مبالغها و نهاياتها التي ارادها له.

التحقيق: هو القوة في اختيار ايتاء الفعل و تركه بمعنى أنه قوة ان شاء فعل بها و ان لم يشاء لم يفعل مادية او معنوية. اما

القدر بمعنى القضاء فهو أيضاً حكم و تصويب و تصميم باختيار العمل المعين بعد تحقق القدرة ثم يكون التقدير.

نهایت و كنه شئ است. همان قضای الهی که موجودات را به نهایت و کمالشان رهنمون است. اندازه و حدی که در

موجودات می باشد را به نهایت و کمال رساندن است.

این آیات شرح ربّ اعلی است. ربّ شما خدایی است که خلق کرد، و مخلوقات را در به سامانی کامل آفرید. در سوره ی

سجده آیه ۷ آمده است: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. مرادمان از به سامانی این است که هر

موجودی را بنا به قابلیت و سعی و جودیش در نهایت و کمال خلق کرد.

آیه ی ۳ بیان می کند که همه ی مخلوقات را به سوی تقدیرشان راهنمایی می کند. خداوند متعال به مقتضای هر موجودی

سیری را برایش در نظر گرفته است، و به کمال آن مسیر او را هدایت می کند. در آیه ی ۲۱ سوره ی حجر می فرماید: وَإِنْ

مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. فیاضیت خداوند متعال به طور دائم به همه ی موجودات از اصول

توحید است. چنین نیست که موجودات خلق و رها شده باشند، چنین نیست که فقط روزی مادی و معنوی موجودات

به عهده‌ی خداوند باشد. استناد همه‌ی موجودات به او است، مخلوقات فقر دائمی امکانی به او دارند، چنان که در لسان عرفا آمده است: صفحات الأعیان عند الله كصفحات الأذهان عندنا. این افتقار همراه با مسیری است که او برای موجودات تعیین کرده است، و خود او است که آن‌ها را در مسیر راهبری می‌کند. در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۸ آمده است: وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَطَبُّوا الْحَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

چنان‌که گفته شد آیات ۲ و ۳ شرح ربّ است. ربوبیت یکی از پرکاربردترین واژگان قرآن است. آیات بسیاری از قرآن شرح ربوبیت خداوند متعال است. اولین آیه‌ای که بر پیامبر نازل شد ربوبیت را مطرح کرد، تکیه بر خدایی که ربّ است برای سیر و حرکت الهی انسان حائز اهمیت فراوان است. این آیات شرح جامعی بر ربوبیت است. چهار ویژگی بیان می‌شود: خلقت، به‌سامانی مخلوقات، حدّ کمال و راهبری به سمت کمال. در واقع این چهار خصوصیت برهانی بر ربوبیت خداوند متعال است، وقتی موجودی می‌تواند ربّ باشد که این خصوصیات را دارا باشد. روشن است که هیچ موجودی کمال این اوصاف را ندارد، بنابراین ربّ همه‌ی موجودات او است. ممکن است برای مثال پدر، مادر، معلّم و... بهره‌هایی از این خصوصیات داشته باشند، امّا کمال آن در ایشان قابل تصوّر نیست. بنابراین معلوم می‌گردد که ربوبیت موجودات نسبت به هم نیز بارقه‌ای از ربوبیت خداوند متعال است.



آیات ۴ و ۵:

وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ، فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ

غشی:

مقایس: تدلّ علی ارتفاع شیء دنى فوق شیء.

التحقیق: هو کلّ شیء خفیف ساقط عن موقعيته خارج عن صورته إلى صورة لا یرغب الیهها و لا یرستفاد منها کالیابس من اوراق الاشجار.

هر آنچه به جهت پستی و بی ارزش بودن مورد رغبت نباشد، مانند خار و خاشاکی که روی سیلاب است، و کفی که روی دیگ در حال جوشش است. کنایه است از هر چیزی که ضایع شده و بیهوده از بین می رود. در آیه مراد گیاهان خشک و بی فایده است.

مرعی محلّ چرای چهارپایان است، و أحوی سبز تیره که متمایل به سیاه باشد است. گاه در خود سیاه هم استعمال می شود.

آیات ۴ و ۵ از جمله مصادیق تقدیر الهی برای موجودات است. او است که زمین را در فصول مناسب سرسبز می کند، مانند چراگاهها. و در فصولی همان سبزهزارها را خشک و بی ارزش می کند. حدّ کمال زمین و گیاه را به او می بخشد و در مسیر رشدش راهبری می کند، به کمالش که رسید دوباره افول می کند تا در زمان مقتضی بعدی در مسیر رشد قرار گیرد.

آیات ۶ و ۷:

سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى، إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى

این آیات موضوع جدیدی را مطرح می‌کنند، ما قرآن را بر تو می‌خوانیم، و تو هرگز آن را فراموش نخواهی کرد؛ مگر این‌که خدا بخواهد که از یاد ببری، که او عالم به آشکار و نهان است.

درباره‌ی امکان نسیان در پیامبر اختلافی بین شیعه و اهل تسنن وجود دارد. اهل سنت فراموشی را در پیامبر ممکن دانسته و فقط در امر هدایت ممنوع می‌دانند. اما تشیع به طور کلی در پیامبر جائز نمی‌دانند. این آیات نمی‌تواند مورد استناد هیچ کدام باشد، چرا که آیه فقط درباره‌ی وحی می‌فرماید که فراموش نخواهی کرد، و در غیر وحی ساکت است. هر دو طایفه در مورد وحی قائل به عدم فراموشی هستند.

ممکن است شبهه شود که استثنای آیه‌ی ۷ نشان می‌دهد که نسیان در وحی نیز ممکن است. در حالی که این استثناء به توانایی حضرت بر دریافت وحی اشاره دارد، یعنی ما تو را قابل دریافت وحی قرار دادیم، و می‌توانیم این قابلیت را از تو سلب کنیم. اگر این طور نباشد تشریفی بر پیامبر نیست، چرا که همه‌ی انسان‌ها مطالبی را فراموش می‌کنند.

آیه ۸:

وَيُسِّرْكَ لِلْيُسْرَىٰ

یسری مؤنث آیسر است.

مرحوم علامه در تفسیر این آیه می‌فرماید: هو وصف قائم مقام موصوفة المحذوف أي الطريقة اليسرى و التيسير التسهيل أي و نجعلك بحيث تتخذ دائما أسهل الطرق للدعوة و التبليغ قولا و فعلا فتهدى قوما و تتم الحجة على آخرين و تصبر على أذاهم. این آیه به غایت لطیف است. علامه می‌فرماید ما همه‌ی طرق را برای تو سهل و آسان قرار دادیم. اما تعبیر دقیق‌تر شاید چنین باشد که ما تو را مایه‌ی راحتی قرار دادیم. هر کس به تو برسد همه چیز برایش سهل می‌گردد. طریق آسان هم از همین جمله است. شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد که ایشان در امر تبلیغ اذیت‌های بسیاری شدند، آیاتی هم دال بر همین موضوع در قرآن هست، بنابراین چگونه می‌تواند راه هدایت برای ایشان سهل باشد؟! به همین دلیل معنای دقیق‌تر این است که عرض کردیم. طریق فطرت در هستی سهل است، و ایشان که هستی ذیل وجود مبارکشان است باعث این آسانی. لطفاً دقت بفرماید.

آیه ۹:

فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ

با وصف بلندی که در مورد پیامبر بیان شد، به ایشان گفته می‌شود که مردم را یاد خدا بینداز. اما این یاد شراطی دارد، آیات بعدی شرایط ذکر را بیان می‌کند.

آیات ۱۰ تا ۱۳:

سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى، وَتَجَنَّبَهَا الْأَشْقَى، الَّذِي يَصَلِّي النَّارَ الْكُبْرَى، ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى

خشى:

التحقيق: هو المراقبة و الوقاية مع الخوف بأن يراقب اعماله و يتقى نفسه مع الخوف و الملاحظة.

کتاب لغت خشیت را معادل خوف دانسته‌اند، در حالی که دقت در آن معنا را چنین می‌نماید: با عظمت شمردن در قلب که خضوع و خاکساری به همراه آورد، گاه این عظمت آن چنان است که همراه با خوف می‌گردد.

شقی:

مقایس: يدل على المعاناة و خلاف السهولة و السعادة.

التحقيق: هو ما يقابل السعادة، أى حالة شدة و عناء تمنع السلوك الى الخير و الصلاح و الكمال مادياً أو معنوياً.

تقریباً تمامی کتب لغت شقاوت را مقابل سعادت دانسته‌اند، دشواری و عسر، کلفت، گرفتاری چه در زندگی دنیوی چه معنوی همان شقاوت است. نگاه به عاقبت انسان نتیجه‌ی نوع زندگی سعادت‌مندان یا همراه با شقاوت است، و خود معنای لغت نیست.

کسانی می‌توانند خداوند را یاد کنند که اهل خشیت باشند، آنان که اهل شقاوتند به زودی آتشی بزرگ را ملاقات خواهند کرد، که در آن آتش نه می‌میرند و نه زنده می‌مانند.

خشیت را خوف معنا کرده‌اند، در حالی که اگر خشیت معادل خوف بود لازم نبود تا در مواردی لغت خشیت در قرآن به کار رود. انتخاب واژگان متفاوت برای افاده‌ی معنای متفاوت است. چنان‌که در سطور بالا بیان شد خوف به معنای با

عظمت شمردن در قلب است که خضوع و خاکساری به همراه آورد، گاه این عظمت آن چنان است که همراه با خوف می‌گردد. ضمیر هاء در **يَتَجَنَّبُهَا** به ذکر باز می‌گردد.

ملاقات با آتش بزرگ، در واقع همان شقاوت و دوری از یاد خدا است؛ آتش جهنم مصداق این بُعد است. این حال انسان شقی حالی است که نه زنده است و نه مرده. تعبیر عجیبی است، اگر انسان بخواهد از این حال در بیاید، یا باید بمیرد که از این عذاب رها شود، یا زنده شود که از شقاوت رها شود.

آیات ۱۴ و ۱۵:

**قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى، وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى**

زکی:

مقایس: يدلّ علی نماء و زیادة و یقال الطهارة زکاة المال. قال بعضهم سمیت بذلک لأنّها ممّا یرجى به زکاء المال و هو زیادته و نمائه. و قال بعضهم سمیت زکاته لأنّها طهارة.

التحقیق: هو تنحیة ما لیس بحقّ و إخراجہ عن المتن السّالم و ذلک کإزالة رذائل الصفات عن القلب.

دو معنا برای زکی ذکر شده است، ۱. نماء و زیادی که همان رشد است. ۲. طهارت. زکات مال را هم با هر دو معنای مذکور می‌توان معنا کرد. هم زیادی مال را عطا کنید صحیح است، هم عطا کنید تا مالتان پاکیزه شود درست است. به نظر می‌رسد طهارت به نماء می‌تواند بازگردد ولی نماء نمی‌تواند به طهارت برگردد. رشد معنوی انسان همان طهارت نفس است. چه بسا طهارت، مرتکز ذهنی لغویون بوده باشد.

صلی:

لغت صلاه از پر استعمال‌ترین لغات قرآنی و ادبیات دینی است. متأسفانه در معنای صلاه نیز اشتباهاتی رخ داده است. در این سوره به مناسبت اولین استعمال لغت توضیح مبسوطی داده می‌شود، که در دیگر استعمالات به همین سوره ارجاع دهیم. مرحوم مصطفوی در این لغت پژوهش دقیقی انجام داده‌اند که مطالب عمدتاً از تحقیق ایشان نقل می‌شود.

صلاه دو ریشه دارد:

۱. واوی (صلو): خود آن دو منشاء دارد: اول: سریانی و آرامی که به معنای عبادتی مخصوص نزد آنان بوده است. دوم: نزد عرب اصیل به معنای **ثناء جمیل مطلق** که نمونه‌های فراوانی در خود قرآن دارد؛ مانند: ان الله و ملائکته یصلون علی النبئی، یا هو الذی یصلی علیکم، یا کلّ قد علم صلاته.

۲. یائی (صلی): احتمالاً از عبری گرفته شده است، به معنای قرب و عروض بر آتش است. در قرآن این معنا هم استعمال شده است: **تصلی ناراً حامیه**.

جمع‌بندی: استعمالات قرآنی اکثراً واوی به معنای مشهور نزد عرب است که همان ثناء جمیل است. این استعمال حقیقی است، و نزد عرب آن زمان شایع بوده است. صلاه مصطلح شرعی می‌تواند از همین معنا گرفته شده باشد، و می‌تواند از واوی به معنای اول اخذ شده باشد که عبادتی مخصوص بوده است. حتی می‌تواند از یائی آن هم گرفته شده باشد، چرا که قرب می‌تواند مقرب معنا باشد. بنابراین با توجه به استعمال هم‌زمان صلاه در دو معنای ثناء و صلاه شرعی، نمی‌تواند حقیقت شرعی باشد، بلکه حقیقت است و مجاز هم نیست. در لسان قرآن صلاه به معنای ثناء جمیل مطلق استعمال بسیار شده است. اگر در این استعمال دقت نشود بسیاری از عبارات قرآنی فاقد معنای درست خواهد بود.

در آیه ۱۵ مراد صلاه شرعی نیست، چرا که صلاه هنوز تشریح نشده است، بلکه مراد همان ثناء است.

در کریمه مراد پاکیزگی باطنی است. کسی که باطنش مزگی باشد، قطعاً رستگار خواهد شد. او کسی است که یاد خدا می‌کند، و بسیار یاد خداوند است.

چند مطلب:

۱. اهل ذکر ۲ خصوصیت اصلی دارند: خشیت و تزکیه.

۲. در کریمه‌ی ۱۵ به جهت آمدن اسم ربّه می‌توان ذکر را لفظی و صلّی را یاد قلبی دانست. و هم‌چنین می‌توان اسم را معنایی دانست که انسان برای خود ساخته است، و با آن انس دارد، فاصله‌ی این ساخته‌ی ذهنی با حقیقت فرسنگ‌ها است، اما چاره‌ای نیست مگر شروع از همین جا، پس از انس با ذکر انسان می‌تواند وارد یاد حقیقی شود که همان صلّی می‌باشد.

۳. عدّه‌ای صلّی را نماز اصطلاحی دانسته‌اند، که با توجه به جایگاه نزول این سوره شاید دور از ذهن باشد. به همین جهت در بند دو تعابیر دیگری بیان شد.

آیات ۱۶ تا ۱۹:

بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَأَبْقَى، إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى، صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى.

در این آیات مانع اساسی یاد خداوند بیان می‌شود. علاقه‌ی که به دنیا دارید باعث می‌شود دنیا را بر آخرت ترجیح دهید، و آن را در قلب‌تان بزرگ بشمارید. در واقع تنها مانع جدی در یاد خدا محبت دنیا است. وقتی دنیا محبوب انسان شد، به طور قهری گمان می‌کند که همه‌ی هم و غمش باید برای همین دنیا باشد. دیگر نه وقتی و نه ظرفی برای یاد خدا باقی می‌ماند.

گویا ذکر خداوند و حیات دنیا دقیقاً روبروی یکدیگر قرار دارند. در حالی که آن‌چه باقی است و می‌ماند آخرت است. همه‌ی این حقایق در کتب پیشینیان آمده است؛ مانند کتب ابراهیم و موسی.





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سوره لیل

آیه ۱:

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ

غشی:

مقایس: يدلّ على تغطية شيء بشيء.

التحقيق: هو ستر حتى يستولى به، و يحلّ فيه و بهذه القيود تتميز من موادّ الستر و التغطية و الوارة و غيرها.

واو، واو قسم است. مراد پوشانندگی شب است. چنانکه در آیهی ۵۴ سورهی اعراف آمده است: یغشی اللیل النهار. گویا

شب روز را در ظلمت خود فرو می‌برد.

آیه ۲:

وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى

جلو:

مقایس: هو انکشاف الشیء و بروزه.

انکشاف و آشکار شدن است، که معمولاً بعد از خفاء می باشد.

معنای کریمه روشن است، پس از شب روز است که جلوه گر می شود. در مضارع آمدن یغشی و ماضی بودن تجلی

لطیفه ای است که در ادامه بیان خواهد شد.

آیه ۳:

وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى

عطف بر لیل است؛ ما موصوله است. مراد خلق مذکر و مؤنث از یک نوع است، این خود از عجائبی است که مورد قسم

در این آیه واقع شده است.

آیه ۴:

إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى

شتّ:

مقایس: يدلّ علی التفرّق و التزیل، من ذلك تشتیت الشیء المتفرّق تفرّق جمعهم.  
التحقیق: هو تفرّق مخصوص و هو تفرّق الاعضاء و الاجزاء کل من الآخر فی مادّی أو معنوی.  
تفرّق که همان تشتّت در فارسی است.

شتّی مانند مرضی جمع است. این آیه جواب سه قسمی است که در آیات گذشته بیان شد. تلاش انسانها گوناگون و متفاوت است. مرحوم علامه می فرماید:

المعنى أقسم بهذه المتفرقات خلقا و أثرا أن مساعیکم لمتفرقات فی نفسها و آثارها فمنها إعطاء و تقوی و تصدیق و لها أثر خاص بها، و منها بخل و استغناء و تکذیب و لها أثر خاص بها.

آیات ۵ تا ۱۰:

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى، وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى، وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى، وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى.

وقی:

مقایس: تدلّ علی دفع شیء بغيره، و الوقایة ما بقى الشیء، أى اجعل بینک و بینہ كالوقایة.

التحقیق: هو حفظ الشیء عن الخلاف و العصیان فی الخارج و فی مقام العمل كما أنّ العفة حفظ النفس عن تمایلاته و شهواته النفسانیة.

تقوی و اثره ای است که در ادبیات قرآنی و دینی بسیار استعمال شده است. وقی معنای روشنی نزد عرب داشته، و در ادبیات دینی از این معنی استفاده شده است. وقی چیزی را به وسیلهی چیز دیگر دفع کردن است. وقایه حفظ شیء است. چنان که گویا در حفاظی قرار داده شده است. وقایه می تواند در امور مادی و معنوی باشد. به نظر حقیر لغت مناسبی که تمامی جهات معنایی تقوا را داشته باشد مراقبه است.

بخل:

التحقیق: هو التمنی بأن لا يعطى أحد شیئا سواه.

کلیات: هو نفس المنع و الشحّ الحالة النفسانیة التي تقتضى ذلك المنع.

بخل آرزو و تمنای این است که هیچ کسی غیر از خودش چیزی نداشته باشد. این حال نفسانی به عرصه‌ی عمل نیز ممکن است منجر شود، در عین حال که ممکن است فقط صفتی درونی باشد. وقتی این حال در انسان شدید شود شحّ نفس است.

این آیات شرح و تقسیم‌بندی سعیکم لشتی است. آنان که می‌بخشند و تقوی دارند، و خوبی‌ها را راست می‌انگارند، برایشان آسانی قرار می‌دهیم. و آنان که بخیلند، و خود را بی‌نیاز می‌پندارند، و نیکی‌ها را دروغ می‌پندارند، برایشان سختی قرار می‌دهیم.

این ۶ آیه دقیقاً مقابل معنایی هم می‌باشند؛ و لازم است با هم معنا شوند. أعطی مقابل بخل است؛ کسی که آن‌چه را دوست می‌دارد می‌بخشد، در مقابل کسی است که هر چه خوب می‌داند برای خودش می‌خواهد. تقوا مقابل استغنی است. بنابراین تقوا در این کریمه معادل کوچک دیدن و بی‌چیز انگاشتن خود است، نه تقوای مصطلح. استغنا طلب بی‌نیازی است، کسی است که همه چیز را به این جهت برای خودش می‌خواهد که خود را بالاتر از دیگران می‌بیند. صدق و کذب نیز دقیقاً مقابل معنایی هم می‌باشند. صدق کسی است که خوبی‌ها و حقیقت را باور دارد، و کذب کسی است که هیچ باوری ندارد.

تعابیر پایانی بسیار لطیف است، در هر دو سنسره آمده است. آسانی و سختی را برایش آسان می‌کنیم.

مداقه‌ی بیشتری در این آیات داشته باشیم:

خداوند متعال که خالق انسان است، تلاش انسان‌ها را در دو دسته ترسیم می‌نماید. انسان‌ها فرد به فرد متفاوتند، و مسیرشان با هم تفاوت‌های بسیار دارد؛ اما بازگشت همه به دو گروه است. انسان فوق‌تجرد است، یا در حال رشد است یا در حال سقوط می‌باشد.

ریشه‌ی گمراهی و هلاکت انسان بی‌نیاز دانستن خود از خدا، و مرکز دانستن خود است. راه نجات از این هلاکت، حال فقر و نیاز دائمی به خداوند متعال است. بخل صفت بارز حال استغناء است. بروز آن شح نفس است؛ یعنی همه چیز را برای خودش می‌خواهد.

با این توضیح قسم‌های ابتدایی را نیز می‌توان معنای بهتری کرد. انسان دائماً در حال حرکت است، یا به سمت نور یا تاریکی، این حرکت تدریجی است؛ یعنی ناگهان از نور به ظلمت در نمی‌آید. بلکه به مرور مسیر رشد را بر خود

می‌بندد. وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ. لطیفه‌ای زیبا و باریک در یغشی و تجلی است. یغشی فعل مضارع و تجلی ماضی است. انسان به مرور خود را در تاریکی فرو می‌برد. آمدن فعل مضارع (یغشی) هم استدامه را نشان می‌دهد، و هم خواست انسان را. اما خداوند یک‌باره انسان را از تاریکی به نور می‌برد. این رشد و تغییر مبدأ میل در یک آن است. البته که در عالم ماده زمان‌مند است. اگر انسان خدا را انتخاب کرد و به او راضی شد، هدایتش قطعی است. دقت بفرماید.

آیه ۱۱:

وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى

ردی:

مصباح: آی وضع خسیس.

مقایس: بدل علی رمی أو ترام و ما أشبه ذلك.

التحقیق: هو الضعة الشديدة و السقوط، و بهذه المناسبة قد ينطبق على الهلاكة و الموت.

سقوط از مکان بلند، گاه به معنای هلاکت نیز استعمال می‌شود. معانی مانند رمی به لحاظ سقوط استعمال شده‌است.

ما می‌تواند موصوله یا نافیه باشد. وقتی سقوط کرد و به هلاکت رسید، اموالش هیچ به کارش نمی‌آید. تعبیر جهنم برای

تردی تخصیص زدن معنای آن است. جهنم، قبر و ... همه از مصادیق هلاکت است.

آیات ۱۲ و ۱۳:

إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ، وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ

هدایت بر عهده‌ی ما است، ما همه‌ی انسان‌ها را هدایت می‌کنیم. چنان‌که در آیه‌ی ۵۰ سوره‌ی طه آمد: قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ. و در آیات ابتدایی سوره‌ی اعلی آمده‌است: وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ. بعد از این هدایت عمومی عده‌ای راضی به آن شده، و عده‌ای آن را نمی‌پسندند؛ در آیه‌ی ۳ سوره‌ی انسان آمد: إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا. بنابراین این کریمه تعلیلی است بر آیات گذشته: فَسَنِّيَسْرُهُ لِلسَّرَىٰ، فَسَنِّيَسْرُهُ لِلْعُسْرَىٰ. دنیا و آخرت برای ما است. إِنَّ لَنَا يَعْنِي مَا مَالِك حَقِيقِي أَن هَسْتِيم، و ملكيتمان اعتباري نيسٲ. اولي همان دنيا است.

آیات ۱۴ تا ۱۶:

فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ، لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَىٰ، الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ

لظي:

لسان العرب: النَّار، و قيل اللَّهَب الخاص.

التحقيق: هو التلهب الشديد في مادي أو معنوي. فالتلهب المادي كما في النار المحسوسة، و المعنوي كما في التهاب شديد في القلب بالغضب. و التلهب في عالم الآخرة كما في النار المتلظية في الآخرة، و في العذاب المتلظي فيها.

شعله‌ی آتش خالص، که فراگیر و گسترده است.

شقی:

مقایس: يدلّ على المعاناة و خلاف السّهولة و السّعادة. و الشّقوة: خلاف السّعادة. و يقال ان المشاقاة المعاناة و الممارسة. و الاصل فى ذلك أنّه يتكلّف العناء و يشقى به. فإذا همزٌ تغيّر المعنى. تقول: شقاً ناب البعير يشقاً اذا بدأ. التحقيق: هو ما يقابل السّعادة، أى حالة شدة و عناء تمنع السّلوك الى الخير و الصلاح و الكمال مادياً أو معنوياً.

تقریباً همه‌ی کتب لغت شقاوت را مقابل سعادت دانسته‌اند، دشواری و عسر، کلفت، گرفتاری چه در زندگی دنیوی چه معنوی، همان شقاوت است. نگاه به عاقبت انسان، نتیجه‌ی نوع زندگی سعادت‌مندان یا همراه با شقاوت است، و خود معنای لغت نیست.

شما را از آتشی که زبانه می‌کشد بیم می‌دهم، که جز شقی‌ترین به آن وارد نخواهد شد، آن که تکذیب کرد، و روی برگرداند.

این آیات بیان می‌کند که اشقیاء وارد جهنّم خواهند شد. آن‌ها دو صفت دارند: کذب و تولی. اولاً هر آن‌چه از حقیقت به ایشان می‌رسد تکذیب می‌کنند؛ چنان‌که در آیه‌ی ۹ همین سوره نیز بیان شد: وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى. ثانیاً روی نیز برمی‌گردانند، فقط به تکذیب قناعت نمی‌کنند، بلکه از حقّ و حقیقت بیزارند. این‌ها اشقیاء هستند.

نمی‌فرماید اشقیاء به طور مطلق وارد جهنّم می‌شوند، بلکه می‌فرماید اشقی جهنّم را ملاقات می‌کند. اشقی تفضیل شقی است. بنابراین دو دسته وارد جهنّم نخواهند شد: اول مؤمن به طور مطلق؛ دوم کافری که اهل تکذیب نباشد. دقت بفرماید صحبت این آیات خلود در جهنّم نیست، بلکه با عبارت لَّا يَصْلَاهَا می‌فرماید ملاقات نمی‌کند؛ یعنی اصلاً آتش را نمی‌بینند. این آیات برای فهم دیگر آیات قرآن درباره‌ی جهنّم راهگشاست. لطفاً در آن دقت بفرمایید که ممکن است در ابتدا پذیرش دشوار باشد.

ذکر این نکته خوب است که بعید نیست اشقی به جهت آهنگ آیات باشد، و مراد اسم تفضیل نباشد، چنان‌که در آیه‌ی ۱۷ اتقی آمده است، در حالی که فقط باتقواترین از جهنّم دور نیست. بلکه مطلقاً با تقوا از آتش جهنّم دور می‌باشد. با



این وصف مطلق شقی جهنم را ملاقات خواهد کرد، البته خروج دو دسته‌ای که در سطور فوق عرض شد به قوت خود باقی است.

آیات ۱۷ و ۱۸:

وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى، الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى

زکی:

مقایس: يدلّ على فناء و زیادة و يقال الطهارة زكاة المال. قال بعضهم سميت بذلك لأنها مما يرجى به زكاء المال و هو زیادته و نمائه. و قال بعضهم سميت زكاته لأنها طهارة. التحقیق: هو تنحية ما ليس بحقّ و إخراجة عن المتن السالم و ذلك كإزالة ردائل الصفات عن القلب.

دو معنا برای زکی ذکر شده است، ۱. نماء و زیادی که همان رشد است. ۲. طهارت. زکات مال را هم با هر دو معنای مذکور می‌توان معنا کرد. هم زیادی مال را عطا کنید صحیح است، هم عطا کنید تا مالتان پاکیزه شود درست است. به نظر می‌رسد طهارت به نماء می‌تواند بازگردد ولی نماء نمی‌تواند به طهارت برگردد. رشد معنوی انسان همان طهارت نفس است. چه بسا طهارت، مرتکز ذهنی لغویون بوده باشد.

اهل تقوا از آتش جهنم دورند. آیه‌ی ۱۸ شرح حالشان است. اموالشان را می‌بخشند تا پاکیزه گردند. محبت به دنیا و مال تعلّق دشواری است که هرکسی توان عبور و رهایی از آن را ندارد. انسان گاه از جاننش عبور می‌کند، اما از مالش نمی‌تواند بگذرد. با توجّه به آیات قبل این سوره که فرمود أعطی و اتقى، تقوا و بخشش را کنار هم قرار داد، و مقابلش

بخل و أستغنی، بخل و بی‌نیازی را قرار داد؛ معلوم می‌شود که بخشش راه ورود تقوا است. چنان‌که در آیه‌ی ۹۲ سوره‌ی

آل‌عمران فرمود: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.

در نتیجه کسی که خود را بی‌نیاز و مستقل نداند، و خود را مملوک حقیقی خداوند متعال ببیند، محبتی به دنیا و مایملکش نخواهد داشت، پس اموالش را به سادگی می‌بخشد، چرا که خود را مالک آن‌ها نمی‌بیند. این انسانی متقی است.

آیات ۱۹ تا ۲۱:

وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى، إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى، وَلَسَوْفَ يَرْضَى

آیات ۱۹ و ۲۰ باید با هم معنا شوند تا دشواری معنای آیه‌ی ۱۹ رفع گردد. هیچ کس نزد خداوند متعال به ازای کاری که می‌کند استحقاق جزا ندارد. یعنی اگر بخشش را به جهتی غیر از امید به فضل خداوند انجام می‌دهد، بداند که هیچ عایدش نخواهد شد؛ چرا که هیچ کس استحقاق پاداشی ندارد. به این جهت که مالِ خداوند را به مردم داده است. تنها وقتی برای ابتغاء وجه خداوند باشد لسوف یرضی، راضی خواهد شد که این از فضل خدا است، و نه استحقاق او.

ربّ اعلی را در سوره‌ی اعلی بیان کردیم.

ابتغاء وجه رویگردان شدن از خویش به سمت او است، امیدواری به فضل خداوند است.

در پایان جمع‌بندی مختصری از این سوره بیان کنیم:

این سوره در عین کوتاهی که مجموعاً یک صفحه هم نمی‌شود، مطالب بسیار بلندی را بیان می‌کند. سوره با چند قسم آغاز می‌شود، و در ادامه دو دستگی انسان‌ها را بیان می‌نماید. اهل تقوی و بخشش در مقابل خودبزرگ‌بینانِ بخیل. و سرانجام هر دسته را نیز بیان می‌کند، اشقیاء با جهنم ملاقات خواهند کرد، چرا که دو صفت دارند: تکذیب و رویگردانی؛ اتقیاء از جهنم دور هستند، چرا که آراسته‌ی به بذل و بخشش می‌باشند.

شیرازه‌ی این سوره ، فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى ، وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى می‌باشد. این صفت مهم‌ترین وصفی است که انسان را از جهنم تا بهشت می‌برد. از فرش تا عرش او را با خود خواهد برد. تأسیس این صفت الهی که در رشد انسان تأثیری شگرف دارد از این سوره آغاز می‌شود. پس از این سوره آیات بسیاری درباره‌ی انفاق و بذل مال نازل می‌شود. مانند آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی تغابن: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سوره فجر

روایتی در فضیلت سوره ی فجر

الصَّادِقُ (عليه السلام) - اَقْرَأُوا سُورَةَ الْفَجْرِ فِي فَرَائِضِكُمْ وَ نَوَافِلِكُمْ فَإِنَّهَا سُورَةُ الْحُسَيْنِ وَ ارْغَبُوا فِيهَا رَحِمَكُمُ اللَّهُ، فَقَالَ لَهُ أَبُو سَامَةَ وَ كَانَ حَاضِرَ الْمَجْلِسِ كَيْفَ صَارَتْ هَذِهِ السُّورَةُ لِلْحُسَيْنِ (عليه السلام) خَاصَّةً، فَقَالَ أَلَا تَسْمَعُ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، وَ ادْخُلِي جَنَّتِي؛ إِنَّمَا يَعْنِي الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (عليه السلام) فَهُوَ ذُو النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ الرَّاضِيَةِ الْمَرْضِيَّةِ وَ أَصْحَابُهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانِ {هُمُ الرَّاظُونَ} عَنِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ رَاضٍ عَنْهُمْ وَ هَذِهِ السُّورَةُ فِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) وَ شِيعَتِهِ وَ شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ (عليهم السلام) خَاصَّةً فَمَنْ أَدْمَنَ قِرَاءَةَ الْفَجْرِ كَانَ مَعَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فِي دَرَجَتِهِ فِي الْجَنَّةِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، صفحہ ۱۰۸

آیات ۱ تا ۵:

وَالْفَجْرِ، وَلَيَالٍ عَشْرٍ، وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ، وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرُ، هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرِ.

فجر:

التحقيق: انشقاق شىء حتى يخرج و يظهر شىء، كما فى انفجار الماء.

شفع:

مقاييس: يدلّ على مقارنة الشّيئين، من ذلك الشّفْع خلاف الوتر.

الحاق چیزی یا قوه‌ای به دیگری برای هدف مطلوب است، استفاده‌ی معنای زوج از همین ریشه‌ی معنایی است.

وتر:

التحقيق: هو التفرد فى قبال التشفع، و سبق أنّ الشّفْع هو الحاق شىء أو قوّة بآخر لغرض مطلوب.

سرى:

التحقيق: هو السّير سرّاً و فى خفاء.

حجر:

التحقيق: هو الحفظ بالتحديد، أى كون شىء محفوظاً و محدوداً، و هذا المعنى يختلف مفهومه باختلاف الموارد و المصاديق

والصيغ. فمن مصاديق هذا المفهوم الحجر بمعنى العقل و هو الحافظ لصاحبه عن الضلال و الضرر، و جاعله محدوداً فى افكاره و

اعماله.

آیات ابتدایی سوره‌ی فجر از آیات دشوار قرآن است. قول مشهور در تعیین مصداق قسم‌های ابتدایی سوره، دهه‌ی اول ذی‌الحجه است. بر این اساس مراد از فجر روز دهم (عید قربان) است؛ و مرا از شفع و وتر، روز هشتم و نهم است. بنابراین سپری شدن شب را گذری شدن شب نهم یا دهم معنا کرده‌اند.

به قول مشهور ایراد روشنی وارد است. این آیات جزء آیات ابتدایی است که بر پیامبر اکرم نازل شده است، و هنوز عملی بر امت تشریح نشده است، چه رسد به اعمال حج. مگر این‌که در نزول ابتدایی این سوره تشکیک شود، یا این‌که از باب تطبیق قائل به این قول شوند.

قول دیگر اعمالی است که مردم پیش از اسلام انجام می‌داده‌اند. این قول نیز نمی‌تواند صحیح باشد. چرا که اعمال کافران و جاهلانه چگونه می‌تواند مورد قسم خداوند متعال قرار گیرد؟!

اقوال دیگری نیز مانند دهه‌ی آخر ماه مبارک رمضان، یا حمل شفع و وتر بر نماز شب در این آیات وجود دارد؛ که همگی دارای اشکالات اساسی می‌باشند.

یک نظر نیز در میان اهل ذوق شیعه رایج است، ایشان مراد این آیات را دهه‌ی اول محرم می‌دانند. و شفع و وتر را به تاسوعا و عاشورا تطبیق می‌دهند. ریشه‌ی این قول همان روایتی است که در صدر بحث بیان گردید.

تمام این اقوال از باب تطبیق بلامانع است، اما این‌که معنای آیات را به این اقوال حمل کنیم، تحمیل بر آیات است.

آیه‌ی ۵ استفهام تقریری است. می‌فرماید آیا در این قسم‌ها، سوگندی کافی برای صاحبان عقل و خرد وجود دارد؟ آمدن این آیه پس از قسم‌های ابتدایی در این سوره، نشان دهنده‌ی اهمیت بسیار قسم‌ها می‌باشد. این‌گونه تأکید قسم‌ها در قرآن مانند ندارد. این کریمه فهم قسم‌ها را دشوارتر نیز می‌کند. چرا که فقط صاحب عقل می‌تواند این قسم‌ها را درک کند.

مطلب عمومی دیگری که از این آیات فهمیده می‌شود اهمیت قسم‌ها در قرآن است. نمی‌توان به سادگی از قسم‌های قرآن عبور کرد. این مطلب در سوره‌ی تکویر نیز بیان گردید. قسم‌ها باید در فضای کلی سوره معنا گردد. جواب این قسم‌ها در آیات نیامده است، نیامدن جواب خود تأکید دیگری بر اهمیت این قسم‌ها می‌باشد.

پس از مقدمه‌ی طولانی فوق، لازم است عرض کنیم که معنای این آیات بسیار دشوار است، و در روایات نیز معانی مختلفی بیان شده است. لذا آنچه به ذهنم می‌رسد را بیان می‌کنم، اما علم فقط نزد خدا است.

۵ آیه‌ی ابتدایی سوره‌ی فجر، و آیات انتهایی سوره در امتداد معنایی هم می‌باشند، و آیات دیگر در واقع میان پرانتز در بین این آیات است. فجر آغاز و طلوعه‌ی معارف و توحید در قلب است؛ خروج از عالم ماده و ورود به عالم تجرّد است. وقتی نور به قلب تابید، انسان رذائل درونیش را می‌بیند، که قبلاً از آن آگاه نبود. مراد از لیل این حجاب‌های ظلمانی است. آمدن عشر نشان از کثرت دارد، عرب ۹ به بعد را کثیر می‌داند. وقتی از این حجاب‌ها عبور کند، از ظلمت خویش خارج شده است، که در واقع همان آغاز معرفت نفس است. عالم در نظرش رنگ می‌بازد، خودش و خدا باقی می‌ماند، چه بسا مراد از شفع همین باشد، خود را ملحق به او دیده و عالم را نمی‌بیند. در ادامه‌ی راه خودش را نیز گم می‌کند، فقط او باقی می‌ماند، وتر به همین معنا می‌تواند باشد. او أحد است. در ادامه با یک ظلمت دیگور مواجه می‌شود، که گویا کاملاً از آن بی‌خبر بوده است. این ظلمت خودی است که نمی‌خواهد فانی شود. در طی مسیر درگوشه و کنار مخفی شده و ناگهان رخ می‌نماید. عبور از این مرحله دشوار و خطیر است. این همان لیل است که باید سپری شود. مگر نه سالک تا ابد در همین حال باقی می‌ماند. اگر به سلامت از این مرحله هم عبور کرد خطاب می‌شود: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، ...* . چنان‌که عرض شد سیر ابتدایی آیات این سوره، نهایتش آیات پایانی است.

مرحوم مصطفوی در کتاب التحقیق مطلب نفیسی ذیل لغت وتر دارند. برداشت ایشان از آیات ابتدایی سوره‌ی فجر با آنچه عرض کردیم متفاوت است، اما نوع برداشت ایشان برای بنده بسیار جالب و با اهمیت بود. به همین جهت این چند صفحه از جلد ۱۳ کتاب عیناً آورده می‌شود.



وفي هذه الآيات الكريمة: إشارة إلى سلوك الإنسان إلى كماله وبلوغه إلى أقصى المقامات وأرفع الدرجات الروحية:

١ - الفجر: هذا إشارة إلى انشقاق من عالم المادة الصرفة، وحصول نموذج من حقيقة الإنسانيّة، بالتنبّه والتوجّه إلى عالمه وحقيقته وكماله.

٢ - ليالٍ عشر: فيتوجّه إلى تربية النفس وإلى المجاهدة بالإنصراف عن التمايلات الدنيويّة وجلواتها وجذباتها وشهواتها الحيوانيّة، في الحلوات الفارغة

## وتر ٢١

والليالي، وينقطع عن الإستيناس المادّي، ويستأنس بالحضور والخشوع والتوجّه في الليالي الخالية عن الموانع والأغيار والعلائق.

والعشر فيه دلالة على الكثرة، حيث إنّه فوق مرتبة الآحاد، وأشرب فيه معنى الانس والصحة والمعاشرة. وتدوم هذه العشرة إلى أن يتحقق معنى الارتباط ويتثبت التوجّه والإنقطاع والخشوع في القلب.

٣ - والشّفْع: فيحصل للسالك في أثر هذا التوجّه والإنقطاع والخشوع في الحلوات، مقام ارتباط برفع الموانع والحجب الباطنيّة، فيستفيض من الأنوار الروحيّة وتتجلّى له الفيوضات الغيبيّة، ويستمدّ من نور الحقّ في كشف الحقائق والاهتداء إلى المعارف اللاهوتيّة، ويتشّفّع ويتقوّى في تكميل نفسه وفي السير إلى الحقّ المتعال والوصول إليه.

٤ - والوتر: فبالتمسك بأنوار الحقّ وبالإهداء بها يصل إلى مقام التوحيد الكامل، ويشاهد الحقّ الأحديّ، ويحصل له حقيقة مقام الإخلاص بنفي الصفات، ويرى الله عزّ وجلّ بالبصيرة الروحيّة ويشاهده فرداً مطلقاً محيطاً لا نهاية في نوره ولا حدّ له وهو الأوّل والآخِر والظاهر والباطن وهو بكلّ شيءٍ عليم.

٥ - والليل إذا يسر: وفي هذه المرتبة يتحقّق الخلوص التامّ والتوجّه والإنقطاع الكامل والتثبت الحقّ، ويحصل الجريان في استمرار الليل وهو حالة الفراغ والتجرد والخلوص عن العلائق والأمور الدنيويّة، فيشتغل في إدامة تلك الحالة بالعمل بوظائفه الإلهيّة والخدمات الدينيّة.

والتعبير بمادّة السّري: إشارة إلى روحانيّة هذا الجريان وكونه معنويّاً.

وهذا قرينة على أنّ المراد من الليل: هو المفهوم الروحانيّ، من الفراغ والخلوّ والإنقطاع والتبتّل التامّ.

ويؤيد هذا التفسير في صدر الآية: الآية الأخيرة في السورة حيث يقول الله عز وجل:

**يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي  
وَأَدْخُلِي جَنَّاتِي .**

فإنّ هذه الآية نتيجة ما يذكر في السورة وملحقة بما يبتدئ به السورة، وهذا جارٍ في أغلب السور من القرآن الكريم.

**فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكُمُ أَعْمَالِكُمْ -**  
٣٥ / ٤٧.

وتدعوا جمع بتقدير أنّ الناصبة، والجملة حالية. ولن يترككم من الوتر بمعنى الأفراد. وأعمالكم بدل من الضمير. أي لن يجعلكم وأعمالكم وتراً، والتعبير بالبدلية: إشارة إلى أنّ الله تعالى لن يفردكم وأعمالكم.

فإنّ المقصود بذاته في البدلية هو البديل ثمّ المبدل منه.

ويؤيد المعنى قوله تعالى قبلها:

**فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ... وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ... وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ... وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ  
... فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ .**

ويقول تعالى بعد الآية:

**يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلُكُمْ أَمْوَالَكُمْ... وَيُخْرِجُ أَضْغَانَكُمْ .**

فإنّ هذه الأمور تدور حول الوترية والتشفيح.

فظهر أنّ التفسير بالتقص أو التضييع أو غيرها: على خلاف الحق.

**ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَىٰ كُلًّا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ - ٢٣ / ٤٤ .**

آیات ۶ تا ۱۴:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ، إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ، الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ، وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ، وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ، الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ، فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ، فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ، إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ.

وتد:

التحقيق: ادخال شىء فى محلّ و إحكامه فيه كإدخال مسمار أو خشب أو حجر فى محلّ مع الاحكام و الشّد و مفهوم الاثبات من لوازم الأصل.

داخل شدن در محلّى است به نحوى كه محكم و استوار باشد.

طغى:

مقاييس: هو مجاوزة الحدّ فى العصيان و طغى السّيل اذا جاء بماء كثير لما طغى الماء يريد خروجه عن مقدار، و طغى البحر: هاجت امواجه.

التحقيق: هو الارتفاع و التجاوز عن حدّ المتعارف مادياً أو معنوياً.

تجاوز از حدّ متعارف است، به همين جهت گفته شده است: طغى الماء، يا طغى البحر؛ وقتى امواج به ارتفاع بالاتر از حدّ عادى مى رسد.

صبّ:

مقاييس: هو اراقة الشىء، و اليه ترجع فروع الباب كلّه. من ذلك صببت الماء أصبّه صبّاً.

فرو ريختن هر چيزى است، ريزش آب نيز از همين باب است.

سوط:

مصباح: الذي يضرب به و الجمع اسواط و سياط.

مقاييس: يدلّ على مخالطة الشيء الشيء.

رصد:

صباح: الرقيب له

التحقيق: هو التهيوء و الانتظار لشيء، و هذا المعنى قريب من الترقّب في طريق امر و مقدماته، و بهذه المناسبة تفسّر المادة بالترقّب و الطريق و ... .

المرصاد صيغة اسم آلة و هي تدلّ على ما يستعان به لفعل و يكون وسيلة لعمل و قد يكون هذا مكاناً و الترصّد يكون في الاغلب في مكان مخصوص مناسب به فيسمّى ذلك المكان بالمرصاد و يعبر عنه بالفارسية بكلمة كمينگاه.

رصد به معنای آمادگی و مراقبت و انتظار چیزی را کشیدن است؛ مرصاد دالّ بر مکانی است که از آن به مراقبت و نظارت می‌پردازند. معادل خوب فارسی برای آن کمينگاه است.

آیات فوق بخش دوم سوره‌ی فجر است، سرنوشت اقوامی است که به طرق مختلف رسولانشان را تکذیب کردند.

قوم عاد همان قوم حضرت هود است. ارم شهری بوده‌است که قوم عاد در آن ساکن بودند؛ عماد ستون‌های محکمی است که خانه بر آن استوار می‌شود. خانه‌های قوم عاد ویژگیشان این بود که تا آن روز کسی مانند آنها را نساخته بود.

قوم ثمود، قوم حضرت صالح است. جابوا کندن و تراشیدن سنگ و صخره است. مراد از آیه‌ی وَتُمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ این است که خانه‌هایشان در میان کوه‌ها و صخره‌ها قرار داشت. چنان‌که در کریمه‌ی ۱۴۹ سوره‌ی شعراء آمده

است: وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ.

اوتاد جمع وتد است، دو معنا برای وتد در آیه محتمل است: اول به معنای میخ‌ها باشد، فرعون سنت سیئه‌ای داشته است، مخالفینش را با چهار میخ مصلوب می‌کرده است. دوم استعاره از سپاهیان زیاد فرعون باشد، به این جهت که باعث ثبات و استواری حکومتش بوده است. هر دو احتمال در روایات آمده است.

احتمال اول:

عَنْ أَبَانَ الْأَحْمَرِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ لِأَيْشَىءٍ سُمِّيَ ذَا الْأَوْتَادِ قَالَ لِأَنَّهُ كَانَ إِذَا عَذَّبَ رَجُلًا بَسَطَهُ عَلَى الْأَرْضِ عَلَى وَجْهِهِ وَ مَدَّ يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ فَأَوْتَدَهَا بِأَرْبَعَةِ أَوْتَادٍ فِي الْأَرْضِ وَ رِيْمًا بَسَطَهُ عَلَى خَشَبٍ مُتَبَسِّطٍ فَوَتَدَ رِجْلَيْهِ وَ يَدَيْهِ بِأَرْبَعَةِ أَوْتَادٍ ثُمَّ تَرَكَهُ عَلَى حَالِهِ حَتَّى يَمُوتَ فَسَمَّاهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِرْعَوْنَ ذَا الْأَوْتَادِ لِذَلِكَ.

بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۱۳۶

احتمال دوم:

ابن عباس (رحمة الله عليه) - ذِي الْأَوْتَادِ أَي ذِي الْجُنُودِ الَّذِينَ كَانُوا يُشِيدُونَ أَمْرَهُ.

وجه اشتراک این سه قوم در آیه ۱۱ و ۱۲ آمده است: آن‌ها در شهرها طغیان کردند، طغیان گذاشتن از حد متعارف است، برای همین می‌گویند طغی الماء. و فساد بسیاری کردند.

نهایت کارشان چنین شد که تازیانه‌ی عذاب بر ایشان فرود آمد!

عبارت ابتدایی أ لم تر كيف از لحاظ معنایی بر هر سه قوم می‌آید؛ و ثمود و فرعون عطف بر عاد است.

إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِإِصْرٍ، خداوند متعال همواره در حال نظاره‌ی بندگانش است، او به حال بندگان بصیر است. بعید نیست که آمدن واژه‌ی مرصاد تناسب معنایی با عذاب اقوام مفسد نیز داشته باشد، چرا که معمولاً کمین کسی را می‌کشند که متخالف و نافرمان است.

آیات ۱۵ تا ۲۰:

فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ، كَلَّا بَلْ لَأَ تَكْرِمُونَ الْيَتِيمَ، وَلَا تَحَاضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ، وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا، وَتَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا.

جم:

مقایس: کثرة الشيء و اجتماعه.

آیات فوق بخش سوم سوره‌ی فجر است. انسان وقتی امتحان می‌شود و مورد ابتلاء قرار می‌گیرد، با خود می‌گوید (می‌پندارد) که خدایش او را گرامی داشته و عزیز گردانیده است. این ابتلاء اکرام و نعمت خداوند متعال است. و زمانی که ابتلاش تنگی روزی شد، با خود حدیث می‌کند که خداوند مرا خوار پنداشت و رهایم کرد.

مطالبی از این آیات قابل استفاده است:

۱. به قرینه‌ی قدر علیه رزقه در آیه‌ی ۱۶ معلوم می‌شود که مراد از اکرمه و نعمه گشایش روزی است.
۲. ابتلاء و امتحان فقط در عسر و دشواری نیست، بلکه در گشایش هم ابتلاء هست.
۳. ذات انسان این‌گونه است که فقط خودش مهم است. خود را محور همه چیز می‌داند، وقتی روزیش اندکی کم گردد، خدا را یک‌سره فراموش می‌کند.
۴. این انسان در هر دو حال گشایش و انقباض حالش بد است.
۵. امتحان با روزی بیشترین و مهم‌ترین امتحان الهی است. چرا که برای انسان کاملاً ملموس است. هر روز با روزی درگیر است. به همین جهت در آیات بسیاری موضوع روزی مطرح شده است.

۶. انسانِ اهل دنیا، سعادت و شقاوتش را در اکرام و نعمات دنیوی می‌بیند، اگر به خویش مراجعه کنیم به روشنی در خود این مفسده را می‌بینیم. وقتی مالی به ما می‌رسد، هدیه‌ی بزرگی می‌رسد، پیشنهاد کاری خوبی مطرح می‌شود و ...، در وجودمان می‌پنداریم که چه خدای خوبی داریم، این همان معنای **فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ** است. و در مقابل وقتی بر شکست می‌شویم، بیماری رخ می‌دهد، سرمایه‌مان کاهش می‌یابد و ...، با خود می‌گوییم چرا من؟! چه کردم که این اتفاقات برایم افتاد؟ این همان **فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ** است. در مورد ۴ عرض شد که هر دو حال بد است، این‌طور نیست که اولی خوب باشد و دومی بد، بلکه نشان‌دهنده‌ی اشتباه انسان در حالاتش است. حق این است که سعادت انسان در یاد خدا، ایمان، و باور حقیقی است، آن وقت است که هر دو حال برایش یکی است، و رابطه‌اش با خداوند تغییر نمی‌کند. ریشه‌ی این حال انسان در آیات بعدی بیان شده است.

شما ایتم را گرامی نمی‌دارید؛ اکرام به یتیم منحصر به امور مادی نیست، بلکه محبت همراه با رسیدگی است. چه بسا یتیمی نیاز مالی نداشته باشد، در حالی که نیاز به محبت دارد. دلیل اکرام نکردن، حب مال است، که در دو آیه‌ی قبلی بیان شد. باز موضوع رزق است، خودخواهی و شح نفس است.

آیه‌ی ۱۸ **وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ**، حض ایجاد انگیزش و برانگیختن یکدیگر بر کاری است. همان ترغیب کردن در فارسی است. می‌فرماید یکدیگر را به غذا دادن مستمندان ترغیب نمی‌کنید. آیه نمی‌فرماید چرا به مساکین غذا نمی‌دهید، بلکه می‌فرماید چرا همدیگر را به این کار تشویق و ترغیب نمی‌کنید. راه خدا رفتن، یار و همدم می‌خواهد. تنهایی انسان را از پا درمی‌آورد، علی‌الخصوص که عموم غرق در دنیا هستند؛ اگر کسی بخواهد خلاف این موج حرکت کند، تنها نمی‌تواند ادامه دهد، و دیر یا زود سرد شده، و از حرکت باز می‌ایستد. رفیقِ طریقِ نعمتی است که سیر را آسان‌تر می‌کند.

آیه ۱۹ وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا، لَمَّا یعنی یک‌باره، مراد این است که ارث را یک‌جا می‌خورید، با خود حساب نمی‌کنید که کدام بخش از این مال از آن شما است، و کدام بخش نیست. در ضمن اشاره‌ای به آیات گذشته نیز دارد، که اگر مال یتیم و مسکین هم در اموالتان باشد، آن را هم می‌خورید!

بسط در معنای ارث، می‌تواند این‌طور باشد که مال، ارث خداوند است. مالی که گمان می‌کنید اموال شما است، و با زحمت به دست آمده، مال دیگران هم هست.

آیه ۲۰ وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا، آیه‌ی پایانی این دسته از آیات، و در واقع ریشه‌یابی آیات قبل است. دلیل اکرام نکردن ایتم، تشویق نکردن هم برای رسیدگی به مستمندان، و بالا کشیدن ارث دیگران، این است که مال را عاشقانه دوست دارید! جَمٌّ یعنی کثیر و عظیم. یعنی شما آن قدر مال و دنیا را دوست دارید، که معبودتان شده است. این ریشه‌ی مفاسدی است که در آیات قبلی بیان گردید. بد نیست که انسان اندکی به خویش ظنین باشد، و خود را به سادگی از مصداق این آیه خارج نکند، گاه محبت دنیا آن چنان در دل ریشه می‌دواند که اصلاً انسان باورش نمی‌شود که محبوبش شده است. و گاهی خود را انسان معنوی هم می‌پندارد! باید از کید خویش به خداوند پناه برد.

دو روایت برای معنای حُبًّا جَمًّا:

۱. علی‌بن‌ابراهیم (رحمة الله علیه) - وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا تَكْنِزُونَهُ وَلَا تُنْفِقُونَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۹۸

۲. ابن‌عبّاس (رحمة الله علیه) - تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا أَيْ كَثِيرًا شَدِيدًا.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۰۰



آیات ۲۱ تا ۳۰ (انتهای سوره):

كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا، وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا، وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذُّكْرَى، يَقُولُ يَا  
لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي، فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ، وَلَا يُوثِقُ وِتْقَاهُ أَحَدٌ، يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً  
مَرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، وَادْخُلِي جَنَّاتِي.

دک:

التحقیق: هو الهدم و القرع بحيث يجعله مستویاً و یزیل صورة وجوده و تشخصه و یعبّر عنه بالفارسیة بكلمة کوبیدن و از هم  
پاشیدن.

کوبیدن و از هم پاشیدن به نحوی که حالت شیء تغییر کند.

وثق:

مقایس: کلمة تدلّ علی عقد و إحکام.

التحقیق: هو ائتمان فی إحکام.

محکم و استوار انجام دادن کار، استعمال ریسمان هم از باب به إحکام در آوردن است.

آیه ۲۱: كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا، کلاً در ابتدای آیه به این معنا است: باورهایتان به دنیا، دنیاپرستی و پندارهایتان  
هرگز آن طور که فکر می کنید نیست.

کوبیده شدن سخت زمین یعنی دیگر این زمینی که شما می دیدید، و همه ی دنیا را در آن می یافتید وجود نخواهد داشت.  
در معنای لغوی دک بیان گردید، وقتی است که شیء، آن چنان از هم بپاشد که حالتش تغییر کند.

در آیه ۴۸ سوره ی ابراهیم آمده است: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

تکرار دكاً برای تأکید است.

آیه ۲۲: وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا، در جاء رَبُّكَ دو احتمال داده شده است. اول این که جاء امر ربک باشد. و دوم این که

مجاز عقلی باشد؛ چنان که مرحوم علامه طباطبایی بیان کرده است. حال باید دید مراد از جاء امر ربک چیست؟

یک اشتباهی که در معانی آیات رواج دارد، این است که به جهت دشواری معنای اولیه، معنایی دیگر برای آیه در نظر

می‌گیرند، و اصل مراد آیه را به کلی فراموش می‌کنند. در آیه ی قبل هم همین اشتباه رخ می‌دهد، دکّ به معنای کوبیده

شدن است، اما کوبیده شدن زمین به چه معنا است!؟

برای فهمیدن جاء رَبُّكَ لازم است از آیات دیگر کمک بگیریم.

آیه ی ۱۹ سوره ی انفطار: يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

آیه ی ۲۱۰ سوره ی بقره: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.

آیه ی ۳۳ سوره نحل: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنَ الْقَبْلِهِمْ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ

كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.

فضای آیه ی ۲۲ چنین است که ملائکه صف در صف حاضر می‌شوند، و امر ربّ را مشایعت می‌کنند. معنای قطعی که

فاقد ابهام باشد حتمیت امر الهی است. اما بعید نیست که ترسیم آیه دالّ بر حضور امر ربّ در صحنه ی قیامت و

مشایعت ملائکه داشته باشد. فتأمل.

آیه ۲۳: وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنْتَ لَهُ الذَّكْرَى، جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ عبارتی عجیب است، و معنایش

دشوار. در آن روز جهنّم آورده می‌شود! از جهت معنا به آیه ی ۳۶ سوره ی نازعات شباهت دارد: وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى.

در سوره ی شعراء، آیه ی ۹۱ نیز آمده است: وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ، چرا گفته شده است جهنّم آورده می‌شود؟! در حالی

که باید گفته می‌شد وارد جهنّم می‌شوند. عبارات قرآن دقیق است، و لازم است در آن تأمل شود. می‌توان گفت جهنّم

خود انسان است، که آن را با خود به صحنه ی قیامت می‌برد. در آن حال است که انسان می‌فهمد چه کرده است، تازه

متوجه حقیقت می‌شود، اما این یادآوری دیگر برایش فایده‌ای ندارد.

آیه ی ۲۴: يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي، با خود می گوید ای کاش برای این زندگی حقیقی چیزی را پیش می فرستادم. در آیه ی ۶۴ سوره ی عنکبوت آمده است: وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. مراد این است که ای کاش خود را آن گونه می آوردم که به کاری بیاید، و این جهنم را با خود همراه نمی کردم. البته که می توان معنایی مطابق اذهان نیز برای آیه بیان کرد: کاش ایمان و عمل صالح برای آخرت پیش می فرستادم.

آیات ۲۵ و ۲۶: فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ، وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ، این آیات را دو جور قرائت کرده اند که دو معنای متفاوت هم ارائه می دهد. قرائت مشهور کسر ذاء در يُعَذِّبُ، و کسر ثاء در يُوثِقُ است. با این قرائت ضمیر عذاب و وثاقه به خداوند باز می گردد. و معنا چنین می شود: آن روز کسی مانند خداوند عذاب نمی کند، و کسی مانند او به بند نمی کشد. دلالت بر شدت عذابی است که خداوند می کند.

قرائت دوم ذاء و ثاء مفتوحند و مجهول، و ضمیر به انسان باز می گردد. معنی مطابق این قرائت چنین می شود: کسی مانند انسان در آن روز عذاب نمی کشد و در بند نمی افتد، یعنی هیچ کس مانند او گرفتار نخواهد بود. به نظر حقیر قرائت دوم به معنای آیات قبل نزدیک تر است، چرا که صحبت از انسان و حالتی است که پا به صحنه ی قیامت می گذارد، پس او خود است که سخت گرفتار است، و در بند عقائد و باورهای فاسدش گرفتار خواهد بود.

مطلب پایانی در خصوص آیات این که چنان که بارها عرض شد قیامت (بهشت و جهنم) هم اکنون نیز وجود دارد، و منوط به گذر زمان نیست. اگر آیات را چنین بخوانیم معنایی روشن و کاربردی خواهد داشت.

۴ آیه‌ی پایانی سوره‌ی فجر قله‌ی این سوره است. این آیات تقابلی است در برابر افرادی که در آیات گذشته بیان گردید. بیان انسان‌هایی است که کارشان را فقط به خدا سپرده‌اند، انشان فقط با او است، از غیرش بریده‌اند، و دنیا را یک‌سره رها کرده‌اند. اگر پایان این سوره با بیان حال این انسان‌ها به اتمام نمی‌رسید، گویا فقط وصف بدحلالان را شنیده بودیم، با این آیات محتوای سوره کامل شد.

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، خطابي است که متکلم خطاب در آن نیامده است. به نفسی که آرام دارد خطاب شده است. در آیه‌ی ۲۸ است که معلوم می‌شود چه کسی او را خطاب کرده است و مقصدش کجا است. به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو از او، و او از تو راضی است. در پیش آمدن راضیه بر مرضیه لطیفه‌ای نهفته است. انسان می‌پندارد وقتی خدا از انسان راضی باشد، انسان هم به واسطه‌ی رضایت الهی از او راضی خواهد بود. اما نقل قرآن چیز دیگری است. انسان مخلوق و هنر خداوند متعال است، وقتی انسان به داشتن چنین خدایی راضی باشد، و با او انس و محبت داشته باشد، می‌فهمد که چه قدر مورد توجه او است. سلوک همین درک رضایت از خداوند متعال و مورد رضایت الهی بودن است؛ آن قدر شیرین است که دیگر انسان این حال را با هیچ چیز عوض نخواهد کرد. و در واقع خدا را انتخاب خواهد کرد.

وقتی انسان نفسش مطمئن شد، و راضی به خداوند متعال گردید، نتیجه‌اش در زمره‌ی بندگان درآمدن است. این صفتی است که خداند متعال پیامبرش را با آن ستوده است: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. و در پی‌اش وارد بهشت او می‌شود. در عبارت جتتی لطیفه‌ای است که در یاء آن نهفته است. ورود مؤمن و تقریباً همه‌ی انسان‌ها به بهشت از امور مسلم قرآنی است، تعبیر بهشت من، تشریفی است که سرشار از محبت به انسان‌های الهی است. تعبیر عرفانی زیادی در این یاء شده است، فارغ از آن تعبیر، آیه به روشنی و وضوح دلالت بر محبت و انس انسان‌های معنوی با خداوند دارد. این اضافه‌ی یاء در قرآن مانند ندارد.

مرحوم علامه در الميزان درباره‌ی اين انسان عبارت زيبايی دارند:

قوله تعالى: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي» تفریع علی قوله «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ» و فيه دلالة علی أن صاحب النفس المطمئنة في زمرة عباد الله حائز مقام العبودية. و ذلك أنه لما اطمأن إلى ربه انقطع عن دعوى الاستقلال و رضي بما هو الحق من ربه فرأى ذاته و صفاته و أفعاله ملکا طلقا لربه فلم يرد فيما قدر و قضى و لا فيما أمر و نهى إلا ما أرادہ ربه، و هذا ظهور العبودية التامة في العبد ففي قوله: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» تقرير لمقام عبوديتها. و في قوله: «وَ ادْخُلِي جَنَّاتِي» تعيين لمستقرها، و في إضافة الجنة إلى ضمير التكلم تشریف خاص، و لا يوجد في كلامه تعالى إضافة الجنة إلى نفسه تعالى و تقدس إلا في هذه الآية.

روايات:

وفي الكافي : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن سليمان ، عن أبيه ، عن سدير الصيرفيّ قال: قلت لأبي عبد الله - عليه السلام- : جعلت فداك يا ابن رسول الله ، هل يكره المؤمن على قبض روحه؟ قال: لا، والله، إنّه إذا أتاه ملك الموت ليقبض روحه، جزع عند ذلك. فيقول له ملك الموت : يا وليّ الله، لا تجزع، فوالذي بعث محمّداً ، لأننا أبرّ بك و أشفق عليك من والد رحيم لو حضرك، افتح عينيك فانظر.

قال: وهو يمثّل له رسول الله و أمير المؤمنين و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمّة من ذريّتهم - عليهم السلام-. فيقال له: هذا رسول الله - صلى الله عليه و آله - و أمير المؤمنين و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمّة رفاؤك.

قال: فيفتح عينه فينظر، فينادي روحه مناد من قبل ربّ العزّة فيقول: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إلى محمّد و أهل بيته ارجعي إلى ربّك راضيةً بالولاية مرضيةً بالشّواب فادخلي في عبادي، يعني: محمّداً و أهل بيته و ادخلي جنّتي فما من شيء أحبّ إليه من استلال روحه و اللّحوق بالمنادي.

تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب، جلد ١، صفحہ ٢٧٨

الصّادق (عليه السلام) - و يُنادي رُوحَهُ مُنادٍ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعِزَّةِ مِنْ بَطْنانِ الْعَرْشِ فَوْقَ الْأَفْقِ الْأَعْلَى و يَقُولُ يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إلى مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله) و آله (عليهم السلام) ارجعي إلى ربّك راضيةً مرضيةً\* فادخلي في عبادي و ادخلي جنّتي فيقول ملك الموت (عليه السلام) إنّي قد أمرت أن أخيرك الرجوع إلى الدُّنيا و المضيّ فليس شيء أحبّ إليه من إسأل رُوحه.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج١٨، ص ١١٠



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سوره انشراح

برخی سوره‌ی انشراح را با سوره‌ی ضحی یک سوره دانسته‌اند، و عده‌ای این سوره را ادامه‌ی سوره‌ی ضحی می‌دانند. سوره‌ی انشراح را بیان نعمت‌هایی می‌دانند که در آیه‌ی آخر سوره‌ی ضحی بیان گردید: **وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**. ظاهراً این‌طور است که سوره‌ی انشراح پس از سوره‌ی ضحی نازل شده است، حال یا با هم نازل شده‌اند، یا با فاصله‌ی اندکی نازل شده است.



روایاتی در فصیلت سوره:

۱. أميرالمؤمنين (عليه السلام) - إِذَا وَسَّسَ الشَّيْطَانُ لِأَحَدِكُمْ فَلْيَتَّعِذْ بِاللَّهِ وَ لِيَقُلْ بِلسَانِهِ وَ قَلْبِهِ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ لَضِيْقِ الْقَلْبِ يَقْرَأُ سَبْعَةَ عَشَرَ يَوْماً أَلَمْ نَشْرَحْ إِلَى آخِرِهِ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ مَرَّةً بِالْغَدَاةِ وَ مَرَّةً بِالْعِشَاءِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۹۲

۲. الرَّسُولُ (صلى الله عليه و آله) - مَنْ قَرَأَ سُورَةَ أَلَمْ نَشْرَحْ أُعْطِيَ مِنَ الْأَجْرِ كَمَنْ لَقِيَ مُحَمَّدًا (صلى الله عليه و آله) مُعْتَمِئًا فَفَرَّجَ عَنْهُ.

مستدرک الوسایل، ج ۴، ص ۳۵۹

۳. الرَّسُولُ (صلى الله عليه و آله) - مَنْ قَرَأَهَا أُعْطَاهُ اللَّهُ الْيَقِينَ وَ الْعَافِيَةَ، وَ مَنْ قَرَأَهَا عَلَى أَلَمٍ فِي الصَّدْرِ وَ كَتَبَهَا لَهُ، شَفَاهُ اللَّهُ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۹۲

آیه ۱:

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ

شرح:

مقایس: بدل علی الفتح و البیان، اشتقاقه من تشريح اللحم.

مفردات: بسط اللحم و نحوه، يقال شَرَحَ اللحم و شرحته، و منه شرح الصَّدر، أي بسطه بنور الهی و سکینه من حبه الله و روح منه.

التحقیق: شرح الصَّدر انبساط فيه و رفع الإنقباض ليستعدَّ لقبول النور و الايمان.

ریشه‌ی لغت به معنای گشودن و باز کردن گوشت بوده‌است. بعد به طور عموم در گشایش استعمال شده است. شرح صدر همان بسط قلب از جانب خداوند است.

مرحوم علامه در شرح صدر عبارت زیبایی دارند: أي بسطته بنور إلهي و سکینه من جهة الله و روح منه.

برای روشن‌تر شدن معنای شرح صدر به چند آیه توجه کنیم:

۱. در آیه ۲۵ سوره طه، حضرت موسی علیه‌السلام برای مواجهه با فرعون شرح صدر طلب می‌کند: قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي.

۲. آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره حجر برای درک معنای شرح صدر بسیار مفید است: وَ لَقَدْ نَعَلْنَا أَنَّاكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ، وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.

۳. آیه ۲۲ سوره زمر: أَمْ مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.

۴. آیات ۱۲۵ و ۱۲۶ سوره‌ی انعام: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ، لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

شرح صدر که به پیامبر اکرم عطا شده است، و در این آیه با قالب استفهام تقریری بیان گردیده است، نعمت و موهبتی از جانب خداوند متعال برای پیامبرش است. پذیرش وحی در عین ثقیل بودن بسیار، مواجهه با مردم کافر مسلک آن روزگار، هدایت مردم، و موارد بسیار دیگر؛ همه‌ی این‌ها نیازمند بسط قلب است. چنان‌که حضرت موسی نیز برای وظیفه‌ی سنگینی که به عهده داشت نیاز به همین نعمت داشت.

آیات سوره‌ی حجر بیان می‌کند که شرح صدر عطای خداوند متعال است. برای رهایی از ضیق صدر سه کمک بسیار مهم وجود دارد:

۱. سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ

۲. كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ

۳. اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ

بنابراین شرح صدر نتیجه‌ی تسبیح، سجود، و عبادت تا یقین است؛ و صفتی نیست که به این سادگی‌ها به دست بیاید. در سوره‌ی زمر شرح صدر را نوری از جانب خداوند متعال می‌داند. و در سوره‌ی انعام صفتی مهم برای هدایت دانسته شده‌است؛ توجه کنیم که مراد قرآنی از شرح صدر، با آنچه در زبان ما استعمال می‌شود تفاوت بسیار دارد.

در این روایت نیز به زیبایی معنای شرح صدر بیان شده‌است:

رَوَى أَنَّ النَّبِيَّ (صلى الله عليه و آله) قَرَأَ أَوْ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَقَالَ إِنَّ النُّورَ إِذَا وَقَعَ فِي الْقَلْبِ انْفَسَحَ لَهُ وَ انْشَرَحَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَهَلْ لِدَلِكَ عِلْمٌ يَعْرفُ بِهَا قَالَ التَّجَافَى عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِتَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْتِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۹۴

آیات ۲ و ۳:

وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ، الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ

وزر:

مقایس: أحدهما الملجأ، و الآخر الثقل فی الشیء، الاول: کلاً لا وزر (۱۱ قیامة)، و الوزر حمل الرجل اذا بسط ثوبه فجعل فيه المتاع و حملة، و لذلك سمی الذنب وزرا. و الوزیر سمی به لآئته یحمل الثقل عن صاحبه.

دو معنا برای وزر بیان شده است: اول پناه به شاهد آیه کلاً لا وزر، و دوم سنگینی و ثقل در شیء. اگر معصیت را وزر گفته‌اند به جهت همین سنگینی در روح است. به بار و بنه زیادی که انسان با خودش حمل می‌کند هم وزر گفته‌اند، معصیت از این جهت هم می‌تواند وزر باشد. وزیر هم به جهت به عهده گرفتن بار سنگین همراه گفته می‌شود.

نقض:

مقایس: نکث شیء و ربماً دلّ علی معنی من المعانی علی جنس من الصوت.

لسان العرب: افساد ما أبرمت من عقد أو بناء.

التحقیق: هو نکث ما أحکم و حلّه، و هذا خلاف الإبرام.

نقض از بین بردن و افساد چیزی است که استوار و متین بوده است. برای مثال خراب کردن بنای ساخته شده را نقض می‌گویند. گاه به صدایی که از خراب شدن و فساد پدید می‌آید نیز نقض می‌گویند. مانند صدایی که از خرابی بنا به گوش می‌رسد. روشن است که این اثر معنا است. به همین جهت انقراض ظهر چنین معنا شده است: فشار و بار زیاد بر پشت تا حدی که بشکند، و صدای شکستنش شنیده شود. اما با توجه به معنای اصلی لغت، فقط فشار بر پشت نیست؛ بلکه مراد از ظهر تمامی اموری است که وزر می‌تواند در آنها اثر داشته باشد. مراد از نقض ظهر از بین رفتن ثبات و سلامت در امور جاری پیامبر بوده است که می‌تواند امور مادی و معنوی باشد.

معنای تحت‌اللفظی آیه روشن است: از دیگر نعماتی که بر تو ارزانی داشتیم این است که بار گران را از گردهات برداشتیم، آن باری که بر پشتت بسیار سنگینی می‌کرد. آنچه در این آیات دشوار است، مشخص کردن مصداق وزر است که از پیامبر برداشته شده‌است.

مفسرین احتمالات مختلفی را در تعیین مصداق وزر داده‌اند، مانند: رسالت و دعوت مردم، اذیت و آزار مخالفین، هدایت مردم، اعمالی که پیامبر قبل از بعثت انجام داده‌اند؛ گمراهی و تعصبات مردم، فراقی که پس از وصل برای ایشان رخ می‌داده و ... .

برادر عزیز آقای نیک‌اقبالی در تفسیرشان احتمال زیبایی را مطرح کرده‌اند، می‌گویند همه‌ی این موارد مصداقی از نفس یا خویشتن است، که همان منیت است. بار منیت که برداشته شود، همه‌ی این بارها برداشته خواهد شد. مرحوم علامه احتمال اول که همان بار رسالت است را بیشتر پسندیده‌اند.

بعضی از این احتمالات آن قدر سخیف است، که اصلاً نیازی به بحث ندارد. برخی با آیات سازگار نیست، این بار چنان‌که در لغت آمده است آن قدر سنگین است که فشارش کمر ایشان را شکسته‌است. بنابراین هر معنایی نمی‌تواند مصداق این بار سنگین باشد. احتمال آقای نیک‌اقبالی هم با آیات سازگاری ندارد.

با توجه به سور گذشته مانند علق و مدثر روشن می‌شود که وحی برای ایشان ثقیل بوده است، تا حدی که گاه از فشار به خود می‌پیچیدند، وحی بر عهده‌ی ایشان وظیفه‌ای نیز گذاشت، که دشواری را افزون کرد؛ ایشان باید به سوی مردم می‌رفتند، و مردم را از این همه جهالت و تکبر رها کرده، و با خدا آشنا می‌کردند. این وظیفه نیاز به شرح صدر دارد. چنان‌که موسی هم آن را طلب کرد.

آیه ۴:

وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ

ما تو را برگزیدیم، نعمات بی‌شمار بخشیدیم، تو را در این مسیر، هدایت خاص و راه‌بری کردیم، حالا هم نامت را بالا خواهیم برد. چنان‌که تحقق این آیه را در عالم شاهد هستیم.

آیات ۵ و ۶:

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

بیشتر مفسرین در شرح این دو آیه گفته‌اند بعد از دشواری آسانی است؛ و مصادیقی برای آن بیان کرده‌اند. مانند این‌که با وجود دشواری‌های بسیاری که برای پیامبر پیش می‌آید (عسر)، عده‌ی زیادی هدایت الهی را می‌پذیرند (یسر)؛ یا پس از دشواری‌های ابتدایی گشایش‌ها حاصل می‌شود مانند فتح مکه. اما کریمه نمی‌فرماید بعد از دشواری آسانی است، بلکه به وضوح می‌گوید با سختی آسانی همراه است؛ این دو تفاوت بسیاری با هم دارند. در واقع می‌خواهد بیان نماید که دل هر دشواری را که بشکافی در اعماقش آسانی خواهی یافت. نه این‌که اگر سختی را تحمل کنی، بعدش گشایش است. معنای کریمه در واقع نگاهی معرفت‌شناسانه است.

به این دو آیه توجه کنیم:

۱. سوره انعام، آیه ۴۲: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۵: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ.

دل هر مشکلی را که بشکافی خدا را می‌یابی؛ این آسانی همان رحمت الهی است که انسان را در مشکلات مختلف می‌اندازد، تا با او رابطه برقرار کند، و با خداوند انس پیدا کند؛ وقتی این حال بیاید مشکل رخت برمی‌بندد، گویا اصلاً از ابتدا وجود نداشته است. این مطلب آنقدر در زندگی انسان اهمیت دارد که دو بار در یک سوره‌ی کوتاه تکرار شده است. وقتی نگاه انسان عوض شود، پیرامون و حوادث پیش رویش نیز تغییر می‌کند. وقتی الهی شد همه چیز رنگ خدا می‌گیرد. و وقتی با خودخواهی زندگی کرد، همه چیز سخت، دشوار و غیر قابل حلّ می‌شود.

آیات ۷ و ۸:

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ، وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ

نصب:

مقایس: اقامه شیء و اهداف فی استواء.

التحقیق: هو تثبیت شیء فی محلّ بالاقامة.

استدماه بر کار تا رسیدن به نهایت آن

رغب:

مقایس: اصلان: أحدهما طلب الشئ و الآخر سعة فی شیء. فالاول الرغبة فی الشئ و الارادة له.

صاح: رغبت فی الشئ اذا اردته رغبة.

التحقیق: هو الميل الاکید كما أن الشوق هو الرغبة الاکیدة.

میل و اراده زیاد به چیزی همراه با شوق و رغبت

وقتی از کاری فراغت یافتی، دوباره مشغول کار دیگری شو، و همواره به سوی پروردگارت رو کن.

توصیه‌ی پایانی سوره‌ی انشراح رمز سلوک و طریق الی الله است. وقتی انسان با یاد خدا انس می‌گیرد، گاه از یاد فارغ

می‌شود، به جهت مشغله یا خستگی جسمی؛ می‌فرماید دوباره رو سوی او کن، همه‌ی قلبت را متوجه او کن، استمرار و

استمرار. به این آیات توجه کنیم:

۱. سوره تکویر، آیات ۲۸ و ۲۹: لَمِنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ، وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

۲. سوره جن، آیه ۱۶: وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا.

استدماه بر یاد خدا کلید سلوک است، و حقاً جز آن راهی وجود ندارد.



البته که آیات ۷ و ۸ معنای عام‌تری نیز دارد: در تمامی آنات انسان باید کاری انجام دهد و بی‌کار نباشد. برخی آیه را به این صورت معنا کرده‌اند که وقتی از واجبی فارغ شدی، مستحبات را به جای آور. این معنا صرفاً یک مصداق است، و معنای آیه نمی‌باشد.

شوق و رغبت به خداوند متعال همراه با یاد، لطافت و شیرینی در یاد خداوند ایجاد می‌کند، که انس دائمی با محبوب را به همراه دارد. این استدامه در توجّه و یاد، همراه با محبّت، تنها و تنها نسخه‌ی سلوک قرآنی است. دقّت بفرمایید.

روایات:

۱. الباقر (علیه السلام) - إِذَا قَضَيْتَ الصَّلَاةَ بَعْدَ أَنْ تُسَلِّمَ وَأَنْتَ جَالِسٌ فَأَنْصِبْ فِي الدُّعَاءِ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَإِذَا فَرَعْتَ مِنَ الدُّعَاءِ فَارْعَبْ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَتَقَبَّلَهَا مِنْكَ.  
تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۲۰۲

۲. الصَّادِق (علیه السلام) - عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (علیه السلام) أَنَّهُ قَالَ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصِبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْعَبْ قَالَ الدُّعَاءُ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ إِيَّاكَ أَنْ تَدْعَهُ فَإِنَّ فَضْلَهُ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ كَفَضْلِ الْفَرِيضَةِ عَلَى النَّافِلَةِ.  
مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۰

در روایات بسیاری این مفهوم آمده است، که برای نمونه دو مورد را نقل کردیم. پس از این که نماز خواندی و از آن فارغ شدی، بلافاصله مشغول دعا شو. نماز اوج بندگی است و معراج مؤمن است؛ و ظاهراً در افعال بالاتر از نماز وجود ندارد؛ اما می فرماید فضل دعا پس از نماز، مانند فضل فریضه بر نافله است! مغز نماز دعا است، چنان که در روایت از پیامبر نقل شده است: الدُّعَاءُ مَخُّ الْعِبَادَةِ، وَ لَا يَهْلِكُ مَعَ الدُّعَاءِ أَحَدٌ؛ فقط از خدا خواستن، و همه ی امور را از او خواستن عمل نیست، حال نیاز، و فقر دائمی درونی است، که به واقع مخ و اساس عبادت همین است. این روایات مصداقی بسیار عالی برای نصب بعد الفراغ است.



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سوره ضحی

#### شأن نزول

نزول سورهی ضحی ظاهراً پس از مدتی است که وحی برای دومین بار قطع می‌شود. اولین بار بعد از نزول سورهی علق، و قبل از نزول سورهی مدثر بوده‌است. روایات متعددی در شأن نزول این سوره آمده است، که صورت‌های متفاوتی دارد، اما معنا یکسان است.

در منابع اهل سنت مانند جامع طبری و صحیح بخاری، و در منابع شیعی مانند برهان و نورالثقلین نیز آمده است. جمله‌ای توسط یک زن به پیامبر اکرم گفته می‌شود، با این مضمون: لعل ربک قد نزلک، فلا یرسل الیک. این جمله بر پیامبر بسیار سخت می‌آید. در منبع شیعی راوی این سخن حضرت خدیجه است، در منابع اهل سنت قائل را گاه حضرت خدیجه و گاه غیر ایشان می‌دانند. به نظر حقیر قائل این جمله نمی‌تواند حضرت خدیجه باشد، بیان گردید که پس از نزول ابتدایی آیات و ثقات وحی بر وجود مبارک پیامبر، این بانوی بزرگوار چگونه ایشان را التیام دادند. و در دفعات بسیاری مانند نزول سورهی مدثر و مزمل حضرت را در آغوش مهرشان جای دادند. چگونه پس از نزول چند سوره، و علم حضرت خدیجه به جایگاه پیامبر، با قطع کوتاه وحی این جمله را به ایشان بگوید؟! به همین جهت قائل ایشان نمی‌تواند باشد. ممکن است این کلام را عده‌ای یا یک نفر که به پیامبر نزدیک بوده است زده باشد.

مطلب دیگری که به ذهن می‌آید این است که ممکن است این جمله اصلاً مرتبط با قطع وحی نباشد. چرا که مضمون سوره ارتباطی با قطع وحی ندارد. بلکه محتوای سوره اشاره به فکر عده‌ای دارد که گمان می‌کردند خداوند پیامبر را رها کرده است. چرا که پیامبر در آن دوران از جهت مادی در مضیقه بودند، و تنها معیار محبوبیت و مغبوضیت نزد خداوند برای اکثر مردم همین دنیا است. بنابراین توجه به محتوای سوره معنای جمله‌ای که به ایشان گفته شد را نیز تغییر می‌دهد، و استبعاد بیان این جمله از حضرت خدیجه را بیشتر هم می‌کند.

برای نمونه یک روایت را که در منابع شیعی نقل شده است بیان می‌کنیم، این روایت در تفسیر اهل بیت، برهان و نورالتقلین نیز آمده است.

الباقر (علیه السلام) - وَ فِي رِوَايَةٍ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ: مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ وَ ذَلِكَ أَنَّ جَبْرَيْلَ أَبْطَأَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ أَنَّهُ كَانَتْ أَوَّلَ سُورَةٍ نَزَلَتْ: اِفْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ثُمَّ أَبْطَأَ عَلَيْهِ، فَقَالَتْ خَدِيجَةٌ لَعَلَّ رَبُّكَ قَدْ تَرَكَكَ فَلَا يُرْسِلُ إِلَيْكَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۷۴

آیات ۱ تا ۳:

وَالضُّحَىٰ، وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ، مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ.

ضحی:

مفردات: انبساط الشمس و امتداد النهار و سمی الوقت به.

مقایس: يدلّ على بروز الشيء، فالضحی امتداد النهار و ذلك هو الوقت البارز المنكشف.

طلوع خورشید و آغاز روز است (مفردات)، آشکار شدن هر چیز است، آغاز روز هم به جهت آشکار شدن نور خورشید است. (مقایس)

سجی:

مقایس: يدلّ على سکون و انطباع، يقال سجد الليل: اذا ادلّهم و سکن.

سکون و انطباع، سجدو الليل مراد فراگیری تاریکی شب است گویا شب به سکون رسیده است.

ودع:

مقایس: يدلّ على ترک و التخلية.

التحقيق: هو صرف النظر عن شيء و عدم التوجّه اليه و من آثاره: الترك، و التخلية و الراحة و السكون في النفس.

صرف نظر کردن و توجه نکردن به آن چیز، ترک و تخلیه و غیره از آثار این معنا است.

قلی:

مقایس: يدلّ على خفة و سرعة.

التحقيق: هو التضييق و التشديد، و هذا المعنى يختلف باختلاف الموارد و الموضوعات.

خفت و فروگذاری (مقایس)، تضییق و تشدید (التحقیق)، معادل فارسی در آیه می تواند فرونگذاردن باشد.

دو قسم ابتدای سوره‌ی ضحی با شرح لغات فوق کاملاً روشن است. مراد وقتی است که روز آغاز می‌شود، و زمانی است که شب فراگیر می‌شود. در واقع شب آرام می‌گیرد، و همه را نیز در آرامش فرو می‌برد.

آیه‌ی ۳ جواب قسم است. در واقع پاسخی است به جمله‌ای که به پیامبر زده شد؛ معنای آن جمله این بود که چه بسا خداوند تو را کوچک شماره و دیگر وحی هم بر تو نمی‌فرستد! ترجمه‌ی نسبتاً مناسبی که برای این آیه می‌توان نمود این است: خداوند تو را رها نکرده و فروگذار نکرده است.

اکثر ترجمه‌ها معنا کرده‌اند: خداوند بر تو خشم نگرفته است. در حالی که ریشه‌ی قلی بغض نیست؛ خفیف دانستن، فروگذاردن، و دل برگرفتن است؛ و خشم اصلاً از معانی لغت نیست. یک عبارت لطیف و زیبا را می‌توان با یک ترجمه‌ی نادرست کاملاً تغییر داد، و از مسیر خود خارج کرد.

قسم‌های ابتدایی این سوره با فضای سوره کاملاً هماهنگ است، و فهم این قسم‌ها به دشواری قسم‌های سوره‌ی فجر نیست. فحوای اصلی سوره در ادامه تغییراتی است که در زندگی پیامبر اتفاق افتاده است. سیر حیات ایشان با دیدگاه و باور ما بسیار متفاوت است، این تغییرات مانند طلوع خورشید، و آرام شب در زندگی ایشان همواره ساری و جاری بوده است، چرا که ایشان دائماً تحت تربیت الهی هستند.

روایتی بسیار زیبا ذیل آیات ابتدایی:

فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ: وَمَا نَزَلَتِ السُّورَةُ قَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) جِبْرَائِيلُ: مَا جِئْتُ حَتَّى اسْتَقْتُ إِلَيْكَ. فَقَالَ جِبْرَائِيلُ: وَ  
أَنَا كُنْتُ أَشَدَّ إِلَيْكَ شَوْقًا وَ لَكِنِّي عَبْدٌ مَّامُورٌ وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۷۴

آیه ۴:

وَلِآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى

معنای ظاهری آیه کاملاً روشن است. آخرت از دنیا برایت بهتر است. این معنا در واقع ذیل این است که انتهای تو از آغاز و ابتدایت بسیار بهتر است. مراد این است که پیامبر اکرم تحت ربوبیت الهی هر لحظه‌شان بهتر از لحظه‌ی قبل است. دقت کنیم که انسان فوق تجرّد است. هیچ لحظه‌ی ایستایی ندارد. هر آن در حرکت است. یا به جلو می‌رود و یا عقب گرد می‌کند. خداوند به پیامبرش می‌فرماید ما یک لحظه تو را رها نکرده‌ایم، حتی یک لحظه از مرکز توجه ما خارج نشده‌ای، هر لحظه‌ات را از لحظه‌ی قبل بهتر قرار می‌دهیم. بهتر بودن آخرت نیز خود نمونه‌ای است از همین معنای کلی.

همان‌طور که بارها عرض کردیم بسیار پیش می‌آید که نمی‌توان آیات را تحت‌اللفظی معنا کرد، و نیاز به چند جمله است تا به معنا نزدیک شویم.



آیه ۵:

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ

خداوند آن قدر به تو که محبوبش هستی خواهد بخشید که راضی خواهی شد. مراد فقط آخرت نیست، بلکه آینده مراد است. مرا از ترضی، رضایت در اذهان ما نیست، چرا که پیامبر از خداوند راضی است، او نفس مطمأنه است. منظور این است که آن قدر تو را در راهش پیش می‌برد، و ارزاق معنوی روزیت می‌کند تا هدایت یافته‌ترین گردی. آن وقت است که به دستگیری مردم پرداخته، و مردم را در این مسیر راهبری می‌کنی.

این آیه از نوید بخش‌ترین آیات قرآن است، به این دو روایت برای تکمیل معنا دقت کنید:

۱. عَنْ بَشْرِ بْنِ شَرِيحِ الْبَصْرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) أَيُّ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَرْجَى قَالَ: مَا يَقُولُ فِيهَا قَوْمُكَ. قَالَ: قُلْتُ يَقُولُونَ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ قَالَ: لَكِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لَا نَقُولُ ذَلِكَ قَالَ قُلْتُ فَأَيُّ شَيْءٍ تَقُولُونَ فِيهَا قَالَ نَقُولُ: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى الشَّفَاعَةَ وَ اللَّهُ الشَّفَاعَةُ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۷۶

۲. الصَّادِق (عليه السلام) - رِضَاءُ جَدِّي أَنْ لَا يَبْقَى فِي النَّارِ مُوَحَّدًا.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۷۶

یکی از مصادیق رضایت پیامبر اکرم رستگاری همه‌ی اُمّت است، که همان شفاعت است. پیامبری که در وصفش آمده است:

سوره توبه، آیه ۱۲۸: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.

آیا پیامبر راضی می‌شود کسی هدایت نیافته باقی بماند؟! هیهات. این آیه چه قدر عمیق و روح افزا است.

آیه ۶:

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ

أوى:

مصباح: أقام

مقایس: أحدهما التجمع و الثاني الاشفاق.

التحقيق: هو القصد ابتداءً أو عوداً الى مقام مادياً أو معنوياً بقصد السكنى و الاستقراء أو الاستراحة.  
با دقت در کتب لغت به نظر معنا چنین است: پناه دادن، سکنی دادن همراه با شفقت و رسیدگی.

ذکر یک مقدمه‌ی کوتاه برای شرح این کریمه لازم است. پیامبر هنوز به دنیا نیامده بودند که پدرشان را از دست دادند، و در اصطلاح یتیم شدند؛ دو ساله بودند که مادرشان را هم از دست دادند، و کفالتشان به جدشان عبدالمطلب رسید. هشت ساله بودند که ایشان هم فوت کردند، و عموی بزرگوارشان ابوطالب کفالتشان را بر عهده گرفتند. چه بسا این اتفاقات از این حیث بود که کفیل و سرپرستشان غیر از خداوند متعال نباشد.  
حال خداوند چند نعمت بزرگ را که به محبوبش ارزانی داشته بیان می‌کند. اولین آن یتیم بودن پیامبر است که خود سرپرستی او را بر عهده گرفتند.

به این دو روایت توجه کنید:

ابن عباس (رحمة الله عليه) - أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا عِنْدَ أَبِي طَالِبٍ (رحمة الله عليه) فَآوَىٰ إِلَىٰ أَبِي طَالِبٍ (رحمة الله عليه) يَحْفَظُكَ  
وَ يُرَبِّيكَ وَ وَجَدَكَ فِي قَوْمٍ ضَالًّا فَهَدَاهُمْ بِكَ إِلَى التَّوْحِيدِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۷۸

الصّادق (عليه السلام) - عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (عليه السلام) عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) لِمَ أُوْتِمَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) مِنْ أَبِيهِ قَالَ لِنَلَّا يَجِبَ عَلَيْهِ حَقُّ الْمَخْلُوقِ.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ١٨ ، ص ١٨٠

آیه ۷:

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ

ضَلَّ:

مقایس: ضیاع الشیء و ذهابه فی غیر حقّه.

مصباح: ضلَّ الرَّجُلَ الطَّرِيقَ.

مفردات: العدول عن طریق مستقیم.

التحقیق: هو ما یقابل الإهتداء.

در اکثر کتب لغت حتی التحقیق ضلَّ را مقابل هدایت معنا کرده‌اند، در حالی که هدایت موضوعی دینی است، و مقابل آن به معنای گمراهی نیز گزاره‌ای دینی متأخر است، و ریشه‌ی این لغت را بازنمایی نمی‌کند. در بعضی کتب مانند مصباح ضلَّ الرَّجُلَ عن الطَّرِيق آمده است. این استعمال ما را به اصل معنا نزد عرب آن زمان نزدیک می‌کند. وقتی شخصی در میانه راه گم می‌شده است، و نمی‌توانسته راه را پیدا کند ضال می‌گفتند. نزدیکی معنا به گمراهی در برابر هدایت، این لغت را در این معنا متبادر کرده است. به نظر چنین می‌رسد که تحویر کلید واژه‌ی اصلی یافت این لغت باشد.

دومین نعمت الهی خاص پیامبر اکرم است. گفتیم که ضالَّ به معنای متحویر است. یعنی خداوند متعال سرپرستس معنوی تو را نیز بر عهده گرفته است. و خود تا نهایت تو را خواهد برد.

آیه ۸:

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِي

عائل فقیری است که هیچ مالی ندارد. سومین نعمت الهی این است که تو فقیر بودی و خداوند بی نیازت ساخت. پیامبر اکرم قبل از حضرت خدیجه سلام الله علیها در فقر به سر می بردند. خداوند به واسطه وجود مبارک خدیجه فقر را از ایشان جدا کرد. در عین حال که مراد فقر وجودی نیز می باشد. پیامبر خود را فقیر و بی چیزترین موجود در هستی می بیند، و هر کس که به فقر حقیقی اش پی ببرد، به واسطه ی غنای خداوند متعال بی نیاز خواهد شد.

در دعای دهم صحیفه ی سجادیه حضرت سجاد می فرماید: يَا غَنِي الْأَغْنِيَاءِ، هَا، نَحْنُ عِبَادُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَ أَنَا أَفْقَرُ الْفُقَرَاءِ إِلَيْكَ، فَاجْبُرْ فَاقْتِنًا بَوْسَعِكَ، وَ لَا تَقْطَعْ رَجَاءَنَا بِمَنْعِكَ، فَتَكُونَ قَدْ أَشْقَيْتَ مَنْ اسْتَسْعَدَ بِكَ، وَ حَرَمْتَ مَنْ اسْتَرْفَدَ فَضْلَكَ. من فقیرترین فقیران نزد تو هستم، تأمل بفرمایید.

در روایت زیر اشاره به فقر پیامبر پیش از حضرت خدیجه شده است:

ابن عباس (رحمة الله عليه) - سئِلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ... وَ وَجَدَكَ عَائِلًا يَقُولُ: فَقِيرًا عِنْدَ قَوْمِكَ يَقُولُونَ لَا مَالَ لَكَ فَأَغْنَاكَ اللَّهُ بِمَالِ خَدِيجَةَ (سلام الله عليها) ثُمَّ زَادَكَ مِنْ فَضْلِهِ فَجَعَلَ دُعَاءَكَ مُسْتَجَابًا حَتَّى لَوْ دَعَوْتَ عَلِيَّ حَجَرَ أَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَكَ ذَهَبًا لَنَقَلَ عَيْنَهُ إِلَيَّ مُرَادِكَ وَ أَتَاكَ بِالطَّعَامِ حَيْثُ لَا طَعَامَ وَ أَتَاكَ بِالْمَاءِ حَيْثُ لَا مَاءَ وَ أَعَانَكَ بِالْمَلَأْنِكِهِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ فَأُظْفِرَكَ بِهِمْ عَلَيَّ أَعْدَانِكَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۱۸۲

آیه ۹:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ

قهر:

مفردات: الغلبة و التذليل معاً و يستعمل في كل واحد منهما.

غلبه و تذليل با هم است. در هر کدام از این دو نیز به طور جداگانه استعمال می شود.

حال که خداوند تو را در عنایات و مهربانیش غرق کرده است، و نعمات خاصه‌ای ارزانیت داشته، پس تو هم هیچ‌گاه با

یتیم درشتی مکن، هیچ‌گاه یتیم را از خود مران.

آیه ۱۰:

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْهُ

نهر:

مقایس: تفتح شیء أو فتحه، و سَمَى النهر لأنه ينهر الارض.

مفردات: مجرى الماء الفائض.

التحقيق: هو جريان فى ترافع و قوّة و حدّة يقال نهر الدّم، سال بقوّة.

انفتاح در چیزی است، چنانکه رود (نهر) زمین را می‌گشاید و پیش می‌رود. (مقایس)

جریان آب رونده (مفردات)، جریان داشتن همراه با قوّت و حدّت و پیش‌برندگی است. (التحقیق)

بنابراین در آیه مراد زجر یا ردّ با تندى و غلظت نیست؛ بلکه مراد لحن کلامی است که متداوم، با قوّت، و حدّت بیان

شود. چنانکه گویا جریان تندى مانند آب دارد.

مستمندان را از خود مران و دور مکن. نکته‌ای که در این دو آیه هست این است که خداوند به پیامبرش نمی‌فرماید

حاجت یتیم و سائل را رفع کن، و نیازشان را برآور. بلکه می‌فرماید با آنها مهربانی کن. از اقسام مهربانی بخشش مادّی

نیز هست، امّا بسیاری از ما توان مالی نداریم، آنچه خداوند از انسان خواسته است مهربانی با خلق است. حال اگر

مکنت مالی هم داشت که چه نیکو.

آیه ۱۱:

وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

حال که غرق نعمات الهی هستی، همواره یاد منعم باش.

در انتها نگاه عمیق‌تری به این سوره داشته باشیم.

دو آیه‌ی ابتدایی قسم است؛ آیه‌ی سوم جواب قسم است، و در عین حال شأن نزول نیز در آن بیان شده است. آیات ۴ و ۵ ربوبیت خداوند متعال نسبت به وجود مبارک پیامبر است. آیات ۶ و ۷ و ۸ سه نعمت خاص خداوند به پیامبر اکرم است. و اما سه آیه‌ی پایانی را می‌توان عمیق‌تر نیز فهمید. خداوند متعال پیامبر را خود تربیت کرد، خود کفیلش گردید، او را هدایت کرد، و در قوس نزول خلیفه‌ی روی زمین قرارش داد. طعم فقر را به او چشانند، فقری که لباس معنوی همه‌ی انبیاء است. در واقع دلیل رشد انبیاء همین حال دائمی فقر است. سپس او را به غنای خویش غنی نمود. در انتها به محبوبش می‌فرماید: مخلوقات را راهبر و راهنما باش. همه‌ی خلق فقیرند، و هیچ ندارند حتی اگر خودشان از این حال آگاه نباشند. با ایشان مهربانی کن، تا در پرتو غنای تو، آن‌ها نیز غنی معنوی شوند. تو پدر مهربان ایشان هستی. و در نهایت نیز ما تو را غرق نعمات کردیم، تو نیز این رحمت را به سر خلق بریز، که بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.

با این نگاه در واقع سوره‌ی ضحی شرحی جامع بر صلوات است. او تنها دریافت‌کننده‌ی فیوضات الهی است، و به همه‌ی عالم این فیوضات را می‌بخشد. و همه را به سوی او رهنمون می‌گردد.

سوره‌ی ضحی با وجود کوتاهی مطالبی بسیار بلند دارد. مطالب این سوره گویا پایانی ندارد، هر چه بیشتر فکر کنیم، و از خدا طلب فهم کنیم، بیشتر خواهیم یافت. به تعبیری این سوره نامه‌ای عاشقانه میان خداوند مهربان و محبوبش محمد است.





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سوره عصر

مطالب این سوره را می‌توان استنتاجی از مطالب دو سوره‌ی پیش دانست. مسیر زندگی، سرشار از فراز و نشیب‌ها، و دشواری‌ها و آسودگی‌ها است؛ که در واقع همان تکرار جمله‌ی ان مع العسر یسرا است.

مرحوم علامه در المیزان درباره‌ی این سوره می‌فرماید: تخلص السورة جميع المعارف القرآنية، و تجمع شتات مقاصد القرآن فی أوجز بیان.

آیه ۱:

وَالْعَصْرُ

عصر:

مقایس: اصول ثلاثة، فالاول: الدهر و الحين، و الثانى: ضغط لشيء حتى يتحلّب، . الثالث: تعلق بشيء و امتساک به. التحقیق: هو ضغط فى شيء ليتحصّل نتيجة منظورة كما فى عصر العنب لإستحصال مائه و عصر اللباس المغسول لإخراج رطوبته.

و أمّا الزّمان و الحين و الليل و ... ، فالاصل فيها هو زمان مخصوص منتخب قد اعتصر من سابقه و هو خلاصة ممّا مضى و عصاره منه، ففيه عصير و امتياز خاصّ و ما يطلق على مطلق الزّمان و الحين و النهار و الدهر و غيرها. فزمان العصر هو آخر النهار و هو وقت محدود مضيّق باق من امتداد النهار، فيسرع الى تمام الاعمال اليوميّة و تكميلها فيه ليحصل المطلوب من جريان الحركات اليومية.

فشدن (ضغط) و در تنگنا قرار دادن است برای رسیدن به نتیجه‌ی دلخواه. مانند عصر العنب برای این که آب انگور خارج شود، یا عصر اللباس برای خروج رطوبت باقی مانده.

اطلاق بر زمان و دهر، به این جهت است که عصاره‌ی زمان گذشته است، یعنی زمان خاصی است که خلاصه‌ی دوران گذشته می‌باشد، بنابراین به طور مطلق بر زمان گفته نمی‌شود.

این که بر بعد از ظهر اطلاق شده است، به این جهت است که آخرین زمان روز است، وقت اندکی که برای باقی کارهای روز باقی مانده است.

معانی فوق مستنبط از کتاب شریف التحقیق است که به نظر درست می‌آید.

در مقایس سه ریشه بیان شده است که ناشی از جمع نکردن همه‌ی معانی در یک ریشه است.

در نتیجه مراد از عصر با توجّه به زمان نزول، دوران دشواری است که مسلمین در تنگناهای مختلفی بودند. دورانی است که انواع اذیت و آزار از سوی کفار به ایشان می‌رسید. و همچنین می‌تواند به صورت عموم اشاره به وجود دوران‌های دشوار در زندگی تمامی انسان‌ها باشد.

در تفاسیر برای عصر مصادیق متعددی بیان شده است. مانند زمان پیامبر اکرم (ص)، بعد از ظهر، نماز عصر، زمان ظهور حضرت حجّت (سلام الله علیه)، همه‌ی دوران‌ها تا قیامت کبری و ... .

همان‌طور که چندین بار عرض شد، برای فهم معنای قسم در ابتدای سوره، باید معنای کلی آیات را در نظر داشت. موضوع اصلی در این سوره زبانی است که انسان در طول زندگی با آن مواجه می‌شود، و راهی برای رهایی او از این خسران است. با توجّه به فحوای کلی سوره معنای عصر کاملاً روشن است. و برخی از مصادیقی که بیان شده است مایه‌ی تعجّب است.

مراد گذر و توالی روزگار است، در طول زندگی فراز و فرودهای بسیاری رخ می‌دهد؛ و انسان با ملایمات و ناملایمات بسیاری مواجه می‌شود. با توجّه به زمان نزول، دوران دشواری است که مسلمین در تنگناهای مختلفی بودند. دورانی که انواع اذیت و آزارها به ایشان از سوی کفار روا داشته می‌شد.

مرحوم مصطفوی در جمع‌بندی که برای واژه‌ی عصر بیان می‌کند مطلب خوبی دارند که در این جا نقل می‌کنم:

فهم فيها بين هؤلاء الكفار يتحملون الشدائد والأذى والتعدى و كانوا فى اعتصار فى المعيشة الظاهرية و فى ضغطة منهم. و هذا هو من مصاديق العصر و يدلّ على هذا المعنى جملة: و تواصلوا بالحقّ و تواصلوا بالصبر، أى التحمّل على الأذى و الصبر و الاستقامة على الحقّ و فى الحقّ.

آیه ۲:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ

خسر:

کتابی مانند مقایس، مصباح، و تهذیب نقص در تجارت، که همان زیان است معنا کرده‌اند.

کتاب فروق عسگری توضیح خوبی اضافه کرده است:

الفرق بین الوضیعة و الخسران: أن الوضیعة ذهب رأس المال و لا يقال لمن ذهب رأس ماله كَلَّةٌ قد وضع و الخسران ذهب رأس المال كَلَّةٌ.

مفردات نیز انتقاض رأس المال معنی کرده که همان نقص است.

التحقیق معنا کرده‌است: هو ما يقابل الربح الى المواضعة فی قبال المرابحة.

معنای دقیق در پژوهش بین کتب ذهب رأس المال کَلَّةٌ است. وقتی همه‌ی مال از میان برود خسر گفته می‌شود. ضرری که به بخشی از رأس المال، یا سود برسد خسر نیست.

انسان فوق تجرّد است، به این معنا که حال سکون ندارد، یا در مسیر رشد است، و یا در مسیر سقوط. اگر انسان خود را در مسیر رشد قرار ندهد، دچار خسران خواهد شد. نه این‌که ضرر کند، بلکه همه‌ی دارایی و حقیقتش به هلاکت خواهد افتاد.

الف و لام انسان، جنس است. لامی که بر سر فی آمده برای تأکید است. جمله‌ی اسمیه نیز خود تأکید به همراه دارد.

به این آیات توجه کنیم:

۱. سوره فرقان، آیات ۴۳ و ۴۴:

أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

۲. سوره زمر، آیات ۱۵ و ۱۶:

فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ، لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادُهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ.

به روشن معلوم است که خسران، از دست دادن همه چیز است، و منشأ آن پیروی از خواهش‌های بی‌پایان خویش است.

آیه ۳:

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.

صبر:

مقایس: سه اصل دارد: الحبس، اعالی الشیء، حبس من الحجارة.

مصباح: حبست النفس عن الجزع.

التحقیق: حفظ النفس عن الاضطراب و الجزع بالسكون و الطمأنينة.

حبس و نگهداری نفس از جزع است (مصباح).

حفظ خویشتن از اضطراب و جزع به واسطه سکون و طمأنینه است (التحقیق).

راه نجات انسان و رهایی از خسران، ایمان و عمل صالح است. باور قلبی، انسان را از حسیض گمراهی رها می‌کند، و اعمال صالح این ایمان را تقویت می‌کند. این دو همدیگر را رشد می‌دهند تا انسان از خسران رها شود، و در مسیر تربیت الهی قرار گیرد. چنان‌که در کریمه زیر به وضوح بیان شده است:

آیه ۱۰ سوره فاطر: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ.

وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ؛ دو عمل در انتهای آیه پس از ایمان و عمل صالح بیان گردیده است، که خیلی هم جنبه‌ی عملی ندارد. این روش بیان از قبیل ذکر خاص بعد العام است؛ به این جهت که مورد تأکید بیشتر باشد. در عین حال که سوره‌ی عصر، کوتاه‌ترین عبارات را در کنار سوره‌ی کوثر دارد، دو عمل خاص در این سوره بیان گردیده است؛ که نشان‌دهنده‌ی اهمیت بسیاری است که این اعمال دارند. دقت کنیم که در میان این همه عمل صالح دو عمل انتخاب شده است: توصیه به حق، و توصیه به صبر. توصیه یعنی سفارش همدیگر؛ مراد سفارش یک طرفه نیست، یعنی هم من شما

را سفارش به حقّ و صبر کنم، هم شما مرا سفارش کنید. ریشه‌ی این سفارش خیرخواهی کثیر برای یکدیگر است. راه خدا، راه تنهایی رفتن نیست، همراه می‌خواهد، رفیق طریق می‌خواهد؛ در غیر این صورت انسان خسته و زمین‌گیر می‌شود. این همراهی باید با خیرخواهی تمام نیز باشد. همدیگر را باید دریافت، سفارش کرد به خدا، انس با او، یاد او و

. . . .

عجله در این راه قاطع طریق است. راه طولانی است در عین این‌که کوتاه است. صبر کلید واژه‌ای است که هم در دنیا، و هم در امور معنوی راه‌گشاست. عرض شد که این دو در واقع عمل نیستند، بلکه صفتی است دالّ بر هوای یکدیگر را داشتن.





## بسم الله الرحمن الرحيم

### سوره عادیات

#### شان نزول

در شان نزول این سوره نقل‌های متعددی وجود دارد، همگی آنها در معنای اصلی یکسان هستند، اما جزئیات و اسامی با هم تفاوت دارند. ما یکی از نقل‌ها را بیان می‌کنیم.

در سال ۸ هجری، ۱۲ هزار نفر در منطقه‌ی یابس جمع شدند تا پیامبر را شکست دهند. پیامبر عده‌ای از مسلمین را به فرماندهی منذر بن عمر انصاری به نبرد آنها فرستاد. از این جا نقل شیعه با اهل سنت متفاوت است. اهل سنت می‌گویند مدتی خبری از سپاه نیامد، منافقان شایعه کردند که مسلمین شکست خوردند، این آیات نازل شد که در واقع خبر پیروزی مسلمین پیش از بازگشتشان بود. منابع شیعی می‌گویند، فرماندهان قبلی موفق به شکست دشمن نشدند، تا پیامبر علی علیه‌السلام را گسیل داشتند؛ ایشان در یک شبیخون سپاه آنها را شکست داد، و اسیرشان کرد و بازگشت. این جنگ را به همین جهت ذات السلاسل نامیده‌اند.

در فرماندهان ابتدایی افراد دیگری مانند ابوبکر، عمر، عمروعاص و ابوعبیده‌جراح نام برده شده است.

آیات ۱ تا ۵:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا، فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا، فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا، فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا، فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا.

عادیات:

مقایس: اصل واحد صحیح يرجع الیه الفروع کلها، و هو يدلّ علی تجاوز فی الشیء.

التحقیق: أن الاصل الواحد فی المادّة: هو تجاوز الی حقوق آخرین. و منها فی صورة السیر الی الله و فی سبيله. كما فی و العادیات ضبحاً. فإنّ العدو هو السرعة فی السیر المتعدی عن حدود الجریان العادی الی حدّ یوجب تجاوزاً الی حدود مشاعة عمومیّة فی استفادتهم عنها. من مصادیق التعدی، الاّ أن المشروع منه اذا كان فی سبیل الله و لله: خارج عن حکمه الممنوع المذموم.

ریشه عدو است. معنای اصلی لغت تجاوز از حدود متعارف است، گاه به حقوق دیگران نیز تعدی می کند. از این تجاوز استفادهی معنای سرعت در حرکت بیش از حدّ عادی نیز کرده اند. و هم چنین در اسبان تندرو، و هر حیوان سریعی استعمال شده است.

ضبح:

مقایس: اصلاں صحیحان: أحدهما صوت، و الآخر تغیر لون من فعل نار. فالاول قولهم: ضبح الثعلب یضبح ضبحاً. فأما قوله تعالی: و العادیات ضبحاً. فیقال هو صوت أنفاسها، و هذا أقیس. و یقال بل هو عدو و فوق التقرب.

دو ریشه دارد: اول صدا، دوم تغییر رنگ بر اثر آتش؛ بر اساس معنای اول گفته شده است نفس زدن تند همراه با فشار که باعث ایجاد صدایی در اسب می شود.

موریات:

ریشه‌اش ایراء است، به معنای شعله‌ور شدن زبانه‌های آتش.

قدح:

مقایس: اصلان صحیحان، يدلّ أحدهما على شيء كالهزم في الشيء. و الآخر يدلّ على غرف شيء. فالاول القدح: فعلك اذا قدحت الشيء. و القدح: تأكل يقع في الشجر و الأسنان.  
التحقيق: أن الاصل الواحد في المادة: هو تأثير في شيء يوجب نقيصة. و من مصاديقه: القدح في النسب و التعيب و قدح في الأسنان و في الشجر و قدح النار.

تأثیر در شیء به صورتی که موجب نقصی در آن شود، مانند آسیبی که به دندان، یا به درختان می‌رسد. قدح النار هم از همین جهت گفته شده است. وقتی که آتش در شیء ایجاد حرارت، نور، و در نهایت جرقه و شعله می‌کند؛ در واقع قدح اخصّ از ایراء است، و دالّ بر خارج شدن شعله در شیء است.

مغیرات:

ریشه غیر است. اغارة و غارة نیز از همین ریشه است. به معنای هجوم و یورش بردن است. غیر به معنای سوی الشيء است. استعمال در یورش بردن به دشمن به صورت ناگهانی هم شده است.

غیر در مقایس چنین معنا شده است:

اصلان صحیحان، يدلّ أحدهما على صلاح و اصلاح و منفعة و الآخر على اختلاف شیئین.

التحقیق: هو ما یقرب من مفهوم سوی ای ما یكون سوی الشیء، و هم أعمّ من مفهوم المقابل و الضد. فإنّ التضاد و التقابل لا یؤخذان فی مفهومها.

نقع:

مقایس: اصلا ن صحیحان، أحدهما علی استقرار شیء كالمائع فی قراره. و الآخر علی صوت من الاصوات. و النقع: الغبار. التحقیق: هو تجمّع اجزاء و استقرارها فی محلّ. و من مصادیقه: انتفاع الماء فی محلّ من دواء أو تمر أو زبيب أو نبیذ. و تجمّع ماء فی حوض أو بئر و استقراره و استقرار سمّ و تجمّعه فی ناب الحیة. و تجمّع ما دقّ من التراب فی محلّ و یسمی غباراً.

تجمّع اجزاء و استقرار کامل آن‌ها در یک محل است. (التحقیق) مانند وقتی که آب در محلی مانند حوض یا برکه جمع می‌شود، یا وقتی خاک در یک جا جمع می‌شود، و به غبار تعبیر می‌شود.

۵ آیهی ابتدایی سوره‌ی عادیات را می‌توان دو گونه معنا کرد. معنای اول مشهور است، و مبتنی بر شأن نزولی است که عرض شد:

قسم به اسب‌هایی که از شدت تند رفتن نفس نفس می‌زنند، حرکت سریعشان باعث می‌شود جرقه‌هایی از آتش، از برخورد سم آن‌ها با سنگ‌ها پدید آید. قسم به یورش برندگان که در صبح حمله‌ور می‌شوند. بر اثر این یورش غباری بلند می‌شود، و در میان دشمنان وارد می‌شوند.

صورت دیگری نیز برای ترجمه‌ی این آیات بیان شده‌است. برخی از اهل سنت با توجه به ترتیب نزول این آیات را معنا کرده‌اند. مشهور این سوره را با توجه به شأن نزول مدنی دانسته، و دسته‌ی دوم مکی می‌دانند، و مرتبط با جنگ ذات السلاسل نمی‌دانند. نظر دوم معنای این آیات را کلی دانسته، و اشاره به اهمیت اسبان تندرو نزد عرب، و در جنگ‌ها می‌داند.

میان این دو قول، نظر دوم به فحوای کلی سوره نزدیک‌تر است؛ اما به اعتقاد حقیر هیچ‌کدام مطابق فضای سوره نمی‌باشد. روش این نوشتار نقل اقوال گوناگون نیست، بلکه تنها جایی سراغ نقل اقوال می‌رویم که فوایدی در آن وجود داشته باشد. در این جا نیز نقل دو قول فوق نظر نهایی را شفاف‌تر خواهد کرد.

چندین بار عرض شد که قسم‌ها باید اولاً با جواب قسم تطابق معنایی داشته باشد، و ثانیاً با فحوای سوره مرتبط باشد، اقوال فوق، علی‌الخصوص قول اول هیچ ارتباطی با جواب قسم ندارد: *إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ.*

خلاصه‌ی نقدهایی که به تفسیر مشهور وارد است:

۱. تناسب نداشتن معنای مذکور با فحوای کلی سوره.

۲. معنای مذکور بیشتر شاهنامه‌وار است تا با ادبیات قرآنی سنخیت داشته باشد.

۳. مشهور این سوره را مکی می‌دانند، که سال‌ها پیش از جنگ ذات السلاسل بوده است.

۴. شبیخون زدن که در منابع شیعی درباره امیرالمؤمنین آمده است از شأن ایشان به دور، و بسیار بعید است.

حال تلاش می‌کنیم با توجه به معانی لغوی که بیان شد، در حد توانمان معنای دیگری برای این آیات بیان نماییم، در نهایت خدا عالم است.

## وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا

عرض شد که ریشه‌ی عادیات عدو است. معنای عدو خروج از حدّ است. عدو (دشمن) نیز از آن گرفته شده است. خروج اگر با سرعت باشد عادیات گفته می‌شود، چنان‌که گفته‌اند جری بسرعة. انضمام عادیات به ضبح تشدید سرعت را می‌رساند. وقتی سرعت چنان باشد که به نفس نفس بیفتد. از همین معنا اسبان تندرو گرفته شده است.

بعید نیست که این آیه اشاره به نفوسی باشد که سرعت سیر سریعی در عبور از عالم ماده دارند. این سیر آن قدر سریع است که گویا جسمشان به دشواری می‌افتد. خروج از عالم ماده، حبّ مال، حبّ جاه، و حبّ نفس فقط با سرعت سریع ممکن است. در غیر این صورت انسان از میلی به میل دیگر، و از خواهشی به خواهش دیگر در رفت و آمد خواهد بود. ادامه‌ی این حرکت در آیه‌ی بعدی بیان می‌شود.

## فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا

بیان شد که ایراء و استیراء اخراج نار است. قدح تأثیر شدید در شیء است، به گونه‌ای که موجب نقص در آن شود. ترکیب این دو واژه معنایش چنین می‌شود: تأثیر و حرکت بسیار شدید که آتش و نور ایجاد کند. تمثیل بسیار زیبایی است، و مراد نمی‌تواند جرقه‌ای باشد که از برخورد سم اسبان با زمین ایجاد می‌شود!

خروج از عالم ماده آتشی در جان ایجاد می‌کند، این آتش همان ورود نور و بهجت به قلب است. قلب از محبت الهی روشن و نورانی می‌گردد.

تعبیر دیگری هم می‌توان کرد: مراد احراق باشد. در کلام آقای قاضی تنها راه نجات و خروج از عالم ماده همین احراق است. احراق یعنی سوزاندن دفعی کیش و خویش.



## فَالْمَغِيرَاتِ صُبْحًا

عرض شد که معنای مغیرات، هجوم و یورش بردن است. بعید نیست معنا چنین باشد: حالات و شهوداتی مانند صبح روشن بر قلب انسان طلوع می‌کند. در واقع آغاز مسیر توحید از همین جا است. وقتی انسان وارد عالم تجرّد شد، محل دریافت انوار الهی می‌گردد. این انوار چنان روشن و روشنگر است که همه‌ی وجودش را دربرمی‌گیرد. این جا است که باقیمانده‌های انانیت نیز رخت برمی‌بندد.

## فَأُتْرِنَ بِهِ نَقْعًا

نقع به معنای تجمّع و استقرار کامل در محلی است. غبار به این جهت استفاده شده است که خاک در محلی جمع می‌شود و از آن غبار حاصل می‌شود. بنابراین معنای لغت تجمّع است و غبار نمی‌باشد. مراد آیه از بین رفتن کثرات و تجمیع حال است. در واقع ورود به وحدت رخ می‌دهد.

## فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا

استقرار حال جمع در این آیه مطرح می‌شود، خاطرش به جمع می‌رسد، کثرات رخت بر می‌بندد؛ فانی مطلق می‌گردد، و احد باقی می‌ماند که جمع‌الجمع است.

مرحوم مصطفوی در کتاب شریف التحقیق در ذیل لغات سورہی عادیات، مطالب نفیسی را بیان می‌کنند؛ ایشان این آیات را اشاره به مراحل ۵ گانه‌ی سلوک می‌داند. و شرح کامل آن را در رساله‌ی لقاء الله بیان می‌کند. بنده وقتی مطالب ایشان را دیدم بسیار خوشنود شدم. اول به این جهت که آن‌چه حقیر اندیشیده‌ام بی‌مبنا نیست، و دوم این‌که در میان مفسرین مانند ایشان هم وجود دارد. البته تفاوت‌هایی میان آن‌چه نگاشته‌ام و نظرات ایشان وجود دارد، که حتماً حین مراجعه تفکر خواهید نمود.

ابتدای بیانات ایشان را این‌جا نقل می‌کنم:

و هذه الآيات الكريمة كما قلنا في -غير- إشارة الى المراحل الخمسة من السلوك، و قد أوضحناها في رسالة اللقاء. يراد النفوس المشتاقة الى الوصول باللقاء بسير السريع من عالم المادة و بالتوبة عن التعلقات الجسمانية البدنية، ثم الاشتغال في العبادات و الطاعات و تحصيل النورانية، ثم التحولات و التغيرات الباطنية بتهديب النفوس و تركيتها، ثم تطهير آثار الانانية، ثم مقام الجمع.

در انتها ترجمه‌ی آیات ۱ تا ۵ بر اساس معنای اصلی لغات:

۱. قسم به سرعت گیرندگان که از سیر سریع، نفس‌هایشان (تعلقاتشان) به شماره می‌افتد.
۲. (از این سیر سریع) آتشی به جانشان می‌افتد، که نوری فراگیر دارد.
۳. (انوار توحیدی) سپیده‌دم (با رفتن ظلمت‌ها: تعلقات و إنانیّت) نمایان می‌شود. (گویا حجابی غلیظ بر جان بوده است و به محض کنار رفتن انوار به او هجوم می‌آورد)
۴. دو معنا می‌توان کرد:  
۱/ (ظهور انوار) برای او تجمیع حال ایجاد می‌کند. (و کثرات رخت بر می‌بندند، و فناء حاصل می‌شود)  
۲/ (با نورانیت جان) اندک غبارِ (إنانیّت) باقی مانده خود را نشان می‌دهد.
۵. به جمع‌الجمع می‌رسد.

آیه ۶:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ

کنود:

مقایس: بدل علی القطع، يقال كند الحبل یکنده كنداً. و الکنود: الکنود للنعمة، و هو من الاول لأنه یکند الشکر، أی یقطعه. و من الباب الارض الکنود و هی التی لا تنبت.

التحقیق: هو فقدان التوجه و الشوق الی أمر و عدم الاعتناء و الاهتمام به. و من آثاره الکنفران بالنعمة و نسیانها و اللوم.

ریشه‌اش کند است. به معنای قطع کردن است. از همین باب ارض الکنود گفته شده است، به معنای زمینی که هیچ رویشی در آن رخ نمی‌دهد. (مقایس)

نداشتن توجه و شوق به چیزی، و اعتنا و اهتمام نداشتن به آن را گویند. از آثارش **کنفران نعمت** و فراموشی نعمات است. (التحقیق)

به جهت صیغهی مبالغه مراد شدت بی توجهی به نعمات است. کنفران شدت بی توجهی در انسان است.

پس از ۵ آیه ابتدایی که قسم بودند، جواب قسم می‌آید. می‌فرماید چنین انسان‌های الهی در هستی وجود دارند، ایشان آن قدر والايند که گویا هدف هستی هستند، به جهت عظمتشان به ایشان قسم خورده می‌شود. این راه و مقصودی است که برای انسان تصویر شده است. او باید این طریق را طی کند، **أَمَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ**.

مطابق تحقیقی که در معنای لغوی بیان گردید فقدان توجه و شوق به یک امر والا است. وقتی این بی توجهی شدت

گرفت کنفران است. دقت کنیم که ریشه‌ی کنفران دقیقاً بی توجهی به نعمت‌هایی است که از کسی، یا از هستی به سمت انسان می‌آید. کنود همان‌طور که عرض شد صیغهی مبالغه است و شدت بی توجهی را نشان می‌دهد.

با تحقیقی که در لغت بیان شد، معنای این آیه کاملاً روشن است. انسان نسبت به این مقامات و سیری که خداوند برایش فراهم کرده کاملاً بی‌توجه است. خداوند راه را برای همه گشوده است، و او بی‌توجه و بی‌اشتیاق به این مسیر است. این حال تا آنجا پیش می‌رود که تبدیل به کفران می‌گردد.

آیه ۷:

وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ

انسان به حال خود آگاه است. چنین نیست که خودش نداند و در دنیا غرق شود، بلکه کاملاً به غرق کردن خویش در دنیا و خودخواهیش واقف است؛ و بسیار هم آگاه است. این آیه دقیقاً معادل آیات ۱۳ و ۱۴ سوره‌ی قیامت است: **يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ، بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ.** توجه به یک نکته نیز مهم است. انسان قرار نیست کار خاصی انجام دهد. فقط باید به این حال واقف باشد، و از این خودخواهی و دنیا خواهی دست بکشد. هنوز اعمالی تشریح نشده است، راه خدا عمل نمی‌خواهد، بلکه توجه تام و دست برداشتن از خود می‌خواهد و تمام؛ یک قدم بر خویش نه وان دگر در کوی دوست؛ دع نفسک تعال. دقت بفرمایید.

آیه ۸:

وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ

این آیه شیرازه‌ی سوره‌ی عادیات است. از ابتدا تا آیه‌ی ۶ تصویرسازی شاعرانه‌ای است از انسان‌های معنوی الهی. آیات ۶ و ۷ انسانی روبروی دسته‌ی اول را تصویر می‌کند؛ در آیات ۹ تا ۱۱ نتیجه‌ی این حال تصویرسازی می‌شود؛ و در این میان آیه‌ی ۸ بسیار مهم و دقیق است. در واقع دلیل ماقبل است و چرایی ما بعد.

این آیه مطلب موشکافانه‌ای را در انسان کالبدشکافی می‌کند. خیر در زبان عرب معمولاً به مال اشاره دارد. اما معنای عمومی آن هر چیزی است که نفعی برای انسان دارد. عمومیت معنا در این است که انسان طالب منفعت است، و خواهش‌هایش بسیار زیاد است. این خواست فطری او است؛ ریشه‌ی این خواست حبّ خیر است؛ و خیر محض خداوند متعال است. بنابراین سر این رشته در او قرار داده شده است، تا بالا رود و خیر حقیقی را دریابد.

انسان وقتی وارد دنیا می‌شود و چشم می‌گشاید، دنیا را وادی منافع و تضادّ منافع می‌یابد. از کودکی و حتی نوزادی می‌آموزد که حیطة‌ای برای خودش دارد، باید سراغ اعمالی برود که نفعش برایش بیشتر است. این سیر تمام‌زندگیش را در برمی‌گیرد. محیط و اطرافیان‌ش نیز آن را تشدید می‌کنند، و به تدریج تبدیل به کوه خودخواهی می‌شود؛ شحّ نفس، زیاده‌خواهی، و همه چیز را برای خود خواستن، در وجودش نهادینه می‌شود. فراموش می‌کند چرا این محبّت شدید در وجودش قرار گرفته است، همه‌ی دنیا را برای خودش می‌خواهد، چرا که سیری ناپذیر است. چون وجودش طوری خلق شده است که سیری ناپذیر باشد. قرار بود عاشق و دل‌باخته‌ی خیر محض شود، اما فراموش کرد و نتیجه‌اش شد همه‌ی دنیا را خواستن؛ فقط مال نمی‌خواهد، بلکه مقام، آبرو، و... همه چیز را می‌خواهد. تا آن جا پیش می‌رود تا لکنود گردد.

با این بیان روشن می‌گردد چرا خیر در آیه آمده است؛ و دنیا، و مال و... نیامده است. خیر جامع همه‌ی این‌ها است، در عین حال که قابل تعمیم به حقیقت نیز می‌باشد. دقت بفرمایید.

آیات ۹ و ۱۰:

أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ، وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ

سیاق آیه استفهام انکاری است. انسانی که خود را از همهی خیرات و سعادت محروم کرده است، می‌داند نتیجه‌اش چه خواهد شد؟! آیا نمی‌داند آن‌گاه که از قبرها خارج می‌شود چه در انتظارش است! این آیات تکمیل معنای آیه‌ی ۸ است. تحصیل به سرانجام رساندن و به نتیجه رسیدن است؛ آشکار شدن نیست. خودش به حال خویش آگاه است، اما شاید عمق آن‌چه کاشته است را باور نداشته‌است. در آن عالم که تبلی السرائر است، نتیجه‌ی باورها معلوم خواهد شد. نتیجه‌ی زندگی دنیایش را به عیان خواهد دید.

آیه ۱۱:

إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ خَبِيرٌ

در آن روز که انسان خود همه چیز را درمی‌یابد، خدا به او آگاه است. آگاهی الهی در آن روز مشهود است، نه این‌که در آن روز اتفاق بیفتد. امتیاز آن روز فهم خود انسان به این آگاهی است. این سیر نهایتش رسوایی انسان و حسرت بی‌پایانش است.



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سوره کوثر

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ، إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

کوثر:

مقایس: خلاف القلة.

التحقيق: يقابل القلة، و اكثر استعمالها في الكمية و المقدار. و الكوثر للمبالغة. (در آیه) زیدت الواو تدلّ على الزيادة و المبالغة في المعنى و معناه مطلق و يشمل كل ما يناسب مقامه من كلّ خير و صلاح و وسائل للفوز و التعالی مادياً أو معنوياً.

خير كثير معنای جامعی است. ازدیاد واو در لغت زیادى معنا را افاده می کند، که مفید مبالغه است.

کلید واژه‌ی این سوره کوثر است. سوره‌ی کوثر در عین کوتاهی عبارات، معنایی دشوار دارد؛ به این جهت که در هر آیه لغتی آمده است که مصادیق بسیاری برای آن بیان شده است. و این تعدّد مصادیق معنا را دشوار کرده است. بیشترین مصادیق برای واژه‌ی کوثر است. مرحوم علامه می‌فرماید تا ۲۲ مصداق برای کوثر نقل شده است! مانند خیر کثیر، نه‌ری در بهشت، حضرت صدیقه و اولادشان، اسلام و مقام پیامبر، مقام محمود و ...



اختلافی واضح نیز بین شیعه و اهل سنت در تعیین مصداق کوثر وجود دارد. شیعه با لحاظ شأن نزول و آیهی آخر، کوثر را حضرت صدیقه می‌داند، ولی اهل سنت به هیچ وجه این قول را قبول ندارد.

شأن نزول این سوره کوتاه و روشن است، بعد از وفات اولاد ذکور پیامبر اکرم (قاسم و عبدالله) ظاهراً شخصی به نام عاص بن وائل با عیب جویی پیامبر را مقطوع النسل دانست. به این جهت که عرب انتقال نسل را فقط از طریق اولاد ذکور می‌دانست، و هیچ شأن و منزلتی برای فرزندان دختر قائل نبود.

برای این که بتوانیم به معنای کوثر نزدیک شویم سراغ آیهی ۳ می‌رویم.

شأن:

مقایس:

يدلّ على البغضة و التجنب للشيء، من ذلك الشنوءة، و يقال شنى فلان اذا أبغضه.

بغضی است که منجر به دوری از شیء گردد.

بتر:

صاح: بترت الشئ بترأ: قطعته قبل الاتمام. و الابتر المقطوع الذنب.

مقایس: هو قطع قبل أن تتمه.

التحقيق: ان المادّة يستفاد منها القطع فى قبال الاتمام، لا مطلقاً مادياً أو معنوياً و (در آیه) لا یبقی منه حسن ذکر و لا نسل جمیل.

قطع شدن قبل از رسیدن به تمام و کمال. (صحاح)

با توجه به معنای اصلی، وقتی یاد نیکو و نسل شایسته از انسان باقی نماند، ابتر گفته می‌شود. (تحقیق)

آن‌ها فکر می‌کردند اگر نسل انسان از طریق اولاد ذکور ادامه پیدا نکند، انسان مقطوع است، و نتیجه‌ای نخواهد داشت. ریشه‌ی این فکر در تعصبات دوران جاهلیت بود. شأن نزول راهنمایی است تا به معنای اصلی نزدیک شویم، و همه‌ی معنا را بیان نمی‌کند. (دقت بفرمایید)

آیه می‌فرماید شخص عیب‌جو و مانندش سرانجام ندارند، چرا که با خدا نیستند؛ در حالی که ممکن است فرزندان پسر بسیار داشته باشند. و پیامبر انجام دارد، سرانجامی که همه‌ی عالم و همه‌ی انسان‌ها را شامل می‌شود. به علاوه که نسل مبارک پیامبر از طریق حضرت صدیقه ادامه پیدا کرد؛ بنابراین تعصّب جاهلانه که نسل فقط از طریق اولاد مذکر ادامه پیدا می‌کند را کنار می‌زند. در نتیجه ابتر مقطوع‌النسل نیست، بلکه مطابق معنای لغوی سرانجام نداشتن است. کسی که با پیامبر انس ندارد، و بغض در قلبش نسبت به این وجود مبارک دارد، ابتر است.

حال به آیه‌ی اول بازگردیم:

معنای کوثر در لغت خیر و نفع بسیار است. کوثر در تقابل معنایی ابتر در سوره است. خیر کثیر معادل خوبی برای کوثر است، که مرحوم علامه هم به آن اشاره دارد. حقیر یک اضافه‌ای هم با توجه به توضیحات گذشته دارم؛ خیر کثیری که سرانجام و عاقبت دارد. وجود پیامبر اکرم مبارک است، همراهی با محبت (مقابل معنای ابتر) با ایشان، انسان را بر سفره‌ی کوثر می‌نشانند، انجام انسان نیکو می‌گردد، و نهایتش همراه با پیامبر اکرم خواهد شد، و کارش به اتمام می‌رسد. اگر دقت کنیم این آیات شرحی بر صلوات است.

## فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحِرْ

نحر:

مقایس: کلمه واحده یتفرّع منها کلمات الباب، هی النحر للانسان و غیره.

مصباح: نحر الت بهیمة نحرأ من باب نفع و منه عید النحر.

التحقیق: هو قطع فی الحلقوم من حیوان بذیح أو طعن، و المادة مأخوذة من العبریة. (در آیه) فالصلاة و النحر فی نتیجة إعطاء الكوثر و هو صیغة مبالغة و تدلّ علی كثير من النحر، و الصلاح مادياً أو معنوياً. و الصلاة هی الشناء الجمیل المطلق من تحية و عبادة مخصوصة و غیرها. و النحر ارتباط مع الخلق و خدمة لهم.

ظاهراً لغت عبری است که وارد عربی شده است. قطع شدن حلقوم حیوان است. قربانی کردن مصطلح در لسان شرع اخصّ از معنای اصلی است. بالا آوردن دست در نماز هم که در استعمالات شریعت آمده است، به جهت نزدیکی دستان به گردن است.

معنای جامع قربانی کردن است.

واژه‌ی دیگر در این سوره که محمل‌های گوناگونی را رقم زده است، نحر می‌باشد. برخی نحر را قربانی کردن، و برخی بالا آوردن دست در نماز معنا کرده‌اند. هر دو می‌تواند از مصادیق نحر باشد، اما اگر این دو مصداق را معنای اصلی بدانیم محذوراتی به همراه دارد. قربانی نمی‌تواند باشد، چرا که هنوز حجّی تشریح نشده است. به علاوه که چه مناسبتی دارد پس از اعطاء خیر کثیر گفته شود نماز بخوان و قربانی کن! ارتباطش به ماقبل و مابعد چیست؟!

بالا آوردن دست نیز محذور دارد؛ اولاً اطلاق نحر به این حرکت در ادبیات عرب قطعی نیست، دوم این‌که چرا در این سوره با این الفاظ محدود، اشاره به بالا آوردن دست شده باشد؟!

بعید نیست که مراد از صلّ، نماز اصطلاحی نباشد؛ چرا که اکثراً تشریح این سوره را قبل از تشریح نماز می‌دانند. بنابراین می‌تواند مراد ثناء نیکو و جمیل باشد، که بطنش توجّه به خداوند متعال است. خیر کثیر نتیجه‌ی معیت همراه با توجّه به خداوند است.

نحر همان معنای اصلی واژه است؛ قربانی کردن. اما نه قربانی کردن حیوانات! حیات انسان در عرف، به رگ اصلی او، که رگ گردن است می‌باشد. قطع آن یعنی قطع کردن همه‌ی خواهش‌ها، امیال، خودخواهی‌ها و ... بالا آوردن دست در نماز نیز بنابر تحقیق به همین معنا است. یعنی خودخواهی را کنار می‌گذارم، و غیر از تو را یک‌سره رها می‌کنم، تا فقط تو در میان بمانی. وقتی قرین با الله اکبر در نماز می‌شود، یعنی از هر چه غیر اوست رها می‌شوم، همه را به پشت سر می‌نهم و فقط با تو هستم.

سور کوچک قرآن حاوی مطالب عمیق و راهگشایی برای زندگی معنوی است. همین سوره برای تمام زندگی انسان کفایت می‌کند.

سوره‌ی کوثر جایگاه پیامبر را با کوتاه‌ترین عبارات بیان می‌نماید. به اختصار این سوره را جمع‌بندی می‌کنیم:

ما به تو خیری کثیر و بی‌پایان عطا کردیم، وجودت را مبارک و منشاء خیرات قرار دادیم.

پس همواره با خدا باش، و همه‌ی توجّهت به او باشد؛ هر چه غیر از او است را رها کن.

هر کس که در این راه با تو نیست مقطوع است. وجود و آثارش یک‌سره از بین خواهد رفت. و هر کس که (همراه با

محبت) با تو باشد سرانجام دارد، و به کمال خویش خواهد رسید.



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سوره تکاثر

شأن نزولی که درباره‌ی این سوره نقل شده است، چنین می‌باشد: به اختصار این‌که بنی‌عبدمناف و بنی‌سهم از قریش، به تفاخر بر یکدیگر برخواستند. در جریان این تفاخر بنی‌عبدمناف بر بنی‌سهم پیشی گرفت. سپس گفتند مردگان خویش را بشماریم، و این‌بار بنی‌سهم با سه قبر بیشتر پیش افتاد، چرا که تعدادشان در زمان جاهلیت بیشتر بود.

آیه ۱:

أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ

لهو:

مقایس: اصلاص صحیحان، أحدهما يدلّ علی شغل عن شیء بشیء. و الآخر علی نبذ شیء بالید. فالاول: و هو کلّ شیء شغلک عن شیء فقد الهاک.

التحقیق: هو ما یكون فیه تمایل إلیه و تلذّد به من دون نظر الی حصول نتیجة.

وقتی چیزی انسان را چنان به خود مشغول کند که از دیگر موارد غافل گردد، گفته می‌شود فقد الهاک. (مقایس)  
چیزی است که انسان تمایل و لذت شدید به آن پیدا می‌کند، چنان که دیگر به نتیجه‌اش نگاه نمی‌دارد. (التحقیق)

کثر:

التحقیق: هو ما يقابل القلة، و اکثر استعمالها فی الكمية و المقدار.

الهاکم التکثیر: أي استمرار حصول الکثرة فی التعلقات الدنیویة من مال و ملک و شهوات و عناوین و غیرها، و قد قال تعالی:  
انما الحیاة الدنیا لعب و لهو و ... .

لغت آشنایی در ادبیات فارسی است که دقیقاً به همان معنای عربی استعمال می‌شود. مقابل قلت است، و بیشتر نگاهش  
به کمیت و مقدار می‌باشد.

چنان که بیان شد لهو یعنی انسان چنان مشغول امری گردد، و از آن لذت ببرد که از نتیجه‌ی آن امر، و همین‌طور از امور  
دیگر فارغ شود.

تکثیر یعنی کثرت طلبی، زیاده خواهی و فزون طلبی، همان معنایی که در فارسی هم استعمال می‌شود.

برای درک این آیه لازم است معنای تکثیر را واکاوی نماییم، در واقع شیرازه‌ی این سوره واژه‌ی تکثیر است. دقت در  
کثرت جویی دو ساحت پیش رویمان قرار می‌دهد:

۱. درون خود

۲. برون خود، فزون طلبی بر دیگران

۱. در گذشته زندگی انسان‌ها ساده، و اتفاقات پیرامونشان اندک بود. هر چه دنیا پیچیده‌تر گردید، حوادث و اتفاقات پیرامون هم بیشتر شد. دیگر انسان‌ها آن زندگی ساده‌ی گذشته را ندارند. مجموع اتفاقاتی که برای انسان در گذشته رخ می‌داد، به اندازه‌ی اتفاقات چند روز یک انسان امروزی نیست. این نحوه‌ی زندگی، درون انسان را بسیار شلوغ و متلاطم کرده است. تأمل در امور جاری زندگی، این مهم را به وضوح نمایان می‌کند. خوراک، پوشاک، مسکن، وسایل نقلیه، روابط اجتماعی، اتفاقات اجتماعی، سیاسی و ...، هر کدام خاطره‌های فراوانی را در ذهن و روان انسان ایجاد می‌کند. پس از این مقدمه‌ی کوتاه گوییم: انسان وقتی می‌خواهد چند دقیقه در امری مادی یا معنوی متمرکز شود، با هجمه‌ای از خاطرات روبه‌رو می‌شود. خاطره‌ای به ذهن می‌آید، از آن خاطره وجه مشابهتی با خاطره‌ای دیگر پیدا می‌شود، و انسان به خاطره‌ی دوم منتقل می‌شود، و این تسلسل آن‌قدر ادامه پیدا می‌کند که به کلی از یاد انسان می‌رود برای چه امری تمرکز کرده بود!

این همان کثرت جویی اندرون انسان است. تعبیر گوناگونی در مکاتب مختلف برای رفع این حال وجود دارد. مانند: تمرکز، توجه، مراقبه، نفی (دفع) خطورات و ...

در میان مکاتب، بودا و عرفان توجه ویژه‌ای به این موضوع داشته‌اند؛ تا حدی که وصول به مراتب بعدی را بدون آن ناممکن دانسته‌اند. برای مثال در مکتب بودا به چند آموزه توجه جدی شده است:

- زندگی در حال، نه در گذشته و آینده
- اموری که به ما مربوط نیست، به ما مربوط نیست (حکمت به من چه!)
- عشق آری و دلبستگی نه، بودا تا آن‌جا پیش می‌رود که اگر معشوق به هر دلیلی ناپدید شد، چنان رفتار کن که گویا اصلاً وجود نداشته است!
- زندگی اصیل یعنی زندگی ساده و طبیعی داشتن، توجه نداشتن به ارزش‌دآوری‌های دیگران
- آهستگی، در هر لحظه فقط در یک کار تمرکز داشتن



• و ...

در عرفان اسلامی نیز این بحث تحت عنوان نفی خواطر مطرح شده است. یکی از بسیار آن، اشاره‌ای است که در رساله‌ی بحرالعلوم شده است، مرحوم علامه در شرح آن، که در رساله لب‌اللباب صفحه‌ی ۱۴۰ و ۱۴۱ آمده است چنین می‌فرماید:

اما نفی خواطر عبارت است از تسخیر قلب و حکومت بر آن، تا سخنی نگوید و عملی انجام ندهد و تصور و خطرهای بر او وارد نشود مگر به اذن و اختیار صاحب آن. و تحصیل این حال بسی صعب و دشوار است، و لهذا گفته‌اند که نفی خواطر از اعظم مطهرات سرّ است. چون سالک در مقام نفی خواطر می‌افتد ناگهان متوجه می‌شود که سیل بنیادکن خواطر و اوهام و خیالات او را فرا می‌گیرد، و حتی خاطره‌ای که باور نمی‌کرد به خاطرش خطور کند از وقایع کهنه‌ی گذشته یا خیالات غیر قابل وقوع بر او راه می‌یابند، و دائماً او را مشغول به خود می‌کنند. سالک باید در این مقام مانند جبال روایی ثابت بایستد.

سخن در این خصوص بسیار است، که این نوشتار محلّ آن نیست. اجمال مطلب این که بدون وحدت درون، کمترین توفیقی در امور مادی و معنوی حاصل نخواهد شد، و هیچ‌گیزی از آن نمی‌باشد. راه آن، تمرین، تمرین، و تمرین است. رسیدن به این وحدت بسیار صعب می‌نماید، اما استدامه به فضل خدا منتج به نتیجه خواهد شد. تنها عشق است که انسان را از تمرین مستغنی می‌کند. و قهراً وحدت خیال محبوب حاصل می‌شود. این بیت خواجه جمیع مباحث را در اوج لطافت بیان می‌کند:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

۲. کثرت طلبی بر دیگران دو منشاء دارد:

اول تهی بودن انسان از حقایق، دوم تکبر.

وقتی حال درونی انسان خوش نباشد، درونش غنی و بی‌نیاز نباشد، ناچار است خود را با برون خود آرام کند. پناه به دنیا برده، و هر روز بر آن می‌افزاید. سیدالشهداء در بخشی از دعای عرفه می‌فرماید: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي؛** بی‌نیازی انسان باید درون خودش باشد و از درونش بجوشد. از سویی دیگر وقتی خود را نسبت به دیگران برتر دید، می‌خواهد این برتری پنداریش را نشان همگان دهد. آیه‌ی ۲۰ سوره حدید به صورت جامع این معنا را بیان می‌کند:

**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا ۗ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ ۗ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ.**

این کریمه زندگی مادی انسان را در ۵ امر منحصر می‌داند، که دائماً در بین آن‌ها غوطه‌ور است. به گفته‌ی شیخ بهایی می‌تواند ناظر به ۵ مرحله‌ی عمر انسان نیز باشد. (مرحوم علامه در المیزان نظر شیخ بهایی را نقل کرده است) کلید واژه‌ی این آیه، عبارت **وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ** است. دنیا خصوصیت بارزی دارد، این که حقیقت را به انسان وارونه نشان می‌دهد، و آن قدر ظریف و مستمر این کار را می‌کند که آن را واقعی می‌پندارد؛ معنای غرور همین است. نتیجه این می‌شود که انسان‌ها، حقیقت را سبقت گرفتن و سرگرم شدن به دنیا می‌انگارند، و چون انسان در پندار خودش آن را واقعی می‌بیند، از آن لذت برده و جدا شدن از آن بسیار صعب می‌گردد.

وحدت درون می‌تواند انسان را از آفت اول که تهی بودن است نجات دهد، چرا که غنای درونی به انسان می‌بخشد. اما خودخواهی را از بین نمی‌برد. (حتی ممکن است خودبرتربینی فزون‌تری را نیز در وجودش ایجاد کند) کبر فقط وقتی رخت بر می‌بندد، که توحید در قلب استقرار پیدا کند. بنابراین به خلاف امر اول که تمرین در آن می‌تواند مؤثر باشد، در این مورد تمرین کارآیی ندارد. انسان وقتی حقیقت برایش مشتبه شد راهش سخت‌تر می‌گردد، و جز پناه بردن واقعی به خداوند متعال راهی نخواهد داشت. آن چه مهم است و قرآن هم بدان توجه داده است حال ناخوش انسان کثرت خواه است؛ وقتی انسان حال خود را در اوج فزون طلبی درون و برون، خوش می‌بیند، راه به طور کلی برای او بسته خواهد

شد. بنابراین توجّه دادن قرآن به کثرت طلبی و آیات بعدی که در این سوره آمده است، (که در واقع شرح و نتیجه‌ی آیه‌ی اول است) برای بیدار کردن انسان از جهل مرکب است؛ این جهل مانع یافتن راهی برای نجات از آن می‌شود. دو دسته آیات در قرآن به روشنی حال انسانِ فرو رفته در دنیا را نشان می‌دهد:

آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره‌ی بقره:

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ، وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ، أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ.

آیات ۱۰۳ تا ۱۰۵ سوره‌ی کهف:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا، أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا.

چنان‌که بیان گردید محبّت اکسیر اعظم است. وقتی محبوب در قلب انسان بزرگ شد، انسان و تعلّقاتش، هر دو رنگ می‌بازد؛ و دیگر خطورات و خودخواهی باقی نخواهد ماند.

آیه ۲:

حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ

دو معنا می‌توان برای این کریمه بیان کرد:

۱. با توجه به شأن نزول سوره، اشاره به رفتن به قبرستان، و شمارش مردگانشان است؛ که مایه‌ی فخر فروشیشان بود.

۲. ادامه‌ی کثرت گزایی بیان شده در آیه‌ی قبل باشد. این تکرر تا گورهایتان ادامه دارد. این قدر مشغول خود و خواسته‌هایتان شده‌اید، که حقیقت را فراموش کرده‌اید.

هر دو معنا صحیح است؛ معنای اول مصداقی از تکرر است، که در واقع مثالی قبیح و آشکار برای آن است. قبح در دوران جاهلیت، امروز هم هست، و حتی قبیح‌تر نیز می‌باشد. چرا که این همه معارف به دست انسان رسیده است، آن‌ها از این معارف بی‌بهره بودند، کثرت طلبی ما بسیار ناپسندتر است.

آیات ۳ و ۴:

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ، ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

چنین نیست که می‌پندارید، به زودی خواهید دانست.

دو بار بیان شده است تا اوج تأکید را برساند. مراد این است که وقتی به واسطه‌ی مرگ یا بیداری حقیقی در زندگی، بیدار شدید، می‌فهمید که چه قدر از حقیقت دور بوده‌اید. در روایات، آیه‌ی ۴ انتقال به قیامت (حشر) دانسته شده است، که به نظر می‌آید به عنوان مصداق است، و در واقع همان تأکید باشد.

آیه ۵:

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ

جواب لو محذوف است. برخی آیه‌ی ۶ را جواب دانسته‌اند، اما از لحاظ معنایی نمی‌تواند درست باشد، و کلامی مستأنفه است. بی‌معنا است که گفته شود: اگر به یقین می‌دانستید جهنم را خواهید دید! جواب لو با توجه به آیه‌ی اول چنین است: از کثرت جویی و مشغولیت به آن باز می‌ایستادید. بنابراین آیه‌ی ۵ نیز تأکید مجددی بر مطالب گذشته است. خاطر ندارم جایی در قرآن سه بار مطلبی تأکید شده باشد. این تأکید چندین باره خود مؤیدی است که دو واژه‌ی کوتاه **أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ** چه اندازه اهمیت دارد، و می‌تواند کل زندگی انسان را از ماده به معنا برساند.

آیات ۶ و ۷:

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ

جحم:

مقایس: حراره و شدتها.

التحقیق: هو شدّة الحرارة و التوقّد و بهذا الاعتبار يطلق على النار المتوقّدة، و على محلّ توقّد فيه النار، ثمّ ان النار إمّا محسوسة مادية و إمّا متحصّلة من سوء الاعمال و النیّات، فهی من الامور المعقولة و الروحانية. حرارت بسیار شدید؛ به این اعتبار به آتش شعله‌ور گفته می‌شود.

همان طور که از تحقیق مرحوم مصطفوی روشن است، جحیم اعمّ از معنای جهنّم در قیامت است؛ مراد حرارت شدید است. جهنمی که در اذهان ما می‌باشد از مصادیق آن است. سوزانیدن می‌تواند محسوس و از بیرون باشد، که باعث آسیب جسمی می‌گردد. و می‌تواند درونی و قلبی باشد، که روح را تحت تأثیر قرار می‌دهد. روشن است که آتش درون سوزاننده‌تر، و آسایش بسیار بیشتر از آتش بیرونی است.

در این کریمه می‌توان جحیم را جهنّم در قیامت دانست، و می‌توان اثر قلبی مشغول به کثرات شدن دانست. معنای عمیق‌تر که متناسب با الهاکم التکائر نیز می‌باشد، حال قلبی انسان است. تا انسان مشغول کثرات است، در آتش همان کثرات و تشنّت‌ها می‌سوزد، و وقتی وارد عالم وحدت شد، وارد نور خواهد شد، و از آتش رها می‌شود.

به نکته‌ای که در آیه‌ی قبل گفتیم بازگردیم، بیان کردیم که این آیه از لحاظ معنایی نمی‌تواند جواب لو در آیه‌ی قبل باشد. محذور ادبی این است که لو امتناعیه است، در حالی که رؤیت محقّق الوقوع است؛ و این سیاق نمی‌تواند جواب لو باشد. امّا چنان که الآن معنا کردیم، یعنی مراد از رؤیت جحیم، قیامت نباشد، بلکه رؤیت و مواجهه‌ی با قلب باشد، خود

یکی از آثار علم یقینی است، و در نتیجه دیگر محذوری به همراه نخواهد داشت، و می‌تواند جواب لو باشد. خلاصه آن که اگر به علم یقینی می‌دانستید با چه آتشی مواجه هستید، مسیر دیگری را در پیش می‌گرفتید. در آیه ۷ بار دیگر به این رؤیت اشاره می‌شود. اما این بار علم یقینی نیست، عین‌الیقین است. پله‌ای بالاتر و روشن‌تر از قبل. جهنم که آتش قلب خودتان است را به طور کامل می‌فهمید و درک می‌کنید. گویا قبلی معرفت بود، و این شهود است. عده‌ای علم‌الیقین را قبل از قیامت، و عین‌الیقین را قیامت دانسته‌اند، اما به نظر می‌رسد باز هم مراد تأکید باشد.

آیه ۸:

ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ

در آن روز که با حقیقت خود مواجه می‌شوید، حال دیگری را نیز تجربه خواهید کرد، نعمت‌های فراوانی که خداوند متعال ارزانیتان داشته‌است را وجدان خواهید کرد. کثرت و کثرت‌گرایی، در مقابل وحدت و نعمت‌های خداوند است. خداوند انسان را با حال وحدت به این سرای ماده فرستاد، اما انسان به سرعت خود را مشغول جزئیات غیر ضروری در دنیا نمود؛ تا آن جا که گمان کرد بدون توجه به آن‌ها اصلاً زندگی برایش ممکن نخواهد بود.

در پایان باید گفت که این سوره در واقع یک آیه بیشتر ندارد، که همان آیه‌ی اول است. مابقی آیات، شرح آیه‌ی اول می‌باشد، و صرفاً برای تأکید است. مسیر تکثرگرایی مسیری خطرناک است، و تقریباً همه‌ی انسان‌ها در آن غوطه‌ورند. مواجهه با خود، و نعمت‌های الهی می‌تواند راه بازگشت به یاد و انس با خداوند متعال باشد، که در این سوره به آن نیز اشاره شد.





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سوره ماعون

آیه ۱:

أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ

در شأن نزول سوره اقوالی هست که از آن‌ها گذر می‌کنیم. معنای دین در آیه‌ی اول فضای کلی سوره را مشخص خواهد کرد. اگر این سوره از سور ابتدایی نازل در مکه باشد، لغاتی مانند دین و مصلین را نمی‌توان به معنای مصطلح شرعی معنا کرد. هنوز نماز به معنای مصطلح تشریح نشده بود، و هم‌چنین از اعمال دینی مطالبی اندک در میان مسلمین رواج داشت.

به نظر حقیر دین باید با توجه به لغت و ریشه‌ی آن معنا گردد. از مقایسه و التحقیق معنای دین را نقل می‌کنیم و جمع‌بندی می‌نماییم:

مقایسه: أصل واحد الیه يرجع فروعه کلها، و هو جنس من الانقیاد و الذل.

التحقیق: هو الخضوع و الانقیاد قبال برنامج أو مقررات معینة.

شاکله‌ی دین حال انقیاد، خاکساری و ذلت است، امثال و اطاعت نتیجه‌ی این حال است. اطلاق به روز جزاء و حساب نیز از مصادیق همین معنا می‌باشد. بنابراین دو رکن در معنای دین معهود است:

۱. خضوع و انقیاد

۲. در قبال برنامه‌ای مدوّن و مشخص بودن

به پیامبر می‌فرماید: آیا کسی را که به دین باور ندارد دیدی؟

این خطاب می‌تواند هر انسانی را شامل شود. تکذیب و عدم باور می‌تواند تکذیب برنامه‌های عملی اسلام باشد؛ و می‌تواند باورناپذیری نسبت به حال خویش باشد. در آیات بعدی خصوصیات این تکذیب بیان می‌گردد.

آیات ۲ و ۳:

فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ، وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ

این انسان کسی است که یتیم را با تندی از خود دور می‌کند؛ ودع دور کردن همراه با درشتی و جفا است. و بر طعام مساکین یکدیگر را تحریض و تشویق نمی‌کنند. این دو آیه دقیقاً معادل معنایی آیات ۱۷ و ۱۸ سوره‌ی فجر است:

كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ، وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ.

در سوره‌ی فجر بیان شد که این دو حال ناشی از دنیاپرستی افراطی در انسان است. خودش را محور هستی دیده، و همه چیز را برای خودش می‌خواهد. ریشه‌ی این صفت در آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی فجر بیان شده است: وَ تَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا. کنار هم قرار دادن آیات این دو سوره مشخص می‌نماید که دو علت اصلی هلاکت انسان حبّ به دنیا، و تکذیب است. این دو در واقع دو روی یک سکه‌اند، محبّت به دنیا که زیاد شد، انقیاد رخت برمی‌بندد، و خودپرستی جلوه‌گر می‌شود. نتیجه‌اش توجه نداشتن به مسکین و یتیم می‌شود.

آیه ۴:

قَوْلٍ لِّلْمُصَلِّينَ

مراد از صلاة در این کریمه چیست؟ و چرا نمازگزاران مورد نکوهش قرار گرفته‌اند؟!

آنچه بین مفسرین شایع است، این می‌باشد که صلاة در دوره‌ی جاهلیت به معنای دعا و نیایش بوده‌است، و با حقیقت شرعی به معنای صلاة شرعی تبدیل شده است. این تعبیر ظاهراً غلطی مصطلح است، برای تحقیق درباره‌ی واژه‌ی صلاة کتب بسیاری را جستجو کردم، و کتاب التحقیق را در روش و جامعیت، کامل‌تر از دیگر کتب یافتیم. بنابراین مطلب را از این کتاب نقل می‌کنم.

مرحوم مصطفوی در التحقیق پژوهش کاملی درباره‌ی صلاة داشته‌اند، که در درک معنا و استعمالات قرآنی این لغت بسیار راهگشاست (رضوان الله تعالی علیه).

صلاة دو ریشه دارد: واوی و یایی؛ واوی دو معنا دارد:

۱. از سریانی و آرامی اخذ شده است، به معنای عبادت مخصوصی بوده است که در آن اقوام رایج بوده است.
۲. ثناء جمیل، این معنا در عرب اصیل جریان داشته است، در آیات بسیاری از قرآن این معنا استعمال شده است، مانند:  
سوره احزاب، آیه ۵۶: *إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا*.  
سوره احزاب، آیه ۴۶: *هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا*.  
سوره نور، آیه ۴۱: *أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ*.

ریشه‌ی یایی احتمالاً از لغت عبری اخذ شده است، معنایش تقریب و عروض بر آتش است. در قرآن نیز استعمال شده است: سوره غاشیه، آیه ۴: *تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً*.

توجه به معانی فوق روشن می‌نماید که صلاة حقیقت شرعی نیست؛ بلکه صلاة، مصطلح شرعی مستفاد از ریشه واوی سریانی است، که رایج در عبادت بوده‌است؛ و در اسلام کمال یافته است. این چنین نیست که از معنای ثنای جمیل، یا چنان‌که بعضی اشاره کرده‌اند از معنای دعا، حقیقت شرعی گردیده باشد.

یک احتمال دیگر این است که از ریشه‌ی یایی با شاکله‌ی معنایی قرب، که در نماز ملاک اساسی است مستفاد باشد.

با این توضیحات معنای آیه روشن می‌گردد. مراد ثناء الهی نیست، چنان‌که صلاة شرعی نیز مراد نمی‌باشد. بلکه اعمال مخصوصی است که در صدر اسلام تشریح شده بود، و در تاریخ نیز به آن اشاره شده است. این اعمال مستفاد از همان صلاة اقوام دیگر بوده‌است.

آیه ۵: الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ

سهو:

مقایس: معظم الباب يدلّ على الغفلة و السكون.

التحقيق: هو الغفلة عن عمل يقصده و يريد أن يعمل به كلاً أو جزءاً، ظاهري أو معنوي.

مراد از ساهون غافل است. جوهره‌ی نماز (به هر معنایی که مراد آیات باشد) یاد خداوند است. وقتی یاد عمیق و همیشگی گردد، حال بندگی برای انسان خواهد آورد. این افراد از نماز غافلند. دلیل اصلی غفلت خودپرستی است؛ چنان‌که در سطور فوق بیان گردید. مابقی همه آثار خودپرستی است، مانند کاهل بودن و ...

آیه ۶: الَّذِينَ هُمْ يُرَءُونَ

رأى:

مقایس: يدلّ على نظر و ابصار بعين أو بصيرة. فالرأى ما يراه الانسان فى الامر. و فعل ذلك رءاء الناس: هو أن يفعل شيئاً ليراه الناس.

التحقيق: هو النظر المطلق بأى وسيلة كان بالعين الباصرة أو بقلب بصير أو بشهود روحانى أو بمتخيّلة مفكّرة بتركيب الصور و المعانى.

دیدگاه، بصیرت، رؤیت با چشم، از همین معنا رءاء الناس آمده است، مراد این است که کارى را برای این که دیگران ببینند انجام دهد.

این اشخاص اگر تن به عبادت هم می دهند برای قرب الهی، و انقیاد نیست؛ بلکه برای زیبا در نظر دیگران جلوه کردن است؛ منشأش همان خودپرستى است. وقتى ملاک انسان معنوى در دیدگاه مردم اعمال شد، رياء فعلی عادى در میان مردم می شود. ملاک که از باور و صفات الهی به فعل برسد، نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت.

آیه ۷: وَيُنْعُونَ الْمَاعُونَ

معن:

التحقيق: هو ملايمة و اعتدال في أمر. و هذا المعنى يختلف باختلاف الموضوعات و في كلّ منها بحسبه. ففي الماء كونه هنيئاً في مقام الشرب و ... . و أمّا الماعون مضافاً الى مسبوقية باللغة الأراميّة و السريانيّة انه على فاعول كالفاروق و هو ما يتّصف بكونه ملايماً معتدلاً.

ملايمت و اعتدال، در هر چیز به اقتضای خود آن است، برای مثال در آب به معنای گوارا بودن برای نوشیدن است. معنای ماعون با لحاظ پیشینه‌ی آرامی و سربانی، ملاييم معتدل است. در آیه مراد وسائلی است که ساده و کم‌ارزش است؛ مانند وسائل عادی روزمره.

همان‌طور که بیان شد ماعون مایحتاج عادی و روزمره‌ی زندگی است. این‌ها حتی لوازم و مایحتاج عادی مردم را هم به سادگی به ایشان نمی‌دهند. آن‌قدر تعلقشان زیاد است که از وسایل بی‌ارزش و روزمره هم نمی‌گذرند.

نکته‌ی مهمّ در این سوره پیوستگی معنای آیات است. با دو فاء در آیات ۲ و ۴ پیوستگی را حفظ می‌کند. کسی که باور متقادانه ندارد، خود را همه‌ی هستی می‌بیند، پس دنیا و اموالش را عاشقانه دوست دارد. این شخص نمی‌تواند نماز بخواند. اگر هم بخواند برای بزرگ نشان دادن خویش در نظر مردم است. آن‌قدر این دنیا برایش مهم است که از کوچک‌ترین مسائل هم عبور نمی‌کند.



## سوره کافرون

در شأن نزول سوره‌ی کافرون روایات بسیار، با مضمون‌های مشابهی وجود دارد، که فقط در بعضی از جزئیات با هم تفاوت دارند. اصل مطلب این بوده‌است که پس از شیوع اولیه‌ی اسلام، بزرگان قریش احساس خطر کردند، آن‌ها گمان کردند که می‌توانند در مراحل اولیه‌ی جلوی رشد اسلام را بگیرند. عده‌ای از ایشان که در منابع اسامی نام آن‌ها هم ذکر شده است نزد پیامبر آمدند؛ و پیشنهادی به ایشان دادند. گفتند محمد تو آن‌چه را می‌پرستی بپرست، ما هم معبود خودمان را پرستش می‌کنیم، و هر کدامان معبود دیگری را هم پرستیم. تا در دین مشترک شویم. اگر معبود ما بهتر از معبود تو بود، تو هم از او بهره‌مند خواهی شد، و اگر معبود تو بهتر بود، ما نیز از او بهره‌مند می‌شویم.

یک نمونه از روایات شأن نزول نقل می‌شود:

عَنْ سَعِيدِ بْنِ مَيْمَانَ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِهِ أَنَّ نَفْرًا مِنْ قُرَيْشٍ اعْتَرَضُوا الرَّسُولَ (صلى الله عليه و آله) مِنْهُمْ عْتَبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَ أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ وَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَةِ وَ الْعَاصُ بْنُ سَعِيدٍ فَقَالُوا يَا مُحَمَّدُ (صلى الله عليه و آله) هَلُمَّ فَلْتَعْبُدْ مَا تَعْبُدُ وَ تَعْبُدْ مَا نَعْبُدُ فَشَتَرِكْ نَحْنُ وَ أَنْتَ فِي الْأَمْرِ فَإِنْ يَكُنِ الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ الْحَقُّ فَقَدْ أَخَذْتَ بِحِطِّكَ مِنْهُ وَ إِنْ يَكُنِ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ الْحَقُّ فَقَدْ أَخَذْنَا بِحِطَّتِنَا مِنْهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ ثُمَّ مَشَى أَبُو بِنِ خَلْفٍ بِعَظْمِ رَمِيمٍ فَفَتَنَهُ فِي يَدِهِ ثُمَّ نَفَحَهُ وَ قَالَ أ تَزْعُمُ أَنَّ رَبَّكَ يُحْيِي هَذَا بَعْدَ مَا تَرَى فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ يَكُلُّ خَلْقَ عَلِيمٍ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۴۲۴



با توجه به واقعۀ فوق کاملاً روشن است که آن‌ها اصلاً تصویری از خدایی که پیامبر معرفی می‌کرد نداشتند. در نهایت او را مانند معبودهای خود می‌دانستند. و به همین جهت حاضر بودند شراکت در تعبّد را نیز بپذیرند. به علاوه آن‌ها خود می‌دانستند که هیچ کاری از معبودهایشان بر نمی‌آید؛ در نتیجه فقط دیدگاهی مادی داشتند، و نمی‌خواستند به واسطه‌ی شیوع بیشتر اسلام جایگاه مادی‌شان به خطر بیفتد. با خود فکر می‌کردند اگر اسلام به صورت احتمالی هم رشد پیدا کرد، به جهت پیشنهادِ شراکتی که داده‌اند سرشان بی‌کلاه نمی‌ماند. دقّت در شأن نزول فهم این سوره را روان‌تر خواهد کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ، وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ، وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ، وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ، لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ.

كفر:

مقاييس: هو الستر و التغطية، يقال لمن غطى درعه بثوب: قد كفر درعه.

التحقيق: هو الرد و عدم الإعتناء بشيء و من آثاره التبري، المحو، التغطية. و من مصاديقه الرد و عدم الإعتناء بالانعام و الاحسان، الرد و عدم الإعتناء و التوجه الى الحق في أى مرتبة كان.

پوشاندن، به همين جهت به كسى كه خود را در لباس مى پيچد مى گویند كفر. (مقاييس)

عبد:

مقاييس: اصلان، كأنهما متضادان، و الاول من ذينك الاصلين يدل على لين و ذل، و الآخر على شدة و غلظ. فالاول العبد و هو المملوك.

التحقيق: هو غاية التذلل فى قبال مولى مع الاطاعة و هذا المعنى يكون بالتكوين او بالاختيار او بالجعل.

فالاول: إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا؛

والثانى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ؛

و الثالث: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَّ مَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

فالعبودية الحقيقية هو تطابق التعبد الاختيارى التشريعى العبودية التكوينية، فالتشريع لازم ان يطابق التكوين و لا يلزم التضاد بينهما و يفوت الغرض المقصود من التكوين و الخلق. و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين.

و الصالحون المخلصون المقربون من اختار العبودية لله عزوجل و خضع بتمام الذلّة و الخضوع في قبال جلاله و عظمته و وصل بالفناء و محو الانانيّة الى رفيع مقام التوحيد المطلق.

تذلل همراه با نرمی و خضوع، مملوک در میان اعراب به جهت همین لحاظ معنایی است. در برخی لغت‌نامه‌ها مانند التحقيق اطاعت را هم در معنا لحاظ کرده‌اند.

عبادت در سه ساحت قابل تصوّر است:

۱. تکوین: مانند إن كلّ من فى السماوات و الارض أآآى الرّحمن عبدا

۲. اختیار: مانند: لا أعبد ما تعبدون/ یا قوم اعبدوا الله.

۳. جعل: مانند: ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا يقدر على شىء.

دین:

مقایس: أصل واحد اليه يرجع فروعه كلّها، و هو جنس من الانقياد و الذلّ. فالدين: الطاعة.

التحقيق: هو الخضوع و الانقياد قبال برنامج أو مقررات معيّنة.

شاکلهی دین حال انقياد، خاکساری و ذلّت است، امثال و اطاعت نتیجهی این حال است. اطلاق به روز جزاء و حساب

نیز از مصادیق همین معنا می‌باشد. بنابراین دو رکن در معنای دین معهود است:

۱. خضوع و انقياد

۲. در قبال برنامه‌ای مدوّن و مشخص بودن

سفارشی که در این سوره به پیامبر شده است، سازش نکردن با کفار است. روشن است که گفتار بت پرستان آن قدر کودکانه بود که نیازی به پاسخ نداشت؛ و باز روشن است که پیامبر باورشان فقط به خداوند متعال است. اما به پیامبر خطاب می شود که بگو (قل)، و برای این قل یک سوره نازل شده است. این سفارش دو مطلب را نشان می دهد:

۱. اهمیت جدایی مسیر پیامبر از باورهای دوران جاهلیت

۲. فایده‌ی گفتار: باور قلبی باید گفته شود و به کلام بیاید. در گفتار فواید و اسراری است که ما به آن آگاه نیستیم. البته که باید در آن تفکر کرد تا به فضل خدا دلیلش روشن گردد. گفتار در موارد بسیاری در ادیان الهی سفارش شده است. از تکالیف واجب گرفته تا اذکار و دعا و استغفار و ... (به تدریج در سور بعدی تلاش خواهیم کرد درباره‌ی قل بیشتر تفکر کنیم).

اکثر مفسرین آیات ۴ و ۵ را تکرار معنای آیات ۲ و ۳ می دانند. می گویند لا نفی مستقبل است، به خلاف ما که نفی حال است؛ به همین جهت هر دو آیه *لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ* و *وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ* را یکسان و تکرار هم معنا کرده اند. با دقت در استعمالات عرب متوجه خواهیم شد که گرچه لا عموماً برای نفی استقبال است، ولی سیاق کلام نیز در آن نقش دارد. سیاق عبارات در آیات ۲ و ۴، با آیات ۳ و ۵ متفاوت است. تغییر سیاق باید تغییر معنا هم داشته باشد. به علاوه که در یک سوره‌ی کوتاه با شش آیه، تکرار چهار آیه معنا ندارد! بنابراین لازم است مدافه‌ی بیشتری در این آیات داشته باشیم.

ابتدایی ترین تفاوتی که می توان قائل شد زمان عبارات است. با توجه به سیاق کلام می توان گفت آیات ۲ و ۳ زمان حال است، و آیات ۴ و ۵ آینده است. مراد این است که من پیامبر در حال آن چه شما می پرستید را عبادت نمی کنم؛ و در آینده هم بنده‌ی معبود شما نخواهم بود. این امتداد حال تا آینده با شأن نزول آیات هم سازگار است. البته که تأمل بیشتر ما را به فضل خدا به معانی عمیق تری نیز خواهد رساند.

کفر ریشه‌اش پوشاندن است. آن‌ها حقیقت را می‌دانستند، عین روز برایشان روشن بود که معبودهایشان هیچ کاره‌اند. موضوع فقط بهره‌مندی مالی به واسطه‌ی فریب مردم است؛ اما به آسانی آن را می‌پوشانند. عبد نیز همان طور که بیان شد دو رکن اصلی دارد. اول تذلل، و دوم اطاعت. آن‌ها تذلل نداشتند چرا که برای بت‌ها فقط در ظاهر می‌شود خاکساری کرد، از آن سو پیامبر تذللش قلبی است. اطاعت هم از معبودهای دروغین نمی‌توان کرد، چون وجود ندارند که قابل اطاعت باشند. و از سوی دیگر پیامبر اکرم مطیع خداوند متعال است.

آیه‌ی ۶ (لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ) بسیار مهم است. معنای ظاهری روشن است: روش دین‌داری من برای خودم، و دین‌داری شما هم برای خودتان.

مرزها روشن است، ایمان و کفر فاصله‌اش بسیار آشکار است. این فاصله را باید با وجود روشنی بیان کرد. خود دانید که به آئین حقیقت در بیابید یا دنباله‌رو منافع مادی‌تان باشید. اما من هرگز به آئین شما در نخواهم آمد.

عده‌ای گفته‌اند این کریمه دلیلی بر اباحت کفر نیست؛ و نمی‌خواهد کفر را جائز بشمارد. اما مراد آیه روشن است، آیه نمی‌خواهد کفر را جائز بشمارد؛ قرآن و پیامبر اکرم برای رهایی خلق از کفر آمده‌اند. مسلک کفر ناپسند است، این ناپسندی روش تمامی ادیان برای رهایی انسان‌ها از خودپرستی است، و در آن شکی نمی‌باشد. اما صحبت کریمه درباره‌ی معارف نیست؛ دین روش زندگی است. به کفار باید حقایق را گفت، این که چه مسیری را در پیش می‌گیرند به خودشان مربوط است. نهایت سیر پیامبر، و به کلی سیر انبیاء بیان می‌شود، بیش از این نه لازم است نه ثمری دارد. کسی که حقیقت را باور نمی‌کند، تغییر اجباری روش زندگی چه سودی برایش دارد؟!

این صراحت چرا توسط علمای دین انکار می‌شود؟ اگر منفعت شخصی در کار نباشد، تنها دلیل تعصب است، و این خود مصداق تام جهالت است؛ دقت بفرمایید.

مداقه‌ای بیشتر در معنای فوق:

در معارف اباحه و اجبار هر دو بی‌معنا است، در سوره‌ی مریم، آیه ۹۳ آمده است: **إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا**، همه‌ی انسان‌ها و موجودات، عبد او و قائم به او هستند. این معرفت در نهاد همه‌ی موجودات خصوصاً انسان قرار گرفته است؛ خودبینی که نمودش محبت به دنیا است، پرده‌ای بر آن افکنده است؛ که معنای بارز کفر است. کافر حقیقت را می‌پوشاند، اما نمی‌تواند حقیقت را تغییر دهد، چرا که دسترسی به آن ندارد. چه در مسیر رشد باشد، و چه سقوط، حقیقت عوض نخواهد شد. انسان می‌تواند با مراجعه به نهادش (فطرت)، یا انبیاء این پرده را کنار بزند. اگر چنین کرد مسیر زندگیش در راستای حقیقت، که درک عبودیت تکوینی است قرار خواهد گرفت. وقتی نمی‌خواهد که در این مسیر باشد، اجبار ثمری ندارد. بنابراین **لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ** در اوج استغناء گفته شده‌است. هر طور که می‌خواهید زندگی کنید، اجباری در کار نیست، چرا که اصلاً اجباربردار نیست. این معنای صحیح ربوبیت و تربیت است. شما در زندگی آزاد و رها هستید، با مسائل بسیاری در طول زندگی مواجه خواهید شد، فراز و فرودهای بسیاری پیش خواهد آمد. این اتفاقات به مرور شما را به لی دین خواهد رساند. خسته که شدید دست از کفر برمی‌دارید، و حقیقت را که از آن غافل شده‌اید، درخواهید یافت.

با وصف فوق این سوره لطافت فوق‌العاده‌ای خواهد یافت. تبعیت که در کنار محبت قرار گیرد در دایره‌ی ((لی)) نبی اکرم قرار خواهد گرفت. همان‌طور که سلمان مَنَّا اهل البیت شد. به بیان شیرین مرحوم علامه:

من خسی بی سرو پایم که به سیل افتادم      او که می رفت مرا هم به دل دریا برد

آن وقت است که خودی در میان نخواهد ماند. یک‌پارچه انسان غرق در حقیقت پیامبر می‌شود. این نحوه تربیت خاص خداوند متعال است، و شیرازه‌ی آن محبت است. و **لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ**.

در نهایت روایتی درباره‌ی فصیلت این سوره نقل نماییم.

عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) الرَّجُلُ يَقُومُ فِي الصَّلَاةِ فَيُرِيدُ أَنْ يَقْرَأَ سُورَةَ فَيَقْرَأُ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ  
قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ فَقَالَ يَرْجِعُ مِنْ كُلِّ سُورَةٍ إِلَّا مِنْ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَمِنْ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ.

الكافی، ج ۳، ص ۳۱۷

عظمت این سوره در روایت فوق به روشنی بیان گردیده است. متأسفانه ما سور کوتاه قرآن را با محمل‌های بی‌ربط از معانی اصلیشان دور کرده‌ایم.





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سوره فیل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ، وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ، تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ، فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ.

#### شان نزول

پیش از اسلام مکه دارای اهمیت ویژه‌ای بود؛ مهم‌ترین مرکز دینی جزیره العرب بود؛ و در عین حال یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری منطقه به شمار می‌رفت. در زمان دعوت پیامبر خاطره‌ی تهاجم عامل پادشاه حبشه (ابرهه) در یمن، هم‌چنان در یادها زنده بود. این حادثه در سالی رخ داد که پیامبر به دنیا آمدند. آن سال (۵۷۰ میلادی) به عام الفیل معروف شد.

هدف این حمله پایان دادن به حاکمیت مکه در تجارت منطقه، و انتقال به یمن بود. و در نهایت برای ابراز وفاداری به حبشه که هم‌پیمان روم بیزانس بود. به همین جهت ابرهه در یمن، برای انتقال مراسم حج، معبدی به نام قلیس ساخت، که هیچ نتیجه‌ای نداشت. و در نهایت تصمیم گرفت به مکه حمله کند. سپاهیان ابرهه که مجهز به فیل بودند، در بیرون

از مکه اردو زدند؛ قریش که از این موضوع مطلع شد، بزرگ خود را که در آن زمان عبدالمطلب بود، به همراه بزرگ بنی بکر و بنی هذیل برای مذاکره فرستاد. آن‌ها یک‌سوم درآمد تهامه (منطقه‌ای کنار دریا از مکه تا یمن) را به ابرهه پیشنهاد کردند، به شرطی که از اندیشه‌ی ویرانی مکه منصرف شود. اما ابرهه نپذیرفت. عبدالمطلب به مردم مکه زمان داد تا از مکه خارج شده، و در دره‌های اطراف پناه بگیرند. در این یورش ابرهه با ابابیل مواجه شد، و شکست سختی خورد؛ زخمی شد و به صنعا گریخت، و در آن‌جا مرد.

نقل دیگری که مشهور است، این است که عبدالمطلب بعد از حضور نزد ابرهه، پیگیر اموال غارت شده و خصوصاً شترهایش که سپاهیان او غارت کرده بودند شد. سپاهیان ابرهه قبلاً به غارت اموال مردم پرداخته بودند. ابرهه اموال و شتران عبدالمطلب را بازگرداند. و ظاهراً بی‌میل نبود که او شفاعت کعبه را کند، تا بهانه‌ای برای انصراف از ویرانی مکه داشته باشد. اما عبدالمطلب گفت: **أنا ربّ الإبل، و للبيت ربّ يحفظه.**

ضَلَّ:

مقایس: ضیاع الشیء و ذهابه فی غیر حقّه.

مصباح: ضلَّ الرَّجُلُ الطَّرِيقَ.

مفردات: العدول عن طریق مستقیم.

التحقیق: هو ما یقابل الإهتداء.

در اکثر کتب لغت حتی التحقیق ضلَّ را مقابل هدایت معنا کرده‌اند، در حالی که هدایت موضوعی دینی است، و مقابل آن گمراهی نیز گزاره‌ی دینی متأخر است، و ریشه‌ی این لغت را بازنمایی نمی‌کند. در بعضی کتب مانند مصباح ضلَّ الرَّجُلُ عن الطَّرِيق آمده است. این استعمال ما را به اصل معنا نزد عرب آن زمان نزدیک می‌کند. وقتی شخصی در میانه راه گم می‌شد، و نمی‌توانست راه را پیدا کند ضال می‌گفتند. نزدیکی معنا به گمراهی در برابر هدایت، این لغت را در این معنا متبادر کرده است. به نظر چنین می‌رسد که تحویر کلید واژه‌ی اصلی یافت این لغت باشد.

أبَابیل:

از لغات دشواری است که در ریشه‌ی آن اختلافات زیادی وجود دارد. پیش از وحی در اشعار عرب به کار رفته‌است. مانند امرء القیس که أبابیل طیر استعمال کرده‌است. اعیسی نیز همین‌گونه همراه با طیر استعمال کرده‌است. برخی آن را جمعی که مفرد ندارد دانسته‌اند، و برخی مانند کسائی مفردش را أبول گفته‌اند. به معنای دسته‌ی پراکنده‌ی پرنده، اسب و یا شتر.

مشهورترین معنایی که برای اَبابیل بیان شده است پزندگانی‌اند که دسته دسته به دنبال هم می‌آیند، از این جهت آن را با استعمال الإبل المؤبلة قیاس کرده‌اند.

برخی خاورشناسان آن را مشتق از ابیل به معنای تاول دانسته‌اند. در واقع آن را بیماری تلقی کرده‌اند که موجب از بین رفتن سپاهیان ابرهه گردید.

در شکل این پزندگان نیز نظرات مختلفی وجود دارد. بیشتر پژوهشگران آن‌ها را خطاطیف به معنای پرستو دانسته‌اند. که مستند به قول عایشه نیز می‌باشد.

در روایات صرفاً به مرغی بین آسمان و زمین که لانه دارد، و تخم می‌گذارد گفته شده است. و بیان شده که هر پرنده سه سنگ در چنگال و منقار خود داشت. و بعد از ریختن سنگ‌ها بر روی لشگریان مرض آبله پدید آمد، و همه را نابود کرد جز یک نفر.

سجل:

مقایس: يدلّ علی الضباب شیء بعد إمتلائه.

التحقیق: هو الجمع و الكنز. ان السجیل من السّجل، و هو علی فعیل مبالغة كالصّدیق. و يدلّ علی ما یجتمع اجزاءه و یشتدّ للرّمی كالطین اللّزق الصّلب المطبوخ.

فهذه كلمة عربية اصيلة و ليست بأخوذة من الفارسية، گل سنگ.

هر چیزی که اجزای جمع و یک‌پارچه داشته باشد، و در عین حال چنان محکم باشد، که برای پرتاب مناسب باشد.

مانند گل و خاک مرطوبی که خشک و خیلی سفت شده باشد.

سجیل ریشه‌ی عربی دارد، و منشاء فارسی به گمان عده‌ای ندارد.

عصف:

مقاييس: يدلّ على خفة و سرعة. فالاول من ذلك العصف: ما على الحبّ من قشور التّين. و العصف ما غلى ساق الزرع من الورق الذي ليس فتفتت كل ذلك من العصف. فجعلهم كعصف مأكول، قال بعض المفسّرين: كلّ زرع أكل رزعه و بقى تنبه.

التحقيق: هو سرعة بشدّة. (در آيه) العصف ما فيه و فى جريان حياته سرعة شديدة الى الفناء. و ليس له صلابة و دوام و استمرار حياة، بل يفنى و يصفرّ و يزول سريعاً. و هذا اذا انضمّ الى كونه مضاعفاً و مأكولاً، فيشتدّ فنائه و زواله.

الميزان: العصف ورق الزرع و العصف المأكول ورق الزرع الذي أكل حبه أو قشر الحب الذي أكل لبه و المراد أنهم عادوا بعد وقوع السجيل عليهم أجسادا بلا أرواح أو أن الحجر بحرارته أحرقت أجوافهم.

سرعت شديد، اصل معنا در آيه با نگاه به معنای اصلی، سرعت گرفتن به سمت فنا و اضمحلال است. وقتى به مأكول ضميمه می شود، نشان دهندهی زوال و فناى سریع تر است.

عصف به پوسته و غلاف دانه، وقتى دانه از درون فاسد شده باشد هم اطلاق می شود، که باز مصداقى از معنای اصلی است.

آیه ۱:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ

این آیه استفهام انکاری است؛ نزدیکی زمان وقوع حادثه به نزول آیات، دلیل آمدن ألم تر کیف را روشن می‌کند. در اذهان مردم آن دوران این واقعه کاملاً زنده بوده است. چند سالی بیشتر از آن نمی‌گذشته است. و حتی بعضاً کسانی که این اتفاق را دیده بودند، هنوز زنده بودند.

اصحاب فیل گفته شده‌است، نه اصحاب ابرهه یا یمن، چرا که مباحث سپاهیان یمن به فیل‌هایشان بود، و گمان می‌کردند با قدرت زیاد فیل‌ها هیچ کس یارای مقابله با آنها را ندارد. تکیه‌گاه آنها فیل بود، بنابراین آمدن اصحاب فیل تحقیری برای آنها است.

آیه ۲:

أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ

قصد آنها چون پلید بود کید اطلاق شد. و به انجام نرسید، در میانه باقی ماند و تباه شد!

آیه ۳:

وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ

دسته دسته پرندگانی که از پی هم می آمدند را بر ایشان فرستادیم. ظاهرشان مطابق نقل، شبیه پرستو بوده است. اما به نظر بنده اهمیتی ندارد که نوع پرندگان، یا رنگشان و ... چه بوده است. مهمّ اتفافی است که افتاه، و نزدیک ترین تأدیب الهی به زمان ما می باشد؛ که به صورت خرق عادت درباره ی عدّه ای رخ داده است.

آیه ۴:

تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ

این پرندگان با سنگ هایی که چنان گل خشکیده سفت بود، سپاهیان را هدف قرار می دادند. در علت مرگ سپاهیان ابرهه مطالبی گفته شده است، مانند این که سنگ ها به هر کسی می خورد دچار بیماری هایی مانند حصبه و آبله می شد، و فوراً می مرد. به نظر می رسد این ها قصه پردازی است. تعداد سنگ های زیاد از ارتفاع بالا آسیب فراوان می زند؛ به علاوه که ترس و التهابی که به دل سپاهیان و طبعاً فیل ها افتاده بود، خود عامل هلاکت بود. پرداختن به حواشی حادثه، اصل موضوع را که مایه ی عبرت است به حاشیه و فراموشی خواهد برد.

آیه ۵:

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ

سپاهیان ابرهه به سرعت به سمت هلاکت رفتند. یعنی از زمان ریزش سنگ‌ها تا هلاکت آن‌ها زمانی فاصله نشد. دو بیان برای هلاکت در تفاسیر وجود دارد، که هر دو می‌تواند نشانه‌هایی از سرعت هلاکت آن‌ها باشد:

۱. مانند غلاف و پوسته‌ی دانه که از میان تهی و فاسد می‌شود از میان رفتند.

۲. چنان گاهی گردیدند که چهارپایان خورده، و به سرگین تبدیل شده، و پایمال شده است.

در واقع آیه می‌خواهد هم سرعت هلاکت، و هم باقی نماندن آن‌ها را بیان نماید.

مطلبی ذوقی:

وقوع این حادثه در سال تولد پیامبر مهربان، لطافت و حکمتی دارد. پس از این حادثه، خرق عادت دیگری (عذاب عمومی الهی) اتفاق نیفتاده است. لطافت آن برکت و رحمتی است که با تولد جسمانی پیامبر رخ داد، و عالم را فرا گرفت؛ و عذاب عمومی رخت بر بست. به واسطه‌ی وجود مبارک او، عذاب در دنیا دیگر به این شکل واقع نخواهد شد. لطافت دیگر، نقل این داستان برای پیامبر است، که با عبارت **ألم تر کیف فعل ربک** ... بیان گردید. گویا هیچ کس در عالم نیست؛ با وجود این که در آن زمان چنان که بیان شد، عده‌ای زیادی با چشمان خود این حادثه را دیده بودند؛ **أما انگار اصلاً دیگران نیستند**. خداوند با پیامبرش سخن می‌گوید، و او با جان می‌شنود.





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## سوره فلق

آیه ۱:

قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ

عود:

مقایس: هو الالتجاء الى الشئ ثمَّ يحمل عليه كلَّ شئء لصق بشئء أو لازمه.

پناه بردن برای دفع شرور موجود، که خوف از آن وجود دارد.

فلق:

مقایس: فرجة و بینونة فی الشئء، و علی تعظیم شئء و الفلق الصبح. لأنَّ الظلام ینفلق عنه.

التحقیق: هو انشقاق مع حصول إبانة بین الطرفين. و النظر فی الشقّ الی حصول مطلق الانشقاق سواء حصل تفرّق أم لا. و من

مصادیقه انفلاق فی الحبّة و النوى، و الفلاق بین الظلمة و النور.

جدا شدن و انشقاق میان دو چیز، فالق الحبّ و النّوی (انعام، آیه ۹۵) نیز از همین ریشه به معنای شکافتن دانه و هسته می‌باشد؛ اطلاق به صبح هم به جهت شکافته شدن تاریکی شب و برون شدن صبح از دل آن است. فلق در لسان عرب به خلق هم به صورت کلی اطلاق می‌شود. دلیل آن با توجه به ریشه‌ی واژه، تحقّق همان انفلاق است، یا به زبان فلسفی الشّیء ما لم یتشخّص لم یوجد.

به دو روش می‌توان آیات را معنا کرد، طریقی که مشهور رفته‌اند فلق را به معنای جدا شدن نور از تاریکی، یا همان برون آمدن نور از تاریکی معنا کرده‌اند؛ که در واقع به معنای صبح است. معنای دوم خَلَق است. از آن جهت که اشیاء از عدم به ساحت وجود می‌آیند، و تشخّص در این ساحت می‌یابند.

فارغ از این که کدام معنا را ترجیح دهیم، آمدن قُل در ابتدای سوره نیاز به دقّت زیادی دارد؛ در سوره‌ی کافرون تا حدّی به آن اشاره گردید. اگر آیه چنین بود *أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ* خللی در معنا رخ نمی‌داد. چنان که در دیگر سوری که با قُل آغاز می‌شود هم همین‌طور است. یک نکته در سوره‌ی کافرون بیان گردید (فایده‌ی گفتار). این فایده گرچه درست است، اما چون از دایره‌ی علم ما خارج است، قابل استفاد برای ما نیست. آنچه ما می‌پنداریم این است که اصل باور است، و گفتار فقط نشانه و علامتی بر آن باور می‌باشد، با این وجود چرا لازم است باور به گفتار بیاید تا اثراتش آشکار گردد؟ بنابراین به جهت جهل خود از این بحث عبور می‌کنم.

لطیفه‌ی دیگری که می‌توان بیان کرد، مستفاد از ترجمه‌ی زیبایی است که جناب ملکی برای این عبارت کرده‌اند (ترجمه روان): «(حرف در زندگی این باشد.)» این ترجمه بابی را بر انسان می‌گشاید، که مطالب این سور مانند تابلویی است که باید همواره پیش روی انسان باشد؛ و زندگیش را بر اساس مفاهیم آن بنیان نهد. گویا تأکیدی بر عدم فراموشی انسان

غافل است. مثال روزمره‌اش این است که بزرگی می‌خواهد توصیه‌هایی بکند، در ابتدای هر فراز از گفتارش می‌گوید: بین حواست باشد، و بعد مطالبش را بیان می‌کند. این برداشت برای ما قابل درک‌تر است.

برداشتی دیگر می‌تواند این باشد که جریان معارف از عالی به سافل است. وقتی پیامبر به معارف گویا گردد، خلق رتبه بعد الرتبه می‌تواند به این معارف گویا و عامل گردد. به پیامبرش می‌فرماید بگو، گویا می‌فرماید به واسطه‌ی تو خلق اجازه دارند بگویند و باور کنند. لطفاً دقت بفرمایید.

مطلب بعدی استعاده‌ای است که در این سوره، و سوره‌ی ناس آمده است. مطالب بسیاری در کتب تفسیری مبنی بر چرایی و منشأ آن بیان شده است. این که سوره‌ی فلق و ناس معوذتین نامیده می‌شوند، به جهت همین استعاده‌ای است که در ابتدای این دو سوره آمده است. عوذ پناه بردن برای دفع شرور احتمالی یا قطعی است. ظاهراً در فرهنگ اعراب آن دوران عوذ یا تعویذ به عباراتی گفته می‌شده است که یا خوانده می‌شده، و یا نوشته و با خود حمل می‌کردند، و یا در جایی قرار می‌دادند تا از شرور خاص و عام در امان بمانند.

در این جا خوب است مطالبی از تفسیر برادر گران‌قدر آقای نیک‌اقبالی نقل کنم:

این تعویذ نویسی و دعانویسان مدعی دو کار بودند: یکی اطلاعات از مغیبات، یعنی گذشته و آینده‌ی افراد، که به آن کهانت می‌گفتند؛ و دوم قدرت حل مشکل از طریق نوشتن دعا یا باطل کردن طلسم که به آن سحر می‌گفتند.

عده‌ای به یکی یا هر دوی از آن‌ها مسلط بودند، و در مقابل عده‌ی زیادی هم بودند که توانایی هیچ کدام را نداشتند. توانایی آن‌ها فقط وابسته کردن افراد از طریق تلقینات مثبت به خود است. این سنت سیئه از قدیم تا امروز رواج دارد، و اسلام برای مقابله با آن دو سوره را نازل کرد، و از لحاظ لسان شریعت نیز به مقابله با آن پرداخت. (پایان مطلب ایشان)

جمع‌بندی این که این دو سوره اشتراکی با هم دارند، که پناه بردن به خداوند متعال است. استعاده در تمامی امور و در واقع همه‌ی شرور است. یکی از این شرور (چه حقیقی و چه پنداری) که در دوران‌های مختلف در اذهان انسان‌ها شکل گرفته است، سحر و مانند آن است.

آیه ۲:

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ

در صدر بحث بیان گردید که دو معنا می‌توان برای آیه‌ی اول لحاظ کرد (شکافتن نور از میان ظلمت، خلق)؛ با توجه به آیه‌ی دوم به نظر می‌رسد خلق اقوی باشد. به علاوه که هر دو معنا بر صیح اولویت دارد. اشاره‌ی این آیه به شرارت خلق است، مراد از شرارت یا ظلمتی است که خلق با قطع نظر از خالق در آن فرو می‌رود و دامن خود و دیگران را می‌گیرد. یا مراد جنبه‌ی مادی نزول او در عالم ماده است. روشن است که خلقت احسن است، و شری در آن نمی‌باشد. به این دو آیه توجه کنیم:

۱. سوره سجده، آیه ۷: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ.

۲. سوره نساء، آیه ۷۹: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا.

مولوی در بخش دوم دفتر چهارم حکایتی دارد، که بیتی از آن این است (مستفاد از تفسیر نیک‌اقبالی):

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

پناه بردن از شرور خلق به خداوند متعال، جنبه‌ای ظاهری دارد که همان استعاضه‌ی در گفتار است؛ اما حقیقت این است که صرف گفتار، یا باور سطحی ثمری برای انسان ندارد؛ انسان تا به منشاء این شرور واقف نگردد، و معنای پناه بردن را وجدان نکند، بهره‌ی چندانی از لفاظی نخواهد داشت. این شرور فقط در غیر نیست، بلکه در خود ما نیز هست، در واقع هر شری که به انسان می‌رسد در خود او هم هست، حال یا فرصت بروز آن را داشته‌است و یا نه؛ بنابراین پناه بردن باید معنایی عمیق‌تر داشته باشد.

انسان وقتی به موجودی عالی رو می‌کند و در اصطلاح به او پناه می‌برد، حالی است که امیدی به رهایی از جانب خود، و دیگران ندارد. وقتی توجّه و امیدش یک‌سره به او شد، منشأیی که دارای واقعیت نیست، رخت برمی‌بندد؛ از شرّ خود که پندار بود رها می‌شود؛ اما باز هم ممکن است شرور دیگران به او آسیب بزند. این جا پناه بردن معنای ادقی پیدا می‌کند. توضیح آن مبسوط و از حوصله‌ی این نوشتار خارج است. به طور اختصار این‌که انسان ۴ ساحت دارد: روح، نفس، ذهن و بدن. عرفا بر خلاف فلاسفه، علمای الهیات و اهل کلام قائلند انسان به حمل هو هو فقط روح است. چرا که فقط یک هویت دارد. سه ساحت دیگر دارایی انسان است نه حقیقتش. ساحت روح دلیل یگانگی و وحدت عالم است. مقصود ما همین جا است؛ وقتی نفس، ذهن و بدن دارایی شدند، و نه حقیقت، هیچ اتفاقی در عالم نمی‌تواند به ما نفوذ کند. برای مثال اگر کسی به وسیله‌ای از شما آسیب بزند، به شما آسیب نزده است؛ پس دلیلی وجود ندارد که غمگین شوید. اگر کسی به عقاید انسان حمله کند، باز فقط به دارایش تاخته است، نه به خود او؛ پس باز هم آسیبی به او نرسیده است. هرچه وابستگی به غیر کمتر شود، آسیب‌پذیری انسان هم کمتر می‌گردد. تا جایی که فقط تماشاگر هستی می‌شود. این مطلب بسیار وسیع و دقیق است، بالاخص در این نوشتار بیان گردید. لطفاً در آن دقت بفرمایید.

حال به اصل بحث بازگردیم، وقتی انسان به این مرحله از رشد روحی رسید، هیچ شرّی به او نخواهد رسید؛ چرا که هیچ موجودی غیر از خداوند متعال به حقیقت انسان راه ندارد، و خداوند خیر محض است؛ بنابراین همه چیز در لایه‌های ورای انسان تمام شده، و راهی به درون پیدا نمی‌کند. اگر در این مطلب دقت نماییم متوجّه خواهیم شد که پناه بردن از شرور، دیگر فقط لسانی نمی‌باشد. باوری سالم و الهی است که باید در انسان مستقرّ شود، آن وقت است که انسان از شرور به کلی ایمن می‌گردد.

آیه ۳:

وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ

غسق:

مفردات: شدة ظلمة، و الغاسق الليل المظلم.

التحقيق: هو الظلمة النازلة المحيطة سواء كانت في مادى أو معنوى. فالمادى كما في غسق الليل، و أما الغاسق: فهو كل شىء نزل و أحاط مادياً كظلمة فى الليل، أو معنوياً كالكدورات و الظلمات الغاشية للقلب.

شدت ظلمت و تاریکی به حدی که فراگیر باشد.

وقب:

مقایس: غیبة فى مغاب. (در آیه) اللیل اذا نزل.

التحقيق: هو دخول شىء فى محلّ و من مصاديقه تجمع الماء فى حفرة، دخول الظلمة فى اللیل.

داخل شدن چیزی در محلی است. چنان که عرب در تجمع آب در حفره‌ای می گوید: وقب. داخل شدن شب در ظلمت هم به همین جهت استعمال شده است.

آیه‌ی سوم فقط یک احتمال را در آیه‌ی اول باقی می‌گذارد، و آن خلق است. فلق، غاسق، و وقب استعاره‌ای است که از

حال انسان آمده است. روشن است وقتی شب فراگیر شود، و همه جا را بپوشاند شری ندارد! در سوره‌ی قصص، آیه ۷۳

آمده است: وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

حال که تاریکی شب استعاری است، باید روشن نمود که استعاره از چیست. ظلمت دیجوری که فراگیر است، حال انسان غافل است. وقتی است که انسان توجهش به خالقش نمی‌باشد، چنان‌که در آیه‌ی اول بیان گردید.

حال روشن می‌شود که این آیات چه ارتباط پیوسته‌ای با هم دارند. او انسان را خلق کرد، و امکان غفلت گرچه پنداری باشد را در او قرار داد، حال غفلت شروری را در انسان پدیدار می‌کند، که ریشه‌ی همه‌ی آن‌ها خودش می‌باشد. ریشه‌ی آن غلبه‌ی تاریکی پنداری خود، بر نور توجه و حضور حضرت حق است. فقط یکی از مصادیق غسق سحر و مانند آن می‌باشد.



آیه ۴:

وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ

نفث:

مقایس: بدل علی خروج شیء من فم أو غيره بأدنى جرس.

التحقیق: هو نفخ شدید من الفم فيه ريق قليل. و لا يخفى أن النفث اعم من أن يكون في أمر مادّي أو في أمر معنوی. فيقال نفث من فيه إذا أخرج بالنفخ شيئاً من الريق، و نفث الله في قلبه إذا نفخ امرأً روحانياً في القلب و نفث الساحر في الشيء.

دمیدن تند و شدید از دهان. ممکن است مادّی یا معنوی باشد: مادّی همان معنای اصلی است که ذکر شد. معنوی هم در زبان عرب استعمالاتی دارد، مانند: نفث الله في قلبه، یا نفث السّاحر في الشيء.

عقد:

محکم بودن اجزاء در یک محلّ است. مقابلش حلّ است به معنای گشودن عقد. گره در فارسی از مصادیق آن است.

این کریمه همان طور که بیان گردید از مصادیق ظلمت است. تأنیث نفثات از دو جهت می تواند باشد:

۱. نفوس که مؤنث است.

۲. رواج بیشتر سحر میان زنان در آن دوران.

مراد این است که برای سحر گره‌هایی می زدند، و گاه گره بر گره، و بر آن اورادی می خواندند، و معمولاً آن را

در جایی مخفی می کردند. این کار در آن روز رواج بسیار داشت.

آیه ۵:

وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ

حسد:

مصباح: اذا کرهتها عنده و تمنیت زوالها عنه.

التحقیق: هو يطلب زوال النعمة و التضرر لصاحب النعمة، بل ینزع الله تعالى فی إعطائه و تدبیره و لا یرضی بفعل الله المتعال.

حالی است که انسان از نعمت داشتن دیگری در وجودش پدید می آید. گویا ذی نعمت بودن دیگری برایش سنگین

است، و دوست دارد آن نعمت از بین برود. حسد این حال درونی است چه به عملی منجر شود، و چه عملی صورت

نگیرد.

از دیگر مصادیق ظلمت حسد است. حسد وقتی است که انسان تحمل نعمت دیگری را نداشته باشد، و از ته

دل می خواهد که آن نعمت زوال پیدا کند. خواه منتج به عمل بشود و خواه نشود.

سحر و حسد در واقع هر دو یک ریشه دارند، و آن زوال نعمت از کسی است. ریشه‌ی قبح و ظلمت فراگیر این

دو عمل، راضی نبودن به فعل و بخشش الهی است، که ریشه‌اش باور نداشتن به خداوند متعال است.

با توجه به این که موضوع حسد بحثی اخلاقی است، (البته که تمامی موضوعات و مفاصد اخلاقی ریشه در باور انسان دارد) چند روایت برای تکمیل بحث نقل می شود.

۱. الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) - لِلْحَاسِدِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَغْتَابُ إِذَا غَابَ وَ يَتَمَلَّقُ إِذَا شَهِدَ وَ يَشْمَتُ بِالمُصِيبَةِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۴۰۵

۲. عَنْ جَرَّاحِ المَدَائِنِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنَّ الحَسَدَ يَأْكُلُ الإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الحُطْبَ.

الکافی، ج ۲، ص ۳۰۷

۳. عَنْ الفُضَيْلِ بْنِ عِيَّاضٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنَّ المُؤْمِنَ يَغِيبُ وَ لَا يَحْسُدُ وَ المُنَافِقُ يَحْسُدُ وَ لَا يَغِيبُ.

الکافی، ج ۲، ص ۳۰۷

۴. عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله) كَادَ الحَسَدُ أَنْ يَسْبِقَ القُدْرَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۲۰۵



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سوره ناس

روایتی در فضیلت سوره:

الرَّسُولُ (صلى الله عليه و آله) - مَنْ قَرَأَهَا عِنْدَ النَّوْمِ كَانَ فِي حِرْزِ اللّٰهِ تَعَالَى حَتَّى يُصْبِحَ وَ هِيَ عُوذَةٌ مِنْ كُلِّ أَلْمٍ وَ وَجَعٍ وَ آفَةٍ وَ هِيَ شِفَاءٌ لِمَنْ قَرَأَهَا.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۵۱۰

آیات ۱ تا ۳:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ

رَبِّ:

مقاییس: إصلاح الشئیء و القيام علیه.

مفردات: إنشاء الشئیء حالاً فحالاً إلى حدّ التّمَام.

التحقیق: سوق الشئیء إلى جهة الكمال و رفع النّواقص بالتخلية و التحلية، و هذه الحقيقة الأصلية يعبر عنها في مورد

بالإصلاح، و في مورد آخر بالإنعام و في الآخر بالمديّر. و أمّا المالكية و المصاحبة و السّيادة و ... من لوازم الأصل و من آثاره.

اصلاح دائمی شیء (مقایس)، راهبری شیء در همه حالات تا رساندن به حد کمال (مفردات)، راهبری و رساندن شیء یا موجود تا سر حد کمال با رفع نواقص، و ایجاد کمالات مختص آن.

ملک:

مقایس: يدلّ على قوّة فى الشىء و صحة.

التحقيق: هو التسلط على شىء بحيث يكون اختياره بيده، و هذا التسلط إمّا بالنسبة الى ذات الشىء اصلاً و فرعاً كما فى مالكية الله لخلقه، أو بالنسبة الى الذات اعتباراً كما فى المملوك و المبيع و ... .

تسلط بر چیزی به شکلی که اختیار آن در دست مسلط باشد. این تسلط می تواند حقیقی مانند مالکیت خداوند متعال، یا مجازی مانند مالکیت انسان بر اموالش باشد.

اله:

مفردات: عبد و قیل هو من اله أى تحيّر.

التحقيق: بمعنى العبادة، و الفرق بين المادتين أنّ العبادة قد أخذ فيها قيد الخضوع و الإله أخذ فيه قيد التحيّر. و ظهر ايضاً أن كلمة الله أصلها من اله ياله، بقرينة اللّغة العبريّة و لعدم الحاجة فيها الى التكلّف و لكون كلمة اله شائعة استعمالها فى هذا المعنى ثمّ دخلت عليها الألف و اللام ثمّ صارت علماً بالغلبة، و بكثرة الاستعمال فيه تعالى فليل لا إله إلاّ الله. فالإله بمعنى العبادة و التحيّر، غلب استعماله فى ما يعبد و يتوجّه اليه و يخضع لديه.

دو ریشه برای آن ذکر شده است، برخی ریشه را اَله به کسر لام گرفته‌اند، و معنا کرده‌اند معبود؛ برخی دیگر ریشه را اَله به فتح لام گرفته‌اند، و معنا کرده‌اند تحیر. الله نیز بنا بر تحقیق از همین اَله اخذ شده است نه از وله؛ سپس الف و لام بر سر اله آمده، و علم بالغلبه در خداوند متعال شده است.

جامع معنا معبودی است که انسان را به تحیر و می‌دارد، چرا که عقول از شناخت او عاجز و متحیرند.

سوره‌ی فلق و ناس را معوذتین گویند، بعید نیست که این دو سوره با هم، یا با فاصله‌ی اندکی از هم نازل شده باشند. معنای استعاذه به صورت مبسوط در سوره‌ی فلق بیان گردید.

فحوای کلی سوره‌ی فلق درباره‌ی مخلوقات و شروری است که از آنها برمی‌خیزد؛ و سوره‌ی ناس درباره‌ی خداوند متعال، و پناه بردن به او است.

مطالب پیرامون قل و استعاذه در سوره‌ی فلق بیان گردید.

در آیات ابتدایی سوره خداوند متعال با ۳ وصف توصیف می‌شود: ربّ، اله و ملک. مرحوم علامه در چرایی آمدن این اوصاف تعبیر جامعی دارند:

من طبع الإنسان إذا أقبل عليه شر يحذره و يخافه على نفسه و أحسن من نفسه الضعف أن يلتجئ من يقوى على دفعه و يكفيه وقوعه و الذي يراه صالحا للعوذ و الاعتصام به أحد ثلاثة إما رب يلي أمره و يدبره و يربيه يرجع إليه في حوائجه عامة، و مما يحتاج إليه في بقائه دفع ما يهدده من الشر، و هذا سبب تام في نفسه، و إما ذو قوة و سلطان بالغة قدرته نافذ حكمه يجيره إذا استجاره فيدفع عنه الشر بسلطته كملك من الملوك، و هذا أيضا سبب تام مستقل في نفسه.

و هناك سبب ثالث و هو الإله المعبود فإن لازم معبودية الإله و خاصة إذا كان واحدا لا شريك له إخلاص العبد نفسه له فلا يدعو إلا إياه و لا يرجع في شيء من حوائجه إلا إليه فلا يريد إلا ما أراده و لا يعمل إلا ما يشاؤه.

سپس ایشات آیاتی را نقل می‌کنند که این اوصاف در آنها بیان شده است:

هر سه صفت در این کریمه بیان شده است: سوره زمر، آیه ۶: ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَانَّى تُصْرَفُونَ.

مالکیت در این دو آیه بیان شده است: سوره مزمل، آیه ۹۱: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا.

سوره حدید، آیه ۵: لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.

وقتی انسان خداوند را با این اوصاف درک کرد، قهراً و باطناً به او پناه خواهد برد. او مربی انسان است، حال و آینده‌اش را می‌داند، و او را به سوی هدف والایش راهبری می‌کند. او مالک حقیقی انسان نیز هست، انسان عبد محض و طلق او است، بنابراین مسیر و خطرات انسان را از خودش بهتر می‌داند، و یک لحظه او را رها نمی‌کند. و در نهایت او معبود انسان است، جامع معنای ربّ و مالک، اله است. خضوع و بندگی تکویناً فقط برای او است. درست است که انسان راهی به شناخت او ندارد، و انجامش جز تحیر نیست، اما بندگی تنها و شیرین‌ترین راه برای انسان است.

آمدن واژه‌ی ناس علاوه بر لطافت ادبی، لحاظ معنایی هم دارد. پیامبر خود از مردم است و به او پناه می‌برد. وجهی خلقی ایشان یکی از انسان‌ها است، پس وقتی او پناه می‌برد، همه‌ی موجودات راهی جز پناه بردن به خداوند متعال ندارند.

ترتّب معرفتی نیز در آمدن این اوصاف وجود دارد. حال انسان نسبت به خداوند وجود مراتبی دارد. در ابتدا انسان در تمامی ساحت‌های زندگی وجود ربّی را حسّ می‌کند، که او را پیش می‌برد. می‌بیند همه‌ی امورش تحت ربوبیت با عظمتی است، و حال ذلّت و خضوعی در قلبش پیدا می‌شود. می‌خواهد خود را به کلی به او بسپارد، حال بندگی و عبودیت حقیقی این‌جا جلوه‌گر می‌شود. سپس او را مالک حقیقی خود می‌بیند. چنان‌که در لسان بعضی از عرفا آمده است: العبد کالمیت بین یدی الغسال. (سند روایی برای این روایت نیافتم) وقتی بنده از این حال خشنود و راضی باشد، حال دیگری برایش جلوه‌گر می‌شود؛ خود را در میان عظمت او متحیر می‌یابد. باز جمله‌ای در لسان عرفا هست که تا



کنون سندش را نیافته‌ام: اللهم (ربّ) زدنی فیک تحیّراً. هر آن بر این تحیّر افزوده می‌شود، و در نهایت به لا إله إلاّ الله که همان إله است می‌رسد؛ و خود را به کلّی می‌بازد. این مفهوم حقیقی پناه بردن است.

مطلب فوق که نگاشته شد به المیزان مراجعه کردم، در عجب دیدم که ایشان در صفحه‌ی ۴۵۹ جلد ۲۰ می‌فرماید:  
و مما تقدم ظهر أولاً وجه تخصيص الصفات الثلاث: الرب و الملك و الإله من بين سائر صفاته الكريمة بالذكر و كذا وجه ما بينها من الترتيب فذكر الرب أولاً لأنه أقرب من الإنسان و أخص ولاية ثم الملك لأنه أبعد منالا و أعم ولاية يقصده من لا ولي له يخصصه و يكفيه ثم الإله لأنه ولي يقصده الإنسان عن إخلاصه لا عن طبعه المادي.

آیات ۴ تا ۶:

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ.

وسوس:

مقایس: کلمه تدلّ علی صوت غیر رفیع، یقال لصوت الحلیّ وسواس و همس.

التحقیق: هو جریان صوت خفیّ یحدث فی النفس من دون أن یكون علی حقیقة. سواء كان من شیطان انس أو جنّ. و یقابله الوحی و الالهام و ما یلقى فی النفس رحمانیاً.

حدیث نفس با صوت خفیّ که غالباً حقیقتی و رای آن نیست.

خنس:

مقایس: یدلّ علی استخفاء و تستر. قالوا الخنس: الذهاب فی خفیه.

التحقیق: هو التأخّر اذا كان من شأنه التقدم و الانبساط.

تهذیب: قال اکثر أهل التفسیر إنّها النجوم و خنوسها أنّها تغیب و تکنس: تغیب أيضاً كما یدخل الضبیّ فی کناسة و الخنّس جمع خانس تستر كما تکنس الطباء.

پنهان شدن که معولاً پس از آشکار شدن است. طوری که گویا رخ می نماید و بلافاصله پنهان می شود.

صدر:

مقایس: اصلان: أحدهما یدلّ علی خلاف الورد (ورود)، و الآخر صدر الانسان و غیره.

ظهور این آیات در وسوسه‌های شیطان است. صفت خناس که درباره‌ی شیطان آمده است بسیار دقیق است. همان‌طور که در لغت بیان شد خناس ظهور بعد الإختفاء است. وسوسه‌ی شیطان آن‌قدر خفی و پنهان است که گویا اصلاً شنیده نمی‌شود. پس از تن دادن به آن است که انسان متوجه می‌شود. ناگهان می‌بیند رغبتی به کاری پیدا می‌کند، که اصلاً در ذهنش هم به آن کار متوجه نبود. ناگهان میل عجیبی به آن کار پیدا می‌کند. در لغت خنس رکن دیگر معنایی هم وجود دارد؛ وسوسه می‌کند و ناگهان مخفی می‌شود. تا انسان به این وسوسه‌ها ملتفت می‌شود می‌بیند اصلاً وجود ندارد.

راه‌هایی از این وساوس که بسیار مخفی استرا در دو آیه از قرآن نقل می‌کنیم:

۱. در سوره‌ی زحرف، آیه ۳۶ آمده است: **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**. بنابراین اگر کسی یاد خدا باشد، شیطان با او کاری ندارد.

۲. در سوره‌ی مجادله، آیه ۱۹ هم چنین آمده است: **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ**.

در نتیجه از وساوس گریزی نیست، یاد خدا باعث می‌شود که مخفی شود، و به محض غفلت دوباره پدیدار می‌گردد.

در آیه‌ی ۵ محلّ این وسوسه‌ها بیان می‌گردد، مراد از سینه قلب است. چرا که محلّ قرارگیری قلب، سینه‌ی انسان است؛ و مراد از قلب جان انسان است. در سوره‌ی حجّ آیه‌ی ۴۶ آمده است: **أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ**.

روشن می‌گردد که این وساوس با گوش و دیگر حواسّ قابل درک نیست، بلکه در جان اثر می‌گذارد، و برای همین است که انسان ناگهان میل و رغبتی به فعل پیدا می‌کند.

آیه‌ی ۶ انحصار را از شیطان جتنی برمی‌دارد، و انسان‌هایی که ملقی چنین وساوسی هستند را نیز شامل می‌شود. در سوره‌ی انعام، آیه ۱۱۲ آمده است: **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرَّهُمْ وَمَا يُفْتَرُونَ**.

در نتیجه وسوسه‌ی شیاطین بسیار جدی است، و نمی‌توان از آن به سادگی عبور کرد. رهایی از آن یک راه بیشتر ندارد، یاد خدا و پناه بردن به او.

دو روایت برای تکمیل بحث:

علی بن ابراهیم (رحمة الله علیه) - الوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ اسْمُ الشَّيْطَانِ فِي صُدُورِ النَّاسِ يُوسْوِسُ فِيهَا وَ يُؤَيِّسُهُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَ يَعِدُهُمُ الْفَقْرَ وَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْمَعَاصِي وَ الْفَوَاحِشِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمْ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ .  
تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸ ، ص ۵۱۲

الرَّسُولُ (صلى الله عليه و آله) - مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ فِي صَدْرِهِ أُذُنَانِ أُذُنَانِ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلِكُ وَ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسُ الْخَنَّاسُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلِكِ وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ أَيَّدَهُمُ بِرُوحٍ مِنْهُ .  
تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸ ، ص ۵۱۲



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سوره توحید

روایاتی در فضیلت سوره:

۱. الرسول (صلی الله علیه و آله) - قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تَعَدَّلُ ثُلُثَ الْقُرْآنِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۴۵۲

۲. رُوِيَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) لَمَّا نَزَلَتْ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خَلَقَ اللَّهُ لَهَا أَرْبَعَةَ آلَافٍ جَنَاحٍ فَمَا كَانَتْ تُرْمُ بِمِلاٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَّا خَشَعُوا لَهَا.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۴۵۰

۳. فِي أَصُولِ الْكَافِي مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ قَالَ: سَأَلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » وَالْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ: « عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ » فَمَنْ رَأَى ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ.

تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۲۳۱

چند مطلب از این روایت قابل برداشت است:

۱. آیات قرآن فراز و فرود معنایی دارند. آیات قرآن در این که کلام خداوند متعال می‌باشند همگی یکسانند، و هیچ تفاوتی ندارند، چرا که کلام با متکلم سنجیده می‌شود. اما از لحاظ معنایی بلاشک دارای ترتب هستند. قرآن کتاب هستی‌شناسی و عرفان فقط نیست. کتابی است برای زندگی انسان‌ها از همین عالم ماده تا اوج فناء. بنابراین تنوع بسیاری در آیات وجود دارد. بعضی از آیات قرآن اوج آن هستند. تعداد این آیات در مقایسه با دیگر آیات بسیار اندک است. مانند سوره توحید، ۶ آیه ابتدای سوره‌ی حدید (که هر دو در این روایت آمده است)، آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره الرحمن، آیات ۲۲ تا ۲۴ سوره حشر، آیه ۲۵۵ سوره بقره، و ... . مجموع این آیات شاید به ۱۰۰ آیه هم نرسد. اما این آیات ستون و شیرازه‌ی قرآن کریم، و ستون اسلام می‌باشد. وجه تمایز اسلام با دیگر ادیان همین آیات است. در واقع دین بر پایه‌ی اعتقاداتی است که از مجموع این آیات استفاده می‌شود. بنابراین اگر کسی در همه‌ی دین غیر از این آیات مسلط گردد، در واقع هیچ از دین اسلام نفهمیده است؛ و اگر کسی این آیات را خوب به جان بنشانند همه‌ی دین را فهمیده است، چرا که میزان را یافته‌است، و تمامی گزاره‌های دین را بر آن عرضه خواهد کرد.

نکته‌ی مهمی که ذیل مطلب فوق خوب است اشاره شود، این است که آیات فوق در میان قرآن پخش هستند. قرآن مانند دیگر کتب نیست که مقدمه، متن اصلی طی فصول مشخص، و نتیجه داشته باشد. بلکه از خاک شروع می‌شود و ناگهان تا اوج عرفان پیش می‌رود. ناگهان در میان آیه‌ای که بیان حکمی ساده دارد، مطلبی غامض و عمیق در انتهای آیه بیان می‌گردد. به همین جهت قرآن باید کتاب بالینی انسان باشد، کتابی که همواره می‌خواند و در آن تأمل می‌کند. به مرور این آیات پرده‌ی خود را کنار زده و قابل فهم می‌شوند، و مابقی آیات نیز بهتر فهمیده خواهند شد.

۲. همه‌ی قرآن برای همه‌ی انسان‌ها قابل استفاده نیست. در روایت آمده است که این آیات برای اقوامی است که در آخرالزمان خواهند آمد، چرا که آنان اهل تعمق هستند. بنابراین چنین نیست که همه‌ی آیات و خصوصاً همه‌ی معنای یک آیه برای همه قابل درک باشد.

۳. از غیر از آیات توحیدی قرآن نمی‌تواند توحید حقه را به طور صحیح فهم کرد. هرکس به دنبال روش‌های دیگر رود هلاک خواهد شد. قرآن کلام الهی است، در کمترین عبارات عمیق‌ترین معانی را با دقتی غیر قابل درک برای ما بیان کرده است. هیچ تفکری نمی‌تواند توحید صرف و حق را با اندیشه‌ی جزئی ببیند. بنابراین قرآن باید میزان سنجش تفکر باشد، نه این‌که باورهای بیرون از قرآن را به آیات تحمیل کنیم.



آیه ۱:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

الله:

در سوره‌ی علق بیان گردید، در این جا نیز دوباره می‌آوریم.

مفردات: عبد و قیل هو من آله أى تحیر.

التحقیق: بمعنی العبادة، و الفرق بین المادّین أنّ العبادة قد أخذ فیها قید الخضوع و الإله أخذ فیہ قید التحیر. و ظهر ایضاً أنّ کلمة الله أصلها من آله یأله، بقرینة اللّغة العبریة و لعدم الحاجة فیها الی التکلف و لکون کلمة اله شایعة استعمالها فی هذا المعنی ثمّ دخلت علیها الألف و اللّام ثمّ صارت علماً بالغلبة، و بکثرة الاستعمال فیہ تعالی فقیل لا إله إلاّ الله. فالإله بمعنی العبادة و التحیر، غلب استعماله فی ما یعبد و یتوجّه الیه و یتخضع لیه.

دو ریشه برای الله ذکر شده است، برخی ریشه را آله به کسر لام گرفته‌اند، و معنا کرده‌اند معبود؛ برخی دیگر ریشه را آله به فتح لام گرفته‌اند، و معنا کرده‌اند تحیر. الله نیز بنا بر تحقیق از همین آله اخذ شده است نه از وله؛ سپس الف و لام بر سر اله آمده، و علم بالغلبه در خداوند متعال شده است.

معنای جامع معبودی است که انسان را به تحیر و می‌دارد، چرا که عقول از شناخت او عاجز و متحیرند.

أحد:

مصباح: أصله وحد، فابدلت الواو الهمزة، فیقال هو الواحد و هو الأحد، لإختصاصه بالأحدیة، فلا یشاركه فیها غیره، و لهذا لا ینعت به غیر الله تعالی، فلا یقال رجل أحد و لا درهم أحد. مقایس: الاصل الواو، ما استأحدت بهذا الامر، ما انفردت به. التحقیق: ان النسبة بین أحد و وحد هی الاشتقاق الأكبر کما فی أمثالها من الکلمات المتقاربة لفظاً و معنیاً.

اکثر کتب مانند مصباح و مقایس ریشه أحد را وَحَد دانسته‌اند، التحقیق اشتقاق اکبر می‌داند، و در نتیجه این که کدام ریشه‌ی دیگری است مشکل است.

معنای هر دو یکی است. در أحد اضافه‌ای دارند که بعید نیست به جهت استعمال درباره خداوند متعال باشد، به این عبارت که واحد، وحدت عددی است، یعنی دو و سه و ... دارد، اما أحد وحدتش عددی نیست، و معنای نفی هم در آن مستتر است. در فارسی یگانه و یکتا معنا می‌کنند.

قُل را در سور قبلی در حدّ بضاعت شرح دادیم. مطلبی در این جا اضافه کنیم. چنان‌که روشن است اگر گفته میشد: هو الله احد، معنا کامل بود. آمدن قل باید جهت معنایی مضاعفی داشته باشد. وقتی به پیامبر گفته می‌شود قل، یعنی معارف والایی که در ادامه بیان می‌شود را تو باید بگویی تا خلق بتواند درکی از آن داشته باشد. راه درک معارف به واسطه‌ی ایشان بر همگان گشوده می‌شود. این معارف از جانب عقل اول به واسطه‌ی جبرائیل به قلب نورانی نبی اکرم افاضه می‌شود. وقتی او این معارف را از وجود مبارک عالی‌اش دریافت کرد، گویای به آن می‌گردد، وقتی گویای به معارف شد، خلق که ذیل وجودی ایشان است قابلیت درک معارف را می‌یابد. لطفاً دَقَّت بفرماید.

هو ضمیر است، و طبق قواعد عرب باید مرجع ضمیر مذکور قبل از خود داشته باشد؛ در حالی که مرجعی در کلام برای آن وجود ندارد. به همین جهت دو احتمال می‌توان در هو داد:

۱. ضمیر شأن باشد، مرحوم علامه در المیزان نظرشان همین است.
۲. ضمیر نیست، بلکه فقط اشاره‌ای به هویت غیبیه دارد. اشاره به مرتبه‌ی ذات است که وحدت حقّه است، و اسماء و صفات و افعال در آن راهی ندارد. مرتبه‌ی ذات فوق ادراک و اوهام است. فقط می‌توان به آن اشاره کرد، و سخنی نمی‌توان در آن گفت. چنان‌که از حضرت صادق علیه‌السلام نقل است: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ. اسماء و صفات بعد از این عالم تحقّق می‌یابند. بنابراین این ساحت فوق اسم جلاله‌ی الله هست.

به روایت زیبایی در این خصوص دقت کنیم:

عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَالَ رَأَيْتُ الْخَضِرَ (عليه السلام) فِي الْمَنَامِ قَبْلَ بَدْرِ بَلِيلَهُ فَقُلْتُ لَهُ عَلَّمَنِي شَيْئاً أَنْصُرَ بِهِ عَلِيَّ الْأَعْدَاءَ فَقَالَ قُلْ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ قَصَصْتُهَا عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَقَالَ لِي يَا عَلِيُّ (عليه السلام) عَلَّمْتَ الْأِسْمَ الْأَعْظَمَ وَكَانَ عَلَيَّ لِسَانِي يَوْمَ بَدْرِ وَأَنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَرَأَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فَلَمَّا فَرَغَ قَالَ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ اغْفِرْ لِي وَانصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَكَانَ عَلَيَّ (عليه السلام) يَقُولُ ذَلِكَ يَوْمَ صِفِّينَ وَهُوَ يُطَارِدُ فَقَالَ لَهُ عَمَّارٌ يُاسِرٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) مَا هَذِهِ الْكِنَايَاتُ قَالَ اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ وَعِمَادُ التَّوْحِيدِ.

بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۲۲

ذکری که در این روایت به امیرالمؤمنین تعلیم می‌شود، و حضرت رسول آن را اسم اعظم می‌داند یا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ است. در ظاهر این ذکر فقط چند ضمیر است و یک نفی، اما همان‌طور که اشاره شد بیان مرتبه‌ی هویت غیبی می‌باشد. هیچ کلامی نمی‌توان در آن مرتبه گفت. این ذکر بسیار مورد توجه عرفا می‌باشد.

الله چنان‌که بیان شد اله است که با آمدن الف و لام، علم بالغلبه در خداوند متعال شده است. به بیان مفسرین اسم جامع جمیع اسماء و صفات است. با توجه به معنای لغوی معبودی است که خلق را به تحیر وامی‌دارد، چرا که عقول از شناخت او عاجز و متحیرند.

در آیه ی ۸ سوره‌ی طه آمده است: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، آیه‌ی بسیار جامعی است. الله تعریف می‌شود، جایگاه هو که فوق الله است ترسیم می‌گردد، و جامعیت اسماء و صفات نیز بیان می‌گردد.

أحد از واحد گرفته شده است. وقتی در باره‌ی خداوند متعال به کار برده می‌شود وحدت عددی دیگر مراد نیست. به علاوه معنای نفی نیز در آن لحاظ می‌شود. کثرت را در عالم خارج و ذهن نفی می‌کند. واحد دومی، سومی و ... در عالم خارج، ذهن یا وهم دارد. اما در أحد هرگاه دومی، سومی و ... فرض شود ولو وهماً عاد اولاً.

در استعمالات قرآنی خداوند متعال به واحد نیز وصف شده است، مانند:

سوره بقره، آیه ۱۶۳: وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.

سوره نساء آیه ۱۷۱: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهَوْا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَكَدُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.

أحد نیز در قرآن برای استعمال عددی به کار برده شده است، مانند:

سوره نساء آیه ۴۳: ... أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا.

سوره نساء، آیه ۱۸: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يُمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.

بنابراین همان‌طور که در کتب لغت آمده است، واحد و أحد یکی است، حتی با تحقیق بسیار نمی‌توان به طور دقیق مشخص کرد که کدام ریشه‌ی دیگری است. این‌طور می‌توان گفت که وقتی درباره‌ی خداوند استعمال می‌شود به معنای یگانه (فوق ادراک و اوهام) است؛ و وقتی در غیر استعمال می‌شود، باید بررسی محتوایی انجام داد که مانند ما جانی القوم أحد، نفی غیر عددی است یا استعمال عادی در عدد است.

برای تعمق بیشتر چند روایت نقل می‌کنیم:

۱. بخشی از خطبه‌ی اول نهج البلاغه: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَلَا يُحْصِي نِعْمَاهُ الْعَادُونَ وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدَ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ مُدَوَّدٌ فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ وَتَدَّ بِالصُّحُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ. أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِّيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصَدِّيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ التَّوْحِيدِ الإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهَ وَمَنْ حَدَّهَ فَقَدْ عَدَّهَ وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَحْلَى مِنْهُ: كَأَنَّ لَ عَنِ حَدَثِ مَوْجُودٌ لَا عَنَ عَدَمٍ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْأَلَّةِ بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ حَلْقِهِ مُتَوَحِّدٌ إِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ.

این جملات نورانی بسیار عمیق می‌باشند. و به طور قطع از غیر معصوم نمی‌تواند صادر شده باشد. به اعتقاد حقیر این کلمات شرح سوره‌ی توحید است، با این تفاوت که در سوره‌ی توحید سیر نزول بیان شده است، و در این خطبه سیر صعود بیان گردیده است.

حضرت می‌فرماید: أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِّيقُ بِهِ، اولین گام در دین شناخت او است، وقتی این شناخت کمال پیدا می‌کند که همراه با باور قلبی (تصدیق) باشد. این آغاز مسیر توحید است. وَكَمَالُ التَّصَدِّيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلَاصُ لَهُ، وقتی باور قلبی کمال یافت، ورود به عالم توحید تحقق پیدا می‌کند. که همان معنای احد است. کمال آن خلوص برای او است، یعنی همه‌ی پیرایه‌ها را یک‌جا رها کند. وَكَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ، وقتی اخلاص کمال پیدا کرد، ورود به عالم اسماء و صفات رخ می‌دهد، که در سوره‌ی توحید با واژه‌ی الله بیان شده است. حال باید از این عالم عبور کند. باید بتواند صفات را از او نفی کند. در این جا حضرت استدلالی بر نفی صفات بیان می‌کند: می‌فرمایند چرا که هر صفتی غیر از موصوف، و هر موصوفی غیر از صفت می‌باشد. فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ، اگر خدا را با

اوصافش بشناسی، برایش قرین فرض کرده‌ای، قرین داشتن مستلزم دوئیت است. که نتیجه‌اش جزء داشتن خداوند متعال است. این عبارات دقیقاً معادل معنای صمد است. در عالم هو هویت سخنی گفته نمی‌شود، چرا که آن‌جا سخنی نمی‌توان گفت.

همان‌طور که توجه فرمودید این خطبه شرح دقیقی بر سوره‌ی توحید است. از معرفت آغاز می‌شود و تا مرز هویت غیبیه پیش می‌رود.

۲. خطبه‌ی ۶۵ نهج البلاغه مطالب عمیقی در باب توحید دارد، خوانش این عبارات در درک سوره‌ی توحید حائز اهمیت است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا فَيَكُونُ أَوْلَىٰ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا وَيَكُونَ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا كُلُّ مَسْمَىٰ بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مُمْلُوكٌ وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَ يَعْجَزُ وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصْمُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيَصْمُهُ كَبِيرُهَا وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَىٰ عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانِهِ وَلَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَىٰ نِدِّ مَثَاوِرٍ وَلَا شَرِيكِ مُكَاتِرٍ وَلَا ضِدِّ مُنَافِرٍ وَ لَكِنْ خَلَقَ مَرْبُوبُونَ وَعِبَادٌ دَاخِرُونَ لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ كَائِنٌ وَ لَمْ يَنَأْ عَنْهَا فَيُقَالُ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ لَمْ يُوَدِّهِ خَلْقٌ مَا ابْتَدَأَ وَلَا تَدْبِيرٌ مَا ذَرَأَ وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ وَلَا وَجَتْ عَلَيْهِ شِبْهَةٌ فِيمَا قَضَىٰ وَ قَدَّرَ بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنَّ وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ الْمَأْمُولُ مَعَ النَّقْمِ الْمَرْهُوبُ مَعَ النَّعْمِ!

۳. الباقر (عليه السلام) - معناه المعبود الذي أله الخلق عن درك ما يتبته والإحاطة بكيفيته ويقول العرب أله الرجل إذا تحير في الشيء فلم يحط به علماً ووله إذا فزع إلى شيء مما يحذره ويخافه فالإله هو المستور عن حواس الخلق.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ۱۸، ص ۴۷۰

۴. الباقر (عليه السلام) - الأحد الفرد المتفرد والأحد والواحد بمعنى واحد وهو المتفرد الذي لا نظير له والتوحيد الإقرار بالوحدة وهو الإنفراد والواحد المتباين الذي لا يتبعث من شيء ولا يتحد بشيء ومن ثم قالوا إن بناء العدد من الواحد وليس

الوَاحِدُ مِنَ الْعَدَدِ لِأَنَّ الْعَدَدَ لَا يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ بَلْ يَقَعُ عَلَى الْإِثْنَيْنِ فَمَعْنَى قَوْلِهِ اللَّهُ أَحَدٌ أَيْ الْمَعْبُودُ الَّذِي يَأْكُلُ الْخَلْقُ عَنْ إِدْرَاكِهِ وَ  
الإِحَاطَةِ بِكَيْفِيَّتِهِ فَرُدُّ بِالْهَيْئَةِ مُتَعَالٍ عَنْ صِفَاتِ خَلْقِهِ.

بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۲۲

۵. أمير المؤمنين (عليه السلام) - عَنِ الْمَقْدَامِ بْنِ شَرِيحِ بْنِ هَانِيٍّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَامَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمْ تَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ قَالَ فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَعْرَابِيُّ أَمْ تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ تَقْسِمُ الْقَلْبِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ ثُمَّ قَالَ يَا أَعْرَابِيُّ إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنْ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ وَجْهَانِ يَثْبِتَانِ فِيهِ فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ وَاحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّ مَا لَا ثَانِي لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ أَمْ تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ يُرِيدُ بِهِ النَّوعَ مِنَ الْجِنْسِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ وَ جَلَّ رَبُّنَا عَنْ ذَلِكَ وَ تَعَالَى وَ أَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبِتَانِ فِيهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شِبْهُ كَذَلِكَ رَبُّنَا وَقَوْلُ الْقَائِلِ إِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَحَدِيُّ الْمَعْنَى يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهْمٍ كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّوَجَلَّ.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ۱۸، ص ۴۷۴

آنچه موجب دشواری در فهم آیهی اول می شود، عمق و دقتی است که در معنای أحد وجود دارد، تا آن جا که در بضاعتمان بود و قلم اجازه می داد مطالبی را بیان کردیم، اما شرح قرآنی أحد آیهی بعدی است. در واقع هر آیهی سورهی توحید را آیهی بعدی شرح می دهد. دقت در این مطلب فهم سوره را تا حدی آسان تر می کند.

آیه ۲:

اللَّهُ الصَّمَدُ

صمد:

مقایس: أصلان: أحدهما القصد و الآخر الصَّلابة في الشيء. فالأوَّل إذا كان سيِّداً يقصد إليه في الأمور. و الاصل الآخر هو مكان صلب.

صباح: المكان المرتفع الغليظ و المصد لغة في المصمت و هو الَّذي لا جوف له.

التحقيق: هو المقام العالی المرتفع الصَّلْب الَّذي يعلو و لا يعلى عليه و يتفوق على جميع أطرافه سواء كان مادياً أو معنوياً.

چند معنا در کتب لغت برای صمد آمده است:

۱. قصد (مقصود)

۲. صلابت در شيء (مکان صلب)

۳. مکان المرتفع الغليظ

۴. الَّذي لا جوف له

مرحوم مصطفوی در التحقيق در یک عبارت معانی منقوله را جمع کرده است. (هو المقام العالی ...) و بازگشت دیگر معانی را به همین معنا می داند.

واژه‌ی صمد کلید اصلی فهم سوره‌ی توحید است. صمد لغت‌آشنایی حتی برای اعراب نیست. چنان‌که عرض شد چند معنا برای صمد بیان شده است، مانند مقصود، لا جوف له، و معنای جامعی که مرحوم مصطفوی بیان کرده است. ایشان صمد را به جایگاه والایی که بر همه‌ی اطراف فائق است، و هیچ کس به آن نمی‌رسد معنا کرده است. به نظر می‌رسد بازگشت معنایی که در التحقيق آمده است به معنای اول (مقصود) است. و در واقع شرح مقصود است. مقصود بودن علی‌الاطلاق یعنی همه‌ی قوام و نیاز خلق به خالق باشد، که خود مستلزم همان جایگاه رفیع است، یعلو و لا یعلی علیه.



با دقتی بیشتر بازگشت معنای اول (مقصود) به لا جوف له است. وقتی می‌توان معنای اصلی یک واژه را استخراج کرد که معانی دیگر در دل آن قابل معنا باشد. به نظر حقیر معنای اصلی صمد لا جوف له است، و دیگر معانی بازگشتشان به همین معنی است.

برای درک بهتر مثالی از عالم ماده می‌زنیم. وقتی میان ماده را واکاوی کردند، در ابتدا با مولکول مواجه شدند. مولکول‌ها خود از اتم‌ها، و اتم‌ها از اجزائی به نام الکترون، پروتون و نوترون تشکیل شده است. امروزه با پیشرفت علم در حد فهم حقیر کوچک‌ترین اجزاء مواد را میدان‌های کوانتومی می‌دانند. هر ذره که گشوده شد به ذرات دیگر رسیدند، و به هیچ ذره‌ای نرسیدند که میان پر باشد. بنابراین با علم امروز نمی‌توان ذره‌ای را یافت که لا جوف له باشد. بر همین اساس همه‌ی مواد به اجزایشان وابسته‌اند، و اگر تغییری در اجزاء رخ دهد ماده از اساس تغییر می‌کند.

به لغت بازگردیم، آیه می‌فرماید خداوند صمد است. به زبان عوامانه توپر است. به لسان فلسفه بسیط علی‌الاطلاق است. یعنی جزء ندارد. متشکل از چیزی نیست. یک پارچه و واحد است. از این جا قاعده‌ای دقیق تأسیس شده است، موسس این قاعده مرحوم ملاصدرا است. (البته پیش از ایشان فلاسفه و عرفا مضمون این قاعده را مطرح می‌کردند، اما با این عبارات اولین بار ایشان بیان کرده است.) قاعده این است: بسیط الحقیقة کلّ الأشياء و لیس بشیء منها. شرح اجمالی این قاعده که در واقع شرح صمد است، چنین است:

بسیط مقابل مرکب است، یعنی هیچ‌گونه ترکیبی در آن راه نداشته باشد. چه ترکیب خارجی مانند ماده و صورت، چه ذهنی مانند جنس و فصل، و چه وهمی. وقتی موجودی بسیط علی‌الاطلاق شد نیازمند هیچ موجود دیگری نمی‌باشد، در عین حال که همه به او محتاجند. به تعبیری دقیق‌تر همه او خواهند بود، در حالی که او آن‌ها نیست! وقتی موجودی بسیط علی‌الاطلاق باشد، هر موجود دیگری فرض شود همان وجود اول است (عاد اولاً)، و نمی‌تواند غیر از او باشد. لطفاً دقت بسیار بفرمایید.

چند آیه برای روشن تر شدن معنای صمد:

۱. سوره نجم آیات ۴۲ تا ۴۵: وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ، وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى، وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا، وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ.

۲. سوره حدید آیات ۱ تا ۶: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ، لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ، هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ، هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ یَعْلَمُ مَا یَلِیْجُ فِی الْاَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمٰءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیْهَا وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِیْرٌ، لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَ اِلٰی اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ. آیه ی ۳ جامع ترین معنا برای صمد است. هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ.

۳. سوره قصص آیه ۸۸: وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَهٗ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ.

۴. سوره الرحمن آیات ۲۶ تا ۳۰: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَبَیْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ، فَبِاٰیِّ اِلٰهٍ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ، یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ، فَبِاٰیِّ اِلٰهٍ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ.

به چند روایت نیز برای دقت بیشتر توجه کنیم:

۱. الكاظم (عليه السلام) - عَنْ رَبِيعِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ (عليه السلام) وَ سُنِلَ عَنِ الصَّمَدِ فَقَالَ الصَّمَدُ الَّذِي لَا جَوْفَ لَهُ.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ۱۸، ص ۴۷۸

۲. الباقر (عليه السلام) - عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا الصَّمَدُ قَالَ السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ۱۸، ص ۴۷۸

۳. ابن عباس (رحمة الله عليه) - الصَّمَدُ السَّيِّدُ الَّذِي يُسْنَدُ إِلَيْهِ الْأَشْيَاءُ.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ۱۸، ص ۴۷۸

۴. الحسين (عليه السلام) - أَنْ أَهْلَ الْبَصْرَةَ كَتَبُوا إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) يَسْأَلُونَهُ عَنِ الصَّمَدِ فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ ... إِنَّهُ سُبْحَانَهُ قَدْ فَسَّرَ الصَّمَدَ فَقَالَ اللَّهُ أَحَدُ اللَّهِ الصَّمَدُ ثُمَّ فَسَّرَهُ فَقَالَ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ... وَهُوَ اللَّهُ الصَّمَدُ الَّذِي لَا مِنْ شَيْءٍ وَلَا فِي شَيْءٍ وَلَا عَلَى شَيْءٍ مُبْدِعُ الْأَشْيَاءِ وَخَالِقُهَا وَمُنْشِئُ الْأَشْيَاءِ بِقُدْرَتِهِ يَتَلَاشَى مَا خَلَقَ لِلْفَنَاءِ بِمَشِيئَتِهِ وَيَبْقَى مَا خَلَقَ لِلْبَقَاءِ بِعِلْمِهِ فَذَلِكُمْ اللَّهُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

التوحيد، ص ۹۰

۵. الباقر (عليه السلام) - عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيِّ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) عَنْ شَيْءٍ مِنَ التَّوْحِيدِ، فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَتْ أَسْمَاؤُهُ الَّتِي يُدْعَى بِهَا، وَتَعَالَى فِي عُلُوِّ كُنْهِهِ وَاحِدٌ تَوَحَّدَ بِالتَّوْحِيدِ فِي تَوْحِيدِهِ، ثُمَّ أَجْرَاهُ عَلَى خَلْقِهِ؛ فَهُوَ وَاحِدٌ، صَمَدٌ، قُدُّوسٌ، يَعْبُدُهُ كُلُّ شَيْءٍ، وَبِصَمَدٍ إِلَيْهِ كُلُّ شَيْءٍ، وَوَسِعَ كُلُّ شَيْءٍ عِلْمًا». قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ الْكُلَيْنِيُّ: فَهَذَا هُوَ الْمَعْنَى الصَّحِيحُ فِي تَأْوِيلِ الصَّمَدِ، لَأَمَّا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُشَبَّهَةُ أَنْ تَأْوِيلُ الصَّمَدِ: الْمَصْمُوتُ الَّذِي لَأَجْوَفَ لَهُ؛ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ صِفَةِ الْجِسْمِ، وَاللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ مُتَعَالٍ عَنِ ذَلِكَ، هُوَ أَعْظَمُ وَأَجَلُّ مِنْ أَنْ تَقَعَ الْأَوْهَامُ عَلَى صِفَتِهِ، أَوْ تُدْرِكُ كُنْهَ عَظَمَتِهِ، وَ لَوْ كَانَ تَأْوِيلُ الصَّمَدِ فِي

صِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ الْمُصَمَّتَ، لَكَانَ مُخَالَفًا لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» لِأَنَّ ذَلِكَ مِنْ صِفَةِ الْأَجْسَامِ الْمُصَمَّتَةِ الَّتِي لَا أَجْوَافَ لَهَا، مِثْلَ الْحَجَرِ وَالْحَدِيدِ وَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ الْمُصَمَّتَةِ الَّتِي لِأَجْوَافَ لَهَا، تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

كافي، ج ١، ص ٣٠٥

آیات ۳ و ۴:

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

با شرح دو آیهی قبل، معنای این آیات روشن است. آیهی سوم کاملاً واضح و ساده مطلب را بیان می‌کند. و در واقع شرحی بر **اللّه الصمد** است. نه کسی را زاده است، و نه از کسی زاده شده است. گفته شد که خداوند متعال بسیط علی‌الاطلاق است، مرکب نیست و احتیاجی ندارد، بنابراین همه‌ی کمالات در او است، و کمالات را از کسی نگرفته است. کسی از او زاده نشده یعنی موجودات فقط آینه‌اند، تنها کمالات او را نشان می‌دهند، و خود دارای کمال نیستند. وقتی فرزندی زاده می‌شود از گذشتگان خصوصاً پدر و مادر خصوصیات را به ارث می‌برد که به آن ژن، و در ادبیات دینی شاکله می‌گویند. هنگامی که گفته می‌شود موجودات زاده‌ی خداوند نیستند، خود صاحب هیچ کمالی نیستند، چرا که او صمد است. و او اول و آخر، و ظاهر و باطن است. دقت بفرمایید.

این کریمه معنای لا جوف له را برای صمد تأیید می‌کند.

آیهی چهارم از لحاظ معنایی به آیهی ۱۱ سوره‌ی شوری بسیار نزدیک است.

فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.  
خداوند مثل و مانند ندارد، هیچ موجودی کفو او نیست.

دو لحاظ دقیق و ادق در آیهی ۴ می‌توان داشت. دقیق این‌که او دارای مطلق است، و هر موجودی به قدر طاقت و ظرفیتش او را نشان می‌دهد، بنابراین هیچ موجودی مانند او نیست، بلکه فقط او را نشان می‌دهد.

ادق این‌که وقتی خداوند متعال احد بود، دیگر موجودی در عالم باقی نمی‌ماند تا بخواهد کفو او باشد.

روايات:

١. الكاظم (عليه السلام) - وَ اعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَاحِدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ فَيُورَثَ وَ لَمْ يُولَدْ فَيُشَارَكَ.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج١٨ ، ص٤٨٦

٢. الصادق (عليه السلام) - لَمْ يَلِدْ لِأَنَّ الْوَلَدَ يُشْبِهُ أَبَاهُ وَ لَمْ يُولَدْ فَيُشْبِهُ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ خَلْقِهِ كُفُؤاً أَحَدٌ تَعَالَى عَنْ صِفَةٍ مِنْ سِوَاهُ عُلُوًّا كَبِيرًا.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج١٨ ، ص٤٨٨

٣. الصادق (عليه السلام) - سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ لَا يُحِيطُ بِهِ عِلْمٌ لَمْ يَلِدْ لِأَنَّ الْوَلَدَ يُشْبِهُ أَبَاهُ وَ لَمْ يُولَدْ فَيُشْبِهُ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ خَلْقِهِ كُفُؤاً أَحَدٌ تَعَالَى عَنْ صِفَةٍ مِنْ سِوَاهُ عُلُوًّا كَبِيرًا.

بحار الأنوار، ج٣ ، ص٣٠٤

٤. الصادق (عليه السلام) - وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُؤاً أَحَدٌ أَيْ لَيْسَ لَهُ كُفُؤٌ وَ لَا نَظِيرٌ.

بحار الأنوار، ج٨٢ ، ص٥٢